اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۲۷ ـ چهارشنبه ۱۹ تا
چهارشنبه ۲۶ دی ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

● جنگ هنر : گفتگو با علی دهکردی

سیاستگذاران سینما، ما را به سمت ابتذال موجه! سوق دادند

● مصاحبه با بگوویچ :

فوتبال ایران سقوط می کند!

● یک گزارش و مصاحبه خواندنی :

آیا انرژی درمانی واقعیت دارد؟

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

ماکسیم

پوشاک آقایان

تخفیف ویژه سال

فقط تا

جمعه ۲۱ دیماه

فرصت دارید

۲۵٪

فروشگاههای تهران :

ماکسیم : فروشگاه مرکزی، میرداماد، مجتمع کامپیوتر پایتخت،
ماکسیم : میرداماد، مقابل مسجد الغدیر، پلاک ۱۱۸
ماکسیم : پاسداران ، برج سفید،
ماکسیم : خیابان گاندی، مرکز خرید گاندی،
ماکسیم : شهرک غرب، ساختمان میلاد نور،

فروشگاههای شهرستان :

ماکسیم : اصفهان، شیخ صدوق جنوبی ، ساختمان برج،
ماکسیم : شیراز، سمیه، ضلع شرقی هتل هما،
ماکسیم : کرج ، میدان سپاه ،
ماکسیم : مشهد، بلوار خیام ، هتل همای شماره ۲ ،

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«قبرس، جزیره‌ای با دو حکومت» ۸
گزارش هفته
«انرژی درمانی مکمل درمان است» ۱۰
سه گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش خارجی «آنانکه رفتند» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
آینده از آن ساوبولا ۲۱
خاطرات کلانتر
«دو چشم گریان، دو احساس متفاوت» ۲۸
یک هفته حادثه ۳۰
خواندنیهای تاریخی ۳۱
گزارش از زندانها ۳۲
گزارش رنگی «مرگ تزار» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جنگ هنر ۴۲
سیری در ادبیات حماسی ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۲۷ - چهارشنبه ۱۹ تا چهارشنبه ۲۶ دی ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: سعید تهرانی

شهادت اسوه تقوا و فضیلت، بنیانگذار فقه جعفری، امام عزیز شیعه، مظلوم مهجور غریب بقیع، حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام، بر همه عاشقان مکتب ولایت و امامت، مردم مسلمان و انقلابی ایران و خوانندگان ارجمند مجله تسلیت باد.

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت امام صادق(ع)

حضرت امام جعفرصادق(ع) نواده رسول خدا(ص) در بیست و پنجم شوال سال ۱۴۸ هجری قمری به دستور منصور دوانیقی، حاکم ستمکار عباسی به شهادت رسید.

امام جعفر صادق(ع) به روایتی در سال ۸۳ هجری قمری در مدینه چشم به جهان گشود و در دامان پدر گرامیش امام محمدباقر(ع) و مادری با ایمان و فرزانه پرورش یافت. آن حضرت در ۳۱ سالگی، پس از شهادت امام محمدباقر(ع)، عهده‌دار مسوولیت امامت و هدایت مسلمین شد.

دوران زندگانی آن حضرت مصادف با ایام حکومت پنج تن از حاکمان اموی و دو تن از حاکمان عباسی بود و در این زمان درگیری شدید امویان و عباسیان بر سر حاکمیت از فشار آنها بر اهل بیت پیامبر(ص) کاسته بود. همین موضوع، زمینه مناسبی برای امام جعفر صادق(ع) فراهم آورد تا به گسترش علوم اسلامی و تربیت شاگردان مکتب خود بپردازد و هزاران فقیه و دانشمند در علوم مختلف چون طب، شیمی، جبر، نجوم و سایر علوم تربیت کند. چنانکه «جابربن حیان» که به پدر علم شیمی مشهور است، از شاگردان آن حضرت بود.

امام جعفر صادق(ع) به همراه پدرش امام محمدباقر(ع) بزرگترین مرکز علمی آن روز جهان اسلام را در مدینه پایه‌گذاری کردند و عده بیشماری از دانش‌پژوهان از نقاط دور و نزدیک از محضر درس و علم ایشان بهره بردند.

سرانجام به دستور «منصور دوانیقی» حاکم ستمکار عباسی که تحمل نفوذ فوق‌العاده امام صادق(ع) را درمیان مردم نداشت، آن حضرت را در ۶۵ سالگی مسموم کردند و به شهادت رساندند و پیکر مطهر امام صادق(ع) در قبرستان بقیع - واقع در مدینه - به خاک سپرده شد.

ولادت حضرت معصومه(س)

حضرت فاطمه معصومه(س) دختر گرامی امام موسی‌بن جعفر(ع) در اول ذیقعده سال ۱۷۳ هجری قمری به دنیا آمد.

فاطمه معصومه(س) بانویی سخنور، معلمی توانا و الگوی زهد و تقوی بود. هنگامی که حضرت به شوق دیدن برادر عزم خراسان کرده بود در راه بیمار شد و پس از هفده روز اقامت به سال ۲۰۱ هجری قمری در قم وفات یافت.

آرامگاه باشکوه حضرت معصومه(س) در قم، زیارتگاه و ملجاء قشرهای مختلف مردم است و در کنار این حرم مطهر، یکی از بزرگترین حوزه‌های علمی و دینی جهان اسلام تاسیس شده است.

توضیح در مورد پاورقی «انتقام»

بدین‌وسیله به اطلاع خوانندگان ارجمند و علاقه‌مندان به پاورقی خارجی «انتقام» می‌رساند که این شماره به دلیل تاخیر مترجم در تحویل به‌موقع مطلب موفق به انتشار این رمان نشدیم. با عرض پوزش به اطلاع علاقه‌مندان می‌رسانیم که از هفته آینده می‌توانند دنباله داستان را بخوانند.

عملیات بزرگ کربلای پنج

عملیات بزرگ رزمندگان اسلام به نام «کربلای پنج» در نوزدهم دی ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی علیه ارتش متجاوز عراق در شرق شهر بصره (دومین شهر مهم عراق) آغاز شد. به دلیل اهمیت این منطقه، رژیم عراق موانع متعددی در مسیر ایجاد کرده بود که عبور از آنها غیرممکن می‌نمود، اما رزمندگان دلاور ایرانی با اتکا به خداوند متعال، موانع مذکور را پشت سر گذاشتند و ضربه مهلکی بر پیکره دشمن تجاوزگر وارد کردند.

در عملیات کربلای پنج ارتش عراق بیش از هشتاد فروند هواپیمای جنگی و هفتصد دستگاه تانک و نفربر را از دست داد و هزاران سرباز عراقی کشته، زخمی و یا اسیر شدند. این عملیات نشان داد که رژیم عراق علی‌رغم بهره‌مندی از پشتیبانی دولتهای غربی و عربی در مقابل رزمندگان شجاع و دلیر ایرانی کاملاً ناتوان و آسیب‌پذیر است.

تقدیر ریاست دانشگاه تهران از دکتر باستانی پاریزی

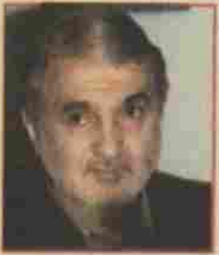

پس از انتشار مقاله «طرحهای بزرگ و مردان بزرگ» که در شماره هفته گذشته مجله اطلاعات هفتگی با عنوان «این تحقیر در شان دانشگاه تهران نیست» به چاپ رسید، و طی آن دکتر باستانی، ضرورت توسعه دانشگاه تهران و گلایه از توقف طرح توسعه دانشگاه را مطرح کرده بودند، دکتر خلیلی عراقی، ریاست محترم دانشگاه تهران، طی نامه‌ای به دکتر باستانی پاریزی، از احساس مسوولیت و دردمندی استاد تقدیر کردند.

متن نامه ریاست دانشگاه تهران که تصویری از آن برای مجله ارسال شده است، چنین است:

بسمه تعالی

جناب آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی
استاد ارجمند دانشگاه تهران

مقاله «طرحهای بزرگ و مردان بزرگ» حکایت از حساسیت، علاقه همسویی، مردم‌دوستی و آینده‌نگری اساتید بزرگ نیز دارد و این نکته را در گوش جان زمزمه می‌کند که نیل به عنوان بزرگ، مستلزم ملکه متاثر شدن از لطمات نوعی نیز هست و در چنان جایگاهی، مشاهده معطوف شدن جهت حرکت از مصالح مردم غم‌انگیز است و بانگ‌خیز. چنین مردانی نه‌تنها استاد دانشگاه که مقید است و محدود، استاد علی‌الاطلاقند.

همین خصوصیت و حرکت آگاهانه موجبی است تا سینه پردرد و سوزشان چون دریا، مملو از همّ و غم همگان باشد. به‌راستی چه زیبا گفته است آن مرد حق‌شناس که «شناسایی حق در حق‌شناسی است». قلم و قدمتان در پناه خالق «ن والقلم و مایسطرون» مستدام باد.

سیدمنصور خلیلی عراقی
رئیس دانشگاه تهران

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

تولید «ثروت»، یک نیاز واجب

یک کشاورز پنبه‌کار گلستانی با من تماس گرفت و گفت که چگونه زندگی می‌کند و به نداری و فقر افتاده است. قیمت خرید هر کیلو «وش» پنبه را در سال ۷۶ برایم گفت و قیمت خرید پنبه در سال ۸۰ را، که نه‌تنها اضافه نشده بود بلکه کم هم شده بود و می‌گفت در کدام محصول شاهد افت قیمت بوده‌ایم که حال در این محصول شاهد چنین اتفاقی باشیم؟ و آیا با وجود افزایش دستمزدها و بالا رفتن قیمت تمام نهاده‌های تولید، و پایین بودن بهای محصول، چاره‌ای جز خداحافظی با تولید این محصول وجود دارد؟

این گلایه را یک برنجکار مازندرانی نیز با من مطرح کرد که چگونه با وجود افزایش قیمت‌ها و دستمزدها و خشکسالی و بی‌آبی و هزینه‌های کمرشکن تامین آب از چاه و پول سوخت و... مجبور شده است محصول نهایی را که برنج است به بهایی کمتر از سال گذشته بفروشد. وضعیت سایر شاغلین در بخش کشاورزی هم بهتر از این نیست و این درحالی است که ما چاره‌ای نداریم جز اینکه این بخش را تقویت کنیم. شهرها به اندازه کافی شلوغ شده‌اند و ما نیز به اندازه کافی در این بخش محتاج مانده‌ایم.

چایکاران و چغندرکاران هم گرفتار شده‌اند و در تامین اقتصاد خانواده خود دچار مشکل و گرفتاری‌اند و این درحالی است که ما از طرفی بالاترین میزان واردات گندم را تجربه می‌کنیم و از طرف دیگر اکثر شکر مصرفی کشور را وارد می‌کنیم و در زمینه دانه‌های روغنی نیز تقریباً کاملاً وابسته‌ایم و حدود ۹۰ درصد روغن مصرفی کارخانه‌های کشور یا مستقیم و یا غیرمستقیم (از طریق واردات دانه روغنی) از خارج می‌آید.

آرامش خیالی در زمینه سوخت داشته‌ایم که به دلیل سرمایه خدادادی و داشتن نفت، دیگر مجبور به واردات نفت نیستیم که شکرخدا اخیراً با افزایش مصرف بنزین در این مورد هم درحال شکستن رکورد مصرف و واردات هستیم و پیش‌بینی این است که سال آینده مجبور به وارد کردن یک میلیارد دلار بنزین خواهیم بود. و این درحالی است که درعین برخورداری از رکود در تولید و کاهش روند تولید ثروت در جامعه و کاهش تولید ناخالص داخلی، هنوز تورم را هم داریم و افزایش نقدینگی بخش خصوصی هم دست از سر اقتصاد برنمی‌دارد.

و البته ثروت دهک پردرآمد جامعه شهری هم پیوسته درحال افزایش است و سود معاملات پنهان و بازار سرطانی زیرزمینی هم همچنان سرسام‌آور و درحال حاضر هم ازجمله معدود بخشهای تولیدی که هنوز سرمایه‌گذاری کلانی را به سوی خود جذب کرده، بخش ساختمان و آنهم اکثراً در تهران است که به دلایل متعددی نمی‌توان آینده روشنی برایش ترسیم کرد و آن را یک اتفاق مبارک دانست چرا که اگر در یک سو موجب رونق بخشی تولید مسکن و ایجاد اشتغال اندکی در این بخش گردیده اما اثرات وحشتناکی در بدنه اجتماعی کلان‌شهرهای ما برجای می‌گذارد که به‌طور قطع زیانهایش بیشتر از فواید آن خواهد بود. (افزایش فاصله‌های طبقاتی، تحت تاءثیر قرار دادن سایر بخشهای اقتصادی و سرمایه‌گذاری در آن بخشها، افزایش جمعیت شهری و...).

با نگاهی به همه این موارد به یک واقعیت تلخ نیز دست می‌یابیم. هرچه از جاذبه روستا کم می‌شود بر جاذبه شهر می‌افزاید و این رویداد با توجه به عقب‌ماندگی مفرط صنعتی کشور که به هیچ‌وجه قابلیت جذب این‌همه مصرف‌کننده شهری را ندارد، مشکلات و خطرات متعددی را در بستر خود می‌آفریند و خلق می‌کند که بی‌توجهی به این رویداد قابل بخشایش نخواهد بود.

سؤال اساسی این است که آیا باز هم باید بر جاذبه دروغین اقتصادی زندگی در کلان‌شهرها افزود؟ آیا باز هم باید ثروت را فقط دربین آنان تقسیم و تقویت کرد؟

آیا با توجه به نابرابریهای متعددی که در تقسیم عادلانه ثروت وجود دارد و با وجود افزایش سریع فاصله‌های طبقاتی به‌وجود آمده در شهرهای بزرگ، چنین رویکردی چیزی از تولید و سرمایه‌گذاری در بخش تولید و کشاورزی باقی خواهد گذاشت؟

و یا اینکه آیا ما برنامه‌ای برای فردای شهرهای متورم و متکثر شده خود و بویژه کلان‌شهرهایی چون تهران و آدمهایی که در آن زندگی می‌کنند داریم؟

آیا مشکلات فردا را نمی‌توان از حال پیش‌بینی کرد و راه‌حلی برای آن تدارک دید؟

با کدام منطق و استدلال هزینه زندگی در روستا را این‌همه بالا برده‌ایم که کشاورز روستایی ما همیشه باید با فقر زندگی کند و واسطه و دلال شهری ما همواره بر ثروت خود بیفزاید؟

با کدام انصاف، بخش اعظم یارانه دولتی را صرف شهرها و دهک پردرآمد مصرف‌کننده شهری می‌کنیم و از ثروتی که حق طبیعی همه آحاد مردم است تنها به بخش اندک و معدودی بذل و بخشش می‌کنیم؟ و چرا امکان می‌دهیم که عده‌ای صاحب ثروتهای بی‌حد و حساب شوند بدون اینکه حتی مالیات یکصدم ثروتهای تحصیل کرده خود را پرداخته باشند و عده‌ای با اینکه به هر دری می‌زنند حتی نتوانند حداقل سهم معاش معمول خود را از این ثروت بردارند؟

و چرا اجازه می‌دهیم که چنین بلایی بر سر تولید بیاید که در صورت ادامه و استمرار این وضعیت، فقر در انتظار نسل آینده خواهد بود؟

و چرا هر وقت قرار است برخوردی با عوامل فساد اقتصادی و سوءاستفاده‌کنندگان و یکشبه ثروتمند شدگان جامعه و روابط فاسد اقتصادی آنان صورت گیرد و تبی به راه بیفتد و جریانی، به عناوین مختلف آن را با خطبازی و سیاسی‌کاری و بازیهای خانه خراب‌کن سیاسی، چنان می‌آلائیم که نه‌تنها بهترین مفر و فرصت برای رهایی دزدان و مفسدین اقتصادی فراهم می‌آید بلکه موتور فساد اقتصادی را نیز سریعتر از گذشته و روغنکاری شده، روان‌تر جلو می‌راند؟

آیا نسل آینده و تاریخ درباره ما و آنچه کرده‌ایم و می‌کنیم قضاوت نمی‌کند؟

آیا هنوز زمان آن نرسیده است که با کنار گذاشتن همه اختلافات به‌فکر مردمی باشیم که چشم انتظار برنامه‌ریزیهای صحیح و کارشناسی شده و علمی و مؤثر مسوولان و سیاست‌گذاران و متولیان نشسته‌اند؟

○○○

اجازه بدهید بعد از ذکر مصیبتی که عرض شد، یک خبر خوب هم بدهیم. در لایحه بودجه ۸۱ گویا اعتبارات بخش کشاورزی رشد قابل توجهی یافته است که می‌تواند در تقویت این بخش بسیار مؤثر باشد اما در کنار این اقدام باید زمینه‌هایی هم فراهم گردد که بدون نیاز به دخالت دولت، بخش کشاورزی و تولید به خودی‌خود قدرت جذب سرمایه‌گذاری و تامین اقتصاد خود را داشته باشد.

دولت باید در کنار حمایت مستقیم و تخصیص اعتبار به این بخش، با اصلاح نظام پرداخت یارانه و نیز با کنترل واردات مواد غذایی و محصولات کشاورزی و ایجاد هنجار در سیستم واردات و صادرات بخش کشاورزی به‌نفع تولید ملی، بستر مناسبی را برای تقویت این بخش و حضور جدی بخش خصوصی برای سرمایه‌گذاری در تولید فراهم آورد.

همین اتفاق هم باید برای بخش تولید صنعتی بیفتد. در یک کلام از هم‌اینک باید سازوکارهای تقویت بخش تولید که درحال حاضر توسط بخش بازرگانی و خدمات و بویژه بخش دلالی، واسطگی و نیز با رانت‌جویی و روابط ناسالم اقتصادی ضربه‌فنی شده است، فراهم آید.

باور کنیم که ما در زمینه تولید ثروت در جامعه که ناشی از افزایش تولید (همراه با افزایش مزیت نسبی) و توزیع عادلانه ثروت در جامعه و اصلاح نظام پرداخت یارانه‌ها و جذب سرمایه‌گذاری است، نیازمند تلاشی جدی هستیم. ■

نامه‌های بدون واسطه

مالیات بعد از ورشکستگی؟!

O گرهی که به دست وزیر دارایی گشوده می‌شود

یکی از دکانداران خیابان چراغ برق هستم که مدت سی سال است در آن راسته به کسب و کار مشغولم. یک مغازه ۹ متری در طبقه سوم یک پاساژ خیابان چراغ برق دارم که فعلاً مدتهاست به علت ورشکستگی بنده بسته است.

خلاصه اینکه بیش از تمام سرمایه‌ام در اثر چکهای بی‌محل اشخاص در تهران و شهرستانها از دست رفته و با برگشت آنها مواجه شده‌ام که کلیه اسناد آن موجود است و به همین خاطر بنده بی‌تقصیر با داشتن زن و سه فرزند بزرگ دختر و پسر بدون خانه و کاشانه و سرپناه چشم امیدمان به خداوند رحمان است.

بنده را کلیه فروشندگان، دکانداران و خیل خریداران خیابانی چراغ برق به درستی و راستی و پاکی و خوش حسابی را کاملاً می‌شناسند. فرد آبرومند و شناخته شده‌ای هستم که فعلاً به علت ندانم‌کاری خودم و مشتریان ناباب و کلاهبردار، به زمین فلاکت و مفلسی غلتیده‌ام. از طرفی مبلغ شش میلیون تومان مالیات برایم آمده که به هیچ طریق قادر به پرداخت نیستم. بنده نمی‌گویم مالیات حق نیست، بلکه پرداخت و حتی خوش حسابی در پرداخت مالیات را به خاطر سروسامان دادن به شهر و جامعه از طرف دولت، حق می‌دانم. اما چه کنم که درحال حاضر که مدتهاست مغازه‌ام به علت ورشکستگی بنده بسته شده، نمی‌توانم پرداخت کنم. از طرفی جریمه دیرکرد هم به آن اضافه شده.

جناب سردبیر، شاید با چاپ این نامه و آشنایی جناب وزیر با وضع و حال بنده، لطف نموده و با حذف جریمه و تقسیط مالیات گره‌ای از کار فروبسته بنده باز کردند. بنده به علت پایمال شدن سرمایه دچار سکته قلبی شدم که جراحی گردیدم و تمامی اسناد و برگشت چکها و نیز گواهی بیمارستان و... را حاضرم به رویت جناب وزیر برسانم تا به بی‌گناهی بنده و آبرومندی‌ام اذعان نمایند. حتی می‌توانند تحقیق کنند.

امیدوارم به مشکل بنده رسیدگی شود.

O با احترام: محمدصادق نیازی
کاسب خیابان چراغ برق تهران

با شما مخالفم!

با سلام، به شما و کلیه همکاران عزیزتان لازم است یادآوری نمایم که از سال ۱۳۳۹ خواننده این مجله بوده و هستم، اما هیچ گاه با آن مجله نامه‌نگاری نداشته‌ام مگر یکبار در زمان سردبیری آقای ارونقی کرمانی. بگذریم.

راجع به مقاله شما در شماره ۳۰۲۳ و مطلب انتهایی، با نظرات شما صددرصد مخالفم. ما نه‌تنها کشور فقیری نیستیم بلکه یکی از ثروتمندترین کشورهای کره زمین هستیم. اما فقط از لحاظ ذخایر زیرزمینی نه از لحاظ نیروی انسانی و کارآمد که در این مورد کاملاً با شما موافقم. ما نه مغزهای سیاسی در مملکت داریم، نه مغزهای اقتصادی، نه مغز فرهنگی. شاید هم داریم ولی کار دست کاردان نیست.

من یک فرهنگی بازنشسته هستم با سه نفر فرزند دانشجو با ۶۴ هزار تومان حقوق. کاش درآمد سرانه‌ام نسبت به ۲۵ سال قبل نصف می‌بود، ولی زهی تاسف که از یک‌پنجم هم کمتر شده است. اتومبیل ندارم و در مخارج زندگی مانده‌ام. اتفاقاً سرشار از انرژی هستم چرا که هنوز ۵۷ سال بیشتر ندارم و هشت سال است که بازنشسته شده‌ام. خداوند آخر و عاقبت ما را بخیر گرداند. مضافاً با مطلب انعکاسی از آقای ایوب‌نژاد کاملاً موافقم.

ان‌الله مع‌الصابرین

O محمد یاوری - دلیجان

میان ماه من تا ماه گردون

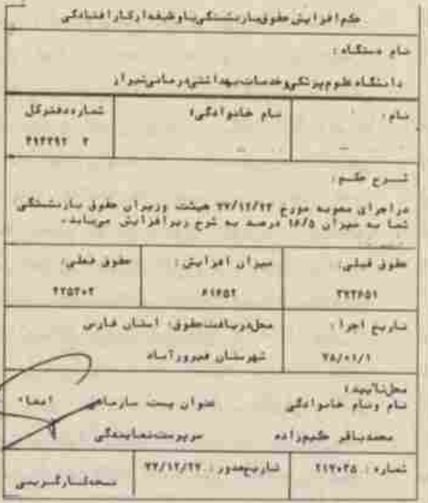

سازمان بازنشستگی کشوری

حکم افزایش حقوق بازنشستگی یا وظیفه از کار افتادگی

نام دستگاه:
دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی شیراز

نام:	نام خانوادگی:	شماره دفتر کل: ۴۱۴۲۹۲ ۲

شرح حکم:
در اجرای مصوبه مورخ ۷۲/۱۲/۲۲ هیئت وزیران حقوق بازنشستگی شما به میزان ۱۶/۵ درصد به شرح زیر افزایش می‌یابد.

حقوق قبلی: ۳۷۳۶۵۱	میزان افزایش: ۶۱۶۵۲	حقوق فعلی: ۴۳۵۳۰۳
تاریخ اجرا: ۷۳/۰۱/۱	محل دریافت حقوق: استان فارس شهرستان فیروزآباد	

مقام امضاکننده:
نام و نام خانوادگی: محمدباقر حکیم‌زاده — عنوان پست سازمانی: سرپرست نمایندگی — امضاء:

شماره: ۴۱۲۰۲۵	تاریخ صدور: ۷۲/۱۲/۲۲	نسخه کارگزینی

لطفاً آخرین حکم بازنشستگی مرا چاپ کنید. حقوق بنده ۴۳ هزار تومان است و بیش از دو سال است که حکم جدیدی برای من نیامده است و اینکه مرتب از افزایش حقوق بازنشستگان صحبت می‌کنند. بنده خبری ندارم و اظهارنظری نمی‌کنم ولی شما عزیزان به مسوولان محترم بفرمایید با این حقوق چه می‌توان کرد؟

این روزها وقتی صحبت از رانت‌خواران و مواردی از این قبیل می‌شود، حسابی جا می‌خورم. چطور ممکن است درحالی که ما بازنشستگان بعد از سالها خدمت حتی پنجاه هزار تومان حقوق نگیریم و آنوقت صحبت از میلیونها و میلیاردها حیف و میل و سوءاستفاده باشد؟

O هدایت‌الله وفایی - فیروزآباد

نامه به سردبیر

با عرض تسلیت شهادت امام ششم، و با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله قدیمی اطلاعات هفتگی که همیشه حامی و یار و یاور ما بوده‌اید و با پوزش به‌خاطر تاخیر در پاسخ به‌موقع به دلیل کثرت نامه‌های رسیده.

OOO

O موسی رجبی - ترکمن‌چای

کارت موقت خبرنگاری برای شما صادر شده است. تمدید مهلت کارت مذکور به میزان همکاری و تلاش خود شما بستگی دارد.

O محسن ذوالفقاری

تا آنجا که به خاطر دارم در شماره‌های مختلف مجله از مطالب ارسالی شما استفاده شده و به نامه‌های شما پاسخ داده شده است. با این همه باور کنید در چاپ نامه و یا پاسخ به نامه‌ها هیچ تبعیضی وجود ندارد. بخصوص در مورد خوانندگان قدیمی و فعال مجله کوچکترین بی‌مهری صورت نمی‌گیرد.

O نادر کیانی - تایباد

نامه شما را برای بررسی به قسمت در قلمرو داستان ارسال کردم. می‌توانید در همان بخش مجله پیگیری به عمل آورید.

O عاطفه شیخ‌الاسلامی - تهران

اکثر کارکنان رسمی مجله دارای تحصیلات لیسانس و بالاتر هستند. شعر ارسالی شما تحویل قسمت تماشاگه راز شد تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

O نصرت‌الله مهدیخانی - گیلانغرب

از جمله شروط تمدید کارت خبرنگاران افتخاری مجله، یکی هم ارسال کارت قبلی است. تا زمانی که کارت قبلی ارسال نشود، کارت جدید صادر نخواهد شد.

O مریم بکائیان - نیشابور

از لطف فراوان شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. پیشنهاد شما را در مورد داستان زندگی با آقای طیب درمیان گذاشتم تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

O عبدالکریم ارباب - تایباد

نوشته‌اید علت اینکه نتوانسته‌اید مجلات مورد اشاره را تهیه کنید و حالا حاضرید به قیمت بالاتر آن را تهیه کنید چه بود؟ به هرحال اگر در تهیه مجله در شهرتان مشکل دارید حتماً با ما درمیان بگذارید تا مساله از طریق قسمت توزیع حل شود. به هرحال مجله از بابت افزایش تیراژ مشکلی ندارد و اگر در برخی شهرستانها مجله کم می‌آید، به کم‌لطفی همکاران عزیزمان برمی‌گردد که درخواست تیراژ بیشتر نمی‌کنند. در مورد چاپ فرم نظرخواهی هم به‌زودی اقدام خواهیم کرد.

نقاشی ارسالی را به قسمت مربوطه تحویل دادم. موفق باشید.

O محمود منوچهری - آمل

نقاشیهای ارسالی را به بخش مربوطه تحویل دادم. نمونه‌ای از خاطرات جبهه معلم خود را برایم بفرستید تا در مورد آن بررسی شود. آمادگی چاپ خاطرات رزمندگان عزیز را همیشه داشته و داریم. در مورد علت تاخیر در ارسال پاسخها هم فقط می‌توان به کثرت نامه‌های ارسالی اشاره کرد. موفق باشید.

■

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

حکایت همچنان باقی است

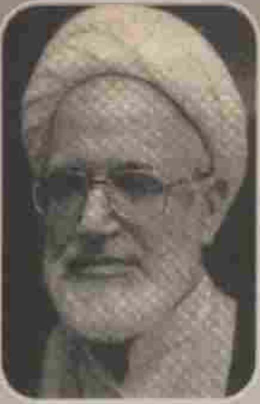

○ کروبی: اگر بنا باشد از یک طرف تیغ عدم صلاحیت بالای سر نماینده و از آن طرف هم شمشیر و تیغ قوه قضاییه باشد، آیا این مجلس همان مجلسی می‌شود که امام گفت باید در آن مدرسها باشند؟!

بازداشت نماینده همدان و تبعات مختلف آن از چنان اهمیت و حساسیتی برخوردار بود که پس‌لرزه‌های آن در هفته گذشته نیز اکثر اخبار محافل سیاسی و مطبوعاتی کشور را تحت‌الشعاع خود قرار داد و موضوع را وارد حیطه‌های دیگری نیز نمود.

هرچند انتظار می‌رفت پس از پاسخ رهبر انقلاب به نامه هیات رئیسه مجلس درخصوص چالش جدید پیش آمده در روابط میان قوه مقننه و قضاییه، ماجرا به سمت کاهش تنش پیش رود؛ اما کندی روند حل و فصل موضوع از سویی و باقی ماندن نماینده همدان در زندان از سوی دیگر موجب شد که در فضای روابط این دو قوه مسائل تازه‌ای رخ نماید.

در پاسخ مقام معظم رهبری به نامه نایب رئیس مجلس شورای اسلامی که درخواست کرده بود: «دستور فرمایید قوه قضاییه با توقف این اقدامات اجازه دهد فضای وحدت و همدلی بر کشور حاکم شود و همه تلاشها مصروف بهبود اوضاع سیاسی فرهنگی اجتماعی و اقتصادی کشور گردد» تاکید شده بود: «نمایندگان محترم مجلس موظف به نظارت و تذکر و انتقادند و در اجرای این وظیفه کسی حق تعرض به آنان را ندارد. البته حق ندارند از مرزهای قانونی تجاوز کنند.

قوه قضاییه نیز موظف به تعقیب قانون‌شکنان است و باید با متخلفین قاطعانه رفتار کند. آن قوه نیز حق ندارد از حدود قانونی خود در قضا و مقدمات آن تجاوز کند. مجلس باید حرمت قوه قضاییه را حفظ کند و قوه قضاییه نیز باید حرمت مجلس شورای اسلامی را نگاه دارد. برای همه این وظایف قانون موجود و گویاست و اگر ابهامی وجود داشته باشد، مرجع رفع ابهام را هم قانون معین کرده است.»

این پاسخ در ابتدای جلسه‌ای قرائت شد که قرار بود به صورت غیرعلنی و با حضور نمایندگان دولت و دستگاه قضایی مسائل میان دو قوه مقننه و قضاییه در آن بررسی شود. نمایندگان قوه قضاییه در این جلسه شرکت نکرده و هریک دلایل خاص خود را بیان کردند.

معاون اول قوه قضاییه به دلیل مسافرت و رئیس کل دادگستری تهران در اعتراض به طرح برخی سخنان علیه قوه قضاییه در جلسه علنی قبلی مجلس و اینکه پاسخ آنها نیز باید در جلسه علنی مطرح شود، در جلسه حاضر نشدند. معاون اجتماعی قوه قضاییه هم به دلیل از قلم افتادن نامش در فهرست مدعوین و رئیس سازمان زندانها نیز به تبع عدم حضور ایشان، از شرکت در جلسه مجلس خودداری کردند؛ اما نمایندگان دولت یعنی حجت‌الاسلام ابطحی معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور و وزرای دفاع و دادگستری در جلسه غیرعلنی مجلس حاضر شدند و نتیجه مذاکرات خود با آیت‌الله هاشمی شاهرودی را که روز پیش از آن صورت گرفته بود در اختیار نمایندگان قرار دادند. پس از آن جلسه معاون حقوقی رئیس جمهور به خبرنگاران گفت: «در دیدار با رئیس قوه قضاییه با اشاره به تذکر قانون اساسی رئیس جمهور در مورد نقض قانون اساسی توسط قوه قضاییه، اعلام شد دیدگاه دولت این است که دستگیری نمایندگان خلاف قانون اساسی است.

آقای شاهرودی البته نظرات متفاوتی در مورد مصونیت نمایندگان داشتند ؛ اما رئیس قوه قضاییه قول بررسی سریع پرونده نماینده همدان را در دیوانعالی کشور دادند و راجع به دو نفر دیگر از نمایندگان یعنی دادفر و حقیقت‌جو نیز گفتند تلاش می‌شود تا پرونده به دستگیری آنها منجر نشود.»

فراکسیون جبهه دوم خرداد مجلس نیز که چند روز پیش بیانیه تندی صادر کرده بود، دومین بیانیه خود را پس از بازداشت حسین لقمانیان صادر کرد و در آن ضمن تاکید بر اینکه «دستگیری لقمانیان مشمول مرور زمان نخواهد شد»، نوشت: «بازداشت حسین لقمانیان نماینده مردم همدان اقدامی بی‌سابقه و بدعتی خطرناک در تاریخ مجلس از مشروطیت تاکنون بوده و این اقدام آغاز تهاجمی است که براساس شواهد و قرائن موجود در ادامه سناریوهای از پیش طراحی شده دیگری به بهانه مبارزه با مفاسد اقتصادی پیوند خواهد خورد.»

این فراکسیون مهم مجلس که بیش از دویست نماینده عضو آن هستند، در بیانیه خود تاکید کرده است: «سکوت و تمکین، نقض عهد و پیمان و استعفا و خروج از مجلس، بی‌تفاوتی در مقابل خواست میلیونها انسان شریف و آزاده ایرانی است که به حرکت اصلاحی به مثابه تنها راه استمرار و استحکام نظام جمهوری و تقویت مبانی مشروعیت آن چشم دوخته‌اند.»

تحرکات مجلس در موضوع بازداشت نماینده همدان با ارائه طرح تحقیق و تفحص در مورد نحوه اجرای ماده ۹۸۲ قانون مدنی وارد مرحله جدیدی شد. به گفته سخنگوی هیات رئیسه مجلس ۷۰ نماینده مجلس با ارائه این طرح نحوه اجرای ماده مذکور را بررسی خواهند کرد.

به موجب ماده ۹۸۲ قانون مدنی، داشتن تابعیت ایرانی شرط احراز برخی مسوولیت‌های عالی در جمهوری اسلامی ایران است. براساس ماده ۹۸۲ قانون مدنی اشخاصی که تحصیل تابعیت ایرانی کرده‌اند، از کلیه حقوقی که برای ایرانیان مقرر است بهره‌مند می‌شوند؛ ولی نمی‌توانند مقاماتی نظیر ریاست جمهوری، معاونت رئیس جمهور، عضویت در شورای نگهبان، ریاست قوه قضاییه، وزارت، استانداری، وکالت مجلس و قضاوت را احراز نمایند.

نعیمی‌پور رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس در این خصوص ضمن اشاره به اینکه تعداد امضاهای طراحان به صد نفر رسیده، گفت:

«مجلس تحت تاثیر فشارها و توصیه‌ها برای پس گرفتن طرح قرار نمی‌گیرد.»

روزنامه‌های منتقد از طرح این بحث به شدت انتقاد کردند و رسالت از اصلی‌ترین رسانه‌های مکتوب منتقد مجلس با انتخاب تیتر درشت «ترور شخصیت آیت‌الله شاهرودی هدف، تعطیلی مبارزه با فساد اقتصادی است»، طرح تحقیق و تفحص مجلس را مرحله جدید تخریب شخصیت رئیس قوه قضاییه نامید.

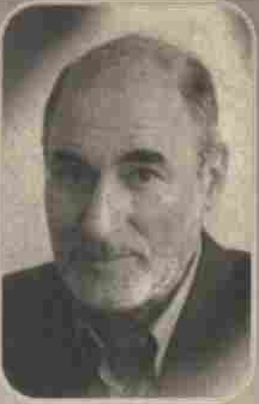

> ○ چالشی که میان قوای مقننه و قضاییه با بازداشت نماینده همدان به‌وجود آمد، به دلیل عدم مهار کافی آن و کندی روند حل و فصل ماجرا به موضوع مجادله‌ای تبدیل شده که اطراف آن از محدوده دو طرف اصلی فراتر رفته و به نیروهای دیگر سیاسی سرایت کرده است

این روزنامه در توضیح تیتر انتخابی خود نوشت: «در طی هفته‌های اخیر حملات سازمان یافته و هدایت‌شده‌ای از سوی جریان ضدانقلاب خارج از کشور علیه قوه قضاییه و به‌ویژه شخص آیت‌الله هاشمی شاهرودی طراحی و در رسانه‌های بیگانه منتشر شده است.»

این درحالی بود که همان روز کیهان به نقل از منابع مطلع از خرسندی رئیس قوه قضاییه برای تحقیق و تفحص مجلس شورای اسلامی درباره زندگی خود خبر داد.

بحث بر سر این طرح تحقیق و تفحص هنوز ادامه دارد و موضوع در مرحله مقدماتی است؛ اما حجت‌الاسلام کروبی رئیس مجلس گفته است که شبهه طرح شده در مورد آیت‌الله هاشمی شاهرودی وارد نیست.

با بازگشت رئیس مجلس از سفر به عربستان سعودی تلاش برای آزادی نماینده همدان و کاهش تنش میان قوای مقننه و قضاییه جدیتر شد. حجت‌الاسلام کروبی در اولین جلسه مجلس پس از بازگشت به کشور با اظهار گلایه از دستگاه قضایی به خاطر بازداشت یک نماینده در غیاب وی گفت: «در همان گیروداری که من در مذاکره با مقامات عربستان، اختلافات داخلی را نفی کرده و موضوع چند صدایی را مطرح می‌کردم، پس از ملاقات طولانی و صمیمی با مقامات این کشور، موبایل را به دست من می‌دهند و می‌گویند لقمانیان دستگیر شده است! آیا نباید آثار منفی این کار را بر منافع ملی ارزیابی کرد؟...

اگر بنا باشد از یک طرف تیغ عدم صلاحیت بالای سر نماینده و از آن‌طرف هم شمشیر و تیغ قوه قضاییه باشد، آیا این مجلس همان مجلس می‌شود که امام گفت باید در آن مدرسها باشند؟ آیا این مجلس می‌تواند جلوی بیگانه را بگیرد؟»

سخنان انتقادی کروبی به وضعیت موجود در رابطه دو قوه مقننه و قضاییه به شکلی دیگر در جلسه بعدی مجلس نیز مطرح شد. موضوع انتقادهای نمایندگان مجلس در مورد اقدامات قوه قضاییه نسبت به نمایندگان و نادیده گرفته شدن اصل مصونیت آنان، در برخی روزنامه‌های طیف مقابل مجلس به اخلال در روند مبارزه با مفاسد اقتصادی تعبیر شد.

روزنامه کیهان با اختصاص تیتر درشت صفحه اول خود به این عبارت «ارتباط ۶۰ نماینده مجلس با یک پرونده فساد مالی» عملاً وارد عرصه ایجاد ارتباط بین اظهارات و تلاشهای مجلس و رسیدگی به پرونده فساد مالی گردید.

این حرکت کیهان که تا حد زیادی بی‌سابقه بود، جلسه ۱۲ دی مجلس را به عرصه مجادلات و بحثها و انتقادهای صریحی تبدیل کرد. بسیاری از نمایندگان در این جلسه با مخاطب قرار دادن هیأت رئیسه مجلس خواستار عمل به وظیفه قانونی حفظ و دفاع از شأن و حیثیت مجلس شدند.

مهندس بهزاد نبوی نماینده تهران و عضو مؤثر فراکسیون اکثریت در مجلس تندترین انتقادها را در این زمینه مطرح کرد. بهزاد نبوی در این زمینه گفت: «مدتها قبل در صحبت‌ها ما گفتیم سناریویی علیه مجلس درحال طراحی است. من دو هفته پیش به دوستان فراکسیون جبهه دوم خرداد در مجمع عمومی اعلام کردم که برلین دومی برای مجلس درحال طراحی است.

گفتم فکر لقمانیان را نکنید. لقمانیان مقدمه کار است... ما از منابع موثق شنیده بودیم که بنابراین است که شهرام جزایری با یک سناریوی از پیش طراحی شده که می‌بینید دو هفته است با ساز و دهل و مارش دارد مژده این محاکمه داده می‌شود و گوشه‌هایی هم از اعترافات گذاشته می‌شود. آخر خط این است که بیایند عده‌ای از نمایندگان مجلس را نام برده و بگویند من به اینها رشوه دادم تا برای من در مجلس طرح تصویب کنند. می‌خواهند به همه نمایندگان توهین کنند و بلافاصله بعد از آن بناست تظاهرات به‌اصطلاح مردمی در شهرها و بلاد علیه مجلس شروع بشود. تظاهرات گسترش پیدا کند و مشکل مجلس ششم از طریق یک حرکت به‌اصطلاح مردمی حل بشود.»

سخنان بهزاد نبوی بلافاصله همان روز با واکنش روزنامه کیهان مواجه شد و این روزنامه در یادداشتی آورد: «جنجال امروز برخی از نمایندگان در جلسه علنی مجلس شورای اسلامی که مخالفت آشکار با پیگیری پرونده‌های فساد اقتصادی بخش غیرقابل انکاری از آن بود، بار دیگر با وضوح بیشتر بر صحت نظر کیهان مهر تایید زد و درستی گزارش کیهان را به اثبات رساند که اعلام کرده بود در جریان غائله‌آفرینی‌های اخیر بازداشت یک نماینده و احضار چند نماینده دیگر فقط یک بهانه است و غوغاسالاران به این بهانه قصد سنگ‌اندازی در راه مبارزه با مفاسد اقتصادی را دارند و از پیگیری این حرکت مردمی و خداپسندانه که این جناح و آن جناح نمی‌شناسد و از خط‌کشی‌های مسخره اصلاح‌طلبی و محافظه‌کاری عبور خواهد کرد، به وحشت افتاده‌اند.»

روزنامه نوروز نیز یک روز بعد در اولین شماره پس از این یادداشت کیهان نوشت:

«یک شاخص مهم در ارزیابی موفقیت جنبش اصلاحی واکنشهای روزنامه کیهان است. اگر به یاد داشته باشید هرگاه پرونده قتلهای زنجیره‌ای پیشرفت قابل توجهی می‌داشت و به نقاط حساس می‌رسید، بلافاصله این روزنامه عصبانی می‌شد و واکنش عجیب و غریبی نشان می‌داد تا بلکه افکار مردم را از مساله و کانون اصلی بحران دور کند و امروز هم واکنش ناشی از عصبانیت این روزنامه در حمله به نمایندگان ملت نشان‌دهنده آن است که تیر نمایندگان به هدف خورده است و از این نظر باید به نمایندگان در جهت‌گیری صحیح سیاسی خود تبریک گفت.»

چالش جدیدی که میان دو قوه قضایی و مقننه بر سر بازداشت نماینده همدان و اصل مصونیت پارلمانی آغاز شد، به دلیل عدم مهار کافی و کندی روند حل و فصل موضوع هر روز ابعاد جدیدی به‌خود می گیرد و بحث و جدالها ظاهراً از محدوده دو طرف اصلی ماجرا فراتر رفته و نیروهای اجتماعی و سیاسی را به فضای چالش کشانده‌است.

این روند به هیچ روی تأمین‌کننده مصالح و منافع کشور نیست و توقف سریع آن به شدت قرین صواب و مصلحت است. درحالی که برایند کلی نیازها و خواستهای جامعه کاهش تنشها و تلاش برای رونق اقتصادی است، طرح و پیگیری این چالشها و گسترده شدن ابعاد آن مخاطره‌آمیز است و ممکن است به خستگی و پایان صبوری مردم و افکار عمومی جامعه منجر شود؛ موضوعی که وقوعش هرگز به صلاح ملک و ملت نیست.

■

ایران و جهان

○ احمد پورنجاتی: مجلس در بی‌سابقه‌ترین دوره فشار به سر می‌برد.

○ عوامل ناشناس سوابق خبرنگاران را از انجمن صنفی ربودند.

○ وزیر علوم از نحوه بازداشت اخیر دانشجویان انتقاد کرد.

○ جواد لاریجانی: همه ما سروته یک کرباسیم.

○ وزیر اقتصاد طرح اصلاح نظام بانکی را ابلاغ کرد.

○ دفتر هاشمی رفسنجانی درباره سخنرانی وی در روز قدس توضیحاتی داد.

○ شرایط استفاده از وام اشتغال اعلام شد.

○ چهار میلیون ایرانی تحصیلکرده در خارج از کشور به سر می‌برند.

○ دبیرکل خانه کارگر از تورم ۳۰ درصدی خبر داد.

○ خط متروی انقلاب - میرداماد امسال به بهره‌برداری می‌رسد.

○ حداقل دستمزد کارگران به زودی افزایش می‌یابد.

○ علی ربیعی: جامعه را به نفاق سوق ندهیم. همه باید همان‌طور که هستند جلوه کنند.

○ تعطیلی کارخانجات بافت بلوچ ایرانشهر تکذیب شد.

○ ۶۰ هزار کلاس درس غیراستاندارد داریم.

○ رهبر انقلاب: قوای مقننه و قضاییه حرمت یکدیگر را نگه دارند.

○ وزیر اطلاعات: آفت مبارزه با مفاسد اقتصادی سیاسی کردن آن است.

○ نمایندگان قوه قضاییه در جلسه غیرعلنی مجلس شرکت نکردند.

○ وزیر کار کویت از نیروی کار ماهر ایرانی برای فعالیت در این کشور دعوت کرد.

○ تعدادی از نمایندگان مجلس استعفا کردند.

○ بوش از مواضع هند علیه تروریسم دفاع کرد.

○ دنکتاش درباره وضعیت قبرس با طرف یونانی مذاکره می‌کند.

○ پیشقراولان نیروهای بین‌المللی پاسدار صلح در افغانستان مستقر شدند.

○ سران هند و پاکستان در نپال باهم گفت‌وگو کردند.

○ طرفداران طالبان در شمال عراق گروه جدیدی تشکیل دادند.

○ پاکستان برای چندمین بار حضور بن‌لادن در این کشور را تکذیب کرد.

○ سران شورای همکاری در عمان درباره افزایش نیروهای سپر جزیره توافق کردند.

○ پاکستان رهبر لشکر طیبه را دستگیر کرد.

○ عرفات: من نماینده مردم فلسطین هستم.

○ عبدالرحمن بن‌حمد العطیه دبیرکل جدید شورای همکاری شد.

○ در آغاز سال نو میلادی، چهار موشک و یک نارنجک در اندونزی منفجر شد.

شارون مخالفت خود را با تشکیل دولت مستقل فلسطینی اعلام کرد.

○ عراق باز هم با بازگشت بازرسان سازمان ملل مخالفت کرد.

نگاهی به‌مسأله ترکها و یونانیهای قبرس

حسن فتحی

قبرس، جزیره‌ای با دو حکومت

○ رهبران ترک و یونانی قبرس چند روز دیگر مذاکرات خود را از سر می‌گیرند

زلزله در ترکیه سبب شد روابط آنکارا و آتن بهبود یابد و این دو کشور که دارای اختلافات دیرینه هستند، تا حدودی به هم نزدیک شوند. با وجودی که آنها کوشیدند مانع رشد اختلافات و تنشها شوند، اما در مورد قبرس که به دلیل دخالتها و فشارهای هر دو کشور سالها با مشکلات اساسی روبروست، هیچ تغییری حاصل نشده است، به‌طوری که هنوز هم شمال این جزیره در اشغال ارتش ترکیه است و به دست یک دولت خودخوانده ترک به رهبری رئوف دنکتاش اداره می‌شود و بخش جنوبی که یونانی‌نشین است، به دست دولت یونانی اداره می‌شود که از سوی مجامع و محافل بین‌المللی به عنوان دولت اصلی این جزیره پذیرفته شده است. به نظر می‌رسد یکی از دلایل پیدایش چنین وضعیتی برای جزیره قبرس همانا دخالتهای آنکارا و یونان است که با یکدیگر سر ستیز دارند و حاضر به پذیرش خواسته مردم این جزیره نیستند. رقابتهای آنها در صحنه سیاسی به دخالت در امور داخلی جزیره قبرس منجر شده و به اشغال شمال این جزیره توسط ارتش ترکیه انجامیده است.

طی سالهایی که از پیدایش این وضعیت برای قبرس گذشته، تلاشهای بسیاری صورت گرفته تا یونانیها و ترکها با یکدیگر آشتی کنند و اوضاع در این جزیره به حالت عادی خود بازگردد؛ ولی این تلاشها هیچ نتیجه‌ای دربی نداشته است.

دلیل آن نیز دخالتهای آنکارا و یونان می‌باشد که هریک نفوذی درمیان دولتهای ترک و یونانی قبرس دارند و از این طریق مانع تحقق خواسته‌های مردم می‌شوند.

قبرس با ۹۲۵۱ کیلومترمربع وسعت در جنوب سواحل ترکیه و غرب سواحل سوریه در مدیترانه واقع است. ۷۵ درصد اهالی این جزیره نیمه کوهستانی یونانی و ۲۰ درصد ترک هستند.

قبرس یک سرزمین قدیمی و تاریخی است که در سالیان پیش از میلاد شاهد حضور مصریها و ایرانیها بود. این جزیره در زمان جنگهای صلیبی برای مسیحیان اهمیت بسیاری داشت. عثمانیها در سال ۱۵۷۱ در زمان سلطان سلیم دوم این جزیره را فتح کردند. حضور آنها با قتل‌عام و سرکوب همراه بود و عاقبت پس از چند قرن در کنگره برلین موافقت کردند که اداره آن را به بریتانیا واگذار کنند؛ به همین دلیل از سال ۱۹۱۴ بریتانیا رسماً قبرس را به قلمرو خود ملحق کرد. از سال ۱۹۲۵ قبرس به مستعمره انگلیس تبدیل شد.

طی این سالها اختلافاتی میان ترکها و یونانیها جریان داشت، به‌طوری که ترکها درصدد پیوستن به ترکیه بودند و یونانیها نیز می‌خواستند به یونان ملحق شوند.

این امر سبب بروز جنگ داخلی در جزیره قبرس شد و عاقبت در سال ۱۹۵۹ پس از تلاشهای بسیاری درباره استقلال قبرس، توافقهایی صورت گرفت تا به درگیریها خاتمه داده شود. کنفرانسهای دوجانبه‌ای که در لندن و زوریخ بین طرفین برگزار شد، درنهایت به استقلال قبرس انجامید.

آنها درباره ترکیب حکومت نیز به توافقهایی دست یافتند و در همین راستابود که اسقف ماکاریوس که توسط انگلیسی‌ها تبعید شده بود، به جزیره بازگشت و به ریاست جمهوری قبرس رسید و فاضل کوچوک معاون وی شد.

استقلال قبرس رسماً در سال ۱۹۶۰ اعلام شد و این کشور به عضویت سازمان ملل درآمد و قانون اساسی جدید طبق توافقهای لندن و زوریخ به تصویب رسید. طبق این قانون اساسی قرار شد رئیس جمهور از یونانیها و معاونش از ترکها باشد، همچنین انگلستان پایگاههای نظامی خود را در این جزیره حفظ کرد.

ولی استقلال و توافقات زوریخ و لندن نیز نتوانست آرامش را به این جزیره بازگرداند؛ چنان‌که در سال ۱۹۶۳ بار دیگر مخالفتها شدت گرفت و اوضاع در این جزیره رو به وخامت نهاد. از سال ۱۹۶۴ ترکهای قبرس از ادامه همکاری با یونانیها در اداره امور قبرس سر باز زدند؛ چندان که بیم جنگ میانشان می‌رفت و به همین دلیل نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در این سرزمین استقرار یافت.

با وجود حضور نیروهای سازمان ملل، کشمکش‌ها میان طرفین ادامه یافت و عاقبت در شرایطی که یک گروه افراطی یونانی درصدد کودتا بود، شرایط حادتر شده، در ۱۵ ژوئیه ۱۹۷۴

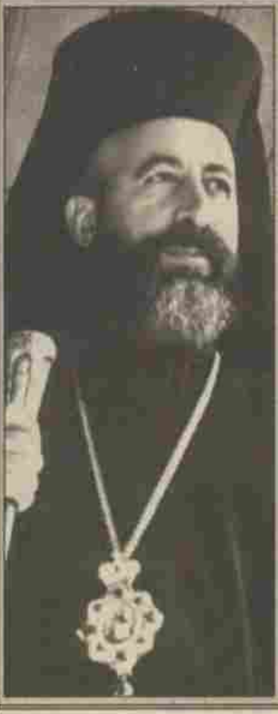

○ گفت‌وگوهای شمال و جنوب قبرس تاکنون بی‌نتیجه بوده است

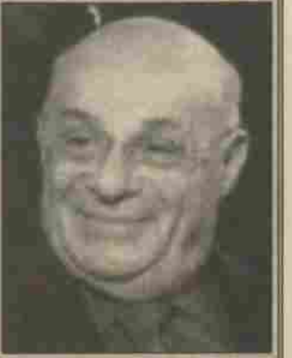

گارد ملی قبرس با هدف یکی ساختن قبرس و یونان در نیکوزیا دست به کودتا زد و اسقف ماکاریوس را برکنار ساخت.

آنها سمپسون نامی را به ریاست جمهوری انتخاب نمودند و این اقدام آخرین ضربه را به استقلال و وحدت قبرس وارد آورد؛ به‌طوری که پنج روز بعد ارتش ترکیه در بخش شمالی که ترک‌نشین است، نیرو پیاده کرد و این منطقه را به اشغال خود درآورد. همین امر سبب تقسیم قبرس به دو بخش ترک‌نشین و یونانی‌نشین شد.

آنکارا اعلام نمود که هدف از این اقدام حمایت از ترکهای قبرس در مقابل یونانیها است و از آن زمان تاکنون ارتش ترکیه شمال قبرس را در اشغال دارد و این منطقه را کنترل می کند. حدود ۳۰ هزار نظامی ترک در شمال قبرس که ۳۷ درصد این جزیره است مستقر هستند. جمعیت این جزیره کمتر از یک میلیون نفر است.

در بخش شمالی حدود ۲۰۰ هزار نفر زندگی می‌کنند که نیمی از آنها از ترکیه مهاجرت کرده‌اند. از زمان درگیری ترکها و یونانیها در سال ۱۹۶۳، قانون اساسی که به تصویب طرفین رسیده بود بلااستفاده مانده است. طبق این قانون ۳۰ درصد نمایندگان مجلس باید از میان ترکها انتخاب شوند.

درحال حاضر جهانیان دولت بخش یونانی‌نشین را به رسمیت می‌شناسند و آن را دولت واقعی قبرس می‌دانند. اگرچه سالهای گذشته ترکیه تلاش وسیعی کرد تا دولت خودخوانده شمال به رهبری رئوف دنکتاش را به عنوان دولت ترکهای قبرس به تأیید جهانیان برساند؛ ولی موفقیتی کسب نکرده است. ترکها در سال ۱۹۸۳ تحت حمایت آنکارا اعلام استقلال کردند و جمهوری ترک قبرس شمالی را به‌وجود آوردند که فقط از سوی ترکیه به رسمیت شناخته شده است. حتی کشورها و مجامع بین‌المللی نیز از به رسمیت شناختن آن خودداری کرده‌اند.

طی این سالها تلاشهای مختلفی خصوصاً از سوی سازمان ملل برای حل مشکل قبرس صورت گرفته که هیچ نتیجه‌ای دربی نداشته است. در ۱۴ اوت ۱۹۷۴ سازمان ملل خواستار اعاده حق حاکمیت قبرس و خروج نیروهای خارجی شد؛ اما پس از شکست گفت‌وگوهای صلح در ژنو، ارتش ترکیه دست به پیشروی زد و اراضی بیشتری را به اشغال درآورد.

در همین حال نیروهای سازمان ملل به ۴۵۰۰ نفر افزایش یافتند تا منطقه بی‌طرف را که ۱۱۲ مایل (۱۸۰ کیلومتر) است، تحت کنترل داشته باشند.

در ادامه این وضعیت در فوریه ۱۹۷۵ دنکتاش تشکیل دولت فدرال ترکهای قبرس را اعلام داشت. ولی در ژانویه ۱۹۷۷ ماکاریوس و دنکتاش رهبران یونانی و ترک قبرس، توافق‌نامه‌ای را مبنی بر تشکیل یک فدراسیون شامل دو جامعه ترک و یونانی امضا کردند، اما هیچ‌یک از این توافقها نتیجه‌ای دربی نداشت. به‌طوری که در نوامبر ۱۹۸۳ دنکتاش موجودیت جمهوری ترک قبرس را اعلام نمود.

با روی کار آمدن جورج واسیلیو در بخش یونانی‌نشین قبرس، وی خواستار ازسرگیری گفت‌وگو میان ترکها و یونانیها شد، ولی دنکتاش پیشنهاد سازمان ملل در مورد تشکیل دولت فدرال را رد نمود. عاقبت در سال ۱۹۹۲ سازمان ملل تشکیل یک دولت فدرال را که در آن ترکهای قبرس ۲۸ درصد جزیره را دراختیار داشته باشند، پیشنهاد کرد.

ملاقات بین سران یونانی و ترک طی این سالها ادامه یافته، ولی نتیجه‌ای دربی نداشته است؛ زیرا خواسته‌های طرفین بر یکدیگر منطبق نیست. آمریکا نیز برای کاستن از تنشها ریچارد هالبروک را مسوول میانجیگری کرده است که تلاشهای او نیز تاکنون بی‌اثر بوده است.

بحران دیگری که میان دو بخش شمالی و جنوبی قبرس بروز کرده، عضویت این جزیره در اتحادیه اروپا می‌باشد که با خشم و اعتراض آنکارا مواجه شد. در این راستا دنکتاش تهدید کرد در صورتی که قبرس به عضویت اتحادیه اروپا درآید، ترکیه و جمهوری ترک‌نشین رسماً به هم ملحق خواهند شد و یک منطقه مشترک اقتصادی را ایجاد خواهند کرد.

از زمانی که بخش ترک‌نشین قبرس اعلام استقلال کرده، همواره رئوف دنکتاش رئیس جمهور و رهبر این بخش بوده است.

یکی از موارد اختلاف بین طرفین قبرسی این بوده است که دنکتاش همواره بر این امر تاکید کرده که گفت‌وگوهای طرفین به عنوان دو کشور مستقل انجام شود و نه به عنوان رهبران دو جامعه ترک و یونانی قبرس.

در چهارمین دور گفت‌وگوهای دوطرف که تابستان سال گذشته برگزار شد، رسماً دنکتاش از ناکام ماندن تلاشهای آلوارو دوسوتو مشاور ویژه دبیرکل سازمان ملل برای از میان برداشتن اختلافات خبر داد. وی پیشنهاد کرده بود که کنفدراسیونی از ترکها و یونانیها تشکیل گردد و رئیس جمهور این کنفدراسیون به صورت چرخشی برگزیده شود. این موضوع با مخالفت کلریدس رئیس جمهور یونانیها مواجه شد؛ وی اعلام کرد: «این امر با قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل که چگونگی حل و فصل اختلافات قبرس را مشخص ساخته، مغایرت دارد.»

یکی از مسائلی که دورنمای خوشبینانه‌ای از حل مشکلات قبرس ارائه کرد، سفر دنکتاش به بخش یونانی‌نشین و شرکت در ضیافت شام کلریدس بود.

در همین حال کلریدس نیز دعوت دنکتاش را برای حضور در بخش شمالی‌نشین در یک ضیافت شام را پذیرفت.

هرچند که مقامات هر دوبخش معتقدند این ضیافتها صرفاً جنبه نمادین (سمبلیک) دارد و فرصتی است برای هر دو طرف تا پیش از آغاز مذاکرات که چند روز دیگر خواهد بود، با یکدیگر دیدارهای بیشتری داشته باشند.

مشکل قبرس زمانی بیشتر خواهد شد که در سال ۲۰۰۴ این جزیره به عضویت اتحادیه اروپا درآید، در آن صورت بخش ترک‌نشین قادر به بهره‌گیری از فرصتها نخواهد بود.

اگرچه ترکیه تهدیداتی را درباره الحاق رسمی بخش ترک‌نشین به این کشور اعلام کرده، ولی ترکیه نیز خود از اینکه به عضویت اتحادیه اروپا پذیرفته نشده، چندان راضی نیست. یکی از دلایل مخالفت با عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا همین مساله قبرس می‌باشد و بزرگترین مخالف این کشور در این رابطه نیز یونان است.

مساله قبرس اگرچه با تنش و درگیری میان ترکها و یونانیها همراه نبوده و دو بخش به زندگی جداگانه خود تحت حمایتهای آنکارا و یونان ادامه می‌دهند، ولی با عضویت این کشور در اتحادیه اروپا به یک بحرانی تبدیل خواهد شد؛ زیرا که آنکارا حاضر به از دست دادن موقعیت فعلی نیست و نمی‌تواند شاهد رشد یونانیها و افول ترکها باشد. مگر اینکه طی این سالها توافقی میان دوبخش صورت بگیرد و طرفین درباره پایان دادن به وضعیت کنونی به توافق برسند.

■

○ قبل از مراجعه به پزشک انرژی‌درمان، این مطلب را بخوانید

«انرژی درمانی» مکمل درمان است!

گفت‌وگو: سیداحمد شهابی   عکس: مجید شادمان‌نژاد   تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

○ چندی پیش که برای رفع سردردهای میگرنی از طرف دوستان به یک پزشک انرژی درمان معرفی شدم، صحنه‌های جالبی را دیدم که باعث شد تا تصمیم بگیرم نسبت به این علم و نوع تاءثیرگذاری آن چیزی بنویسم.

آن روز به محض ورود به محلی که برای معاینه بیماران [در یکی از خیابانهای بالای شهر تهران] اختصاص یافته بود، خیل جمعیت منتظر ویزیت واقعاً دیدنی بود. افراد روستایی، شهرستانی، پیرمرد، جوان، میانسال، نابینا، افلیج، عقب‌مانده ذهنی و حتی بیماران قلبی و جنسی! همه دورتادور سالن صف کشیده و خود را [با وجود داشتن وقت قبلی!] برای ساعتها انتظار آماده کرده بودند.

نگاهی به سر و وضع افراد حاضر انداختم. همگی طوری با نگرانی و اضطراب انتظار می‌کشیدند که گویی هیچ پزشک متخصصی در هیچ کجای این کشور یافت نمی‌شود و تنها پزشک حاذق این دیار همین دکتر [۷۰-۶۰ ساله] مهربان است که حاضر شده درقبال مبلغی ناچیز [ده هزار تومان!] تمام بیماریهای موجود را درمانی بیابد.

دقیقاً مانند مواقعی که یک بیماری مسری ۶۰-۵۰ سال پیش کشوری را فرامی‌گرفت و جمع بیماران برای ملاقات با پزشکان سازمان ملل در چادرهای مخصوص صف می‌کشیدند. این درحالی بود که هجوم بیماران باعث شده بود تا بیچاره دکتر (...) وقت سر خاراندن هم نداشته باشد.

سه نفر سه نفر بیماران از انواع مختلف وارد اتاق می‌شدند و دکتر سعی می‌کرد بیماری آنها را با انرژی معجزه‌گر خود در آن واحد درمان کند.

جالب اینکه بعضی از بیماران به علت ابتلا به امراض داخلی حتی عکس اعضای بدن خود را هم به همراه داشتند و عده‌ای دیگر که بیشتر شهرستانی بودند از منشی دکتر با التماس می‌خواستند وقتی به آنها اختصاص دهد تا آنها بتوانند بیماران خود را از بیمارستان بیرون آورده(!!) و به مطب برسانند.

جالبتر اینکه در این گیرودار چند دوشیزه هم تنها برای زیباتر شدن پوست صورت خود وقت پزشک مربوطه را می‌گرفتند و آقای دکتر پس از ویزیت هر بیمار در تکه کاغذی وقتی را [حدود ۴-۳ ماه بعد] برای ملاقات مجدد افراد تعیین می‌کرد و زیر هر برگه می‌نوشت:

«در صورت تاثیر انرژی!!»

آری دیدن این صحنه‌ها بود که باعث شد از خود بپرسم راستی چرا مردم به این‌گونه درمانها علاقه نشان می‌دهند؟

چرا حاضر می‌شوند حتی بیماران خود را با وجود داشتن هزینه و مسوولیت زیاد از بیمارستان بیرون آورده و به نزد دکتر انرژی درمان بیاورند؟

دارو در این کشور نایاب شده؟ پزشک متخصص کم داریم؟ تازگی این علم انگیزه حضور کنجکاوانه [و حتی غیرضروری] افراد را فراهم کرده است؟

یا اینکه اطلاع‌رسانی غلط نسبت به عملکرد این‌گونه درمانها مردم را سردرگم کرده است؟

کاش می‌شد این پزشکان خیر با دیدن این صحنه‌های رقت‌آور حداقل از سر دلسوزی هم که شده به بیماران خود بگویند، «انرژی درمانی تنها تکمیل‌کننده درمان سایر پزشکان است!!»

> ○ صاحب دستهای کریستالی؛
> ایجاد انتظار برای نتیجه فوری گرفتن از انرژی درمانی خیانت به این علم است!

○ راز دستهای سحرآمیز!

به همین منظور و برای رفع ابهامهای موجود گفت‌وگویی را با یکی از پزشکان روانکاو (انرژی درمان) به نام دکتر محمود عادل ترتیب دادم.

او فردی است که طی سالهای متمادی دوره‌های مختلفی را در دانشگاه‌های انگلستان پیرامون دستیابی به اصول آکادمیک خواب مغناطیسی و انرژی درمانی پشت سر گذاشته است و اکنون به عنوان صاحب دستهای سحرآمیز کریستالی شهرت یافته است.

○ این مرد به صاحب دستهای کریستالی مشهور است.

دکتر عادل که به کشورهای بسیاری سفر کرده و تجارب گرانبهایی را در این علم به دست آورده است، در ابتدای سخنان خود می‌گوید: من به محض ملاقات با هر بیمار تمام تلاش خود را به کار می‌بندم تا به او بفهمانم این روش درمانی چه می‌کند و...

○ انرژی درمانی چیست؟

دکتر محمود عادل می‌افزاید: ابتدا باید دانست انرژی درمانی علمی است که تاریخ دقیق پیدایش آن هنوز روشن نشده، ولی در حدود پنج هزار سال پیش خردمندان آگاه شدند که در نهاد انسان چیزی بیشتر از آنچه به چشم دیده می‌شود، وجود دارد.

آنها از انرژی کائنات سخن گفتند که بر تمام هستی سایه افکنده و این نظریه پایه و اساس بسیاری از روان درمانیهای آن روزها شد.

در آن دوران اقوام مختلفی چون سرخپوستان اولیه ساکن مکزیک، مصریان و نیز بومیان آمریکا همه به شکل‌های مختلف از ارتعاش درمانی برای مداوای بیماران استفاده می‌کردند.

و براساس نوشته‌ها، دکتر «مسمر» در قرن هجدهم حتی از آهن‌ربا برای معالجه بیماران استفاده می‌کرد، که البته درحال حاضر نیز در مواردی بخصوص این کار انجام می‌شود.

او ادامه می‌دهد: اما همچنان که می‌دانید دکتر مسمر که کاشف «مانیه تیزم»(۱) بود، دکتر مورتون که داروی بیهوشی را کشف کرد و دکتر فلیمینگ که موفق به کشف خواص پنسلین شد و دهها دانشمند دیگر که هرکدام علمی جدید را عرضه کردند. همگی

O مگر می‌شود با چند دقیقه انرژی‌درمانی چند نفر را درمان کرد؟ آنهم در یک جلسه ؟

در ابتدا با مقاومتهایی ازسوی همکاران خود روبرو شدند و حتی بعضی از آنها وطن خود را ترک گفتند و سالها با مخالفان خود جنگیدند تا یافته جدید علمی خود را به دنیا معرفی کنند.

و انرژی درمانی هم علمی بود که سالها دچار همین سرنوشت شد. تا اینکه امروز مردم دنیا نسبت به این علم آگاهی بیشتری پیدا کردند و امروز ثابت شده است که...

O هر کسی می‌تواند از انرژی کمک بگیرد

دکتر عادل اضافه می‌کند: هر انسانی با مهارت و تمرین دارای قدرتی می‌شود که قادر است انرژی را از بی‌نهایت به مغز خود انتقال داده و از مغز به دستها و از دست به جسم انسانی که بیمار است منتقل کند.

مانند افرادی که به ورزشهای رزمی می‌پردازند، آنها با دارا بودن این انرژی در بدنشان و تمرین بسیار قادرند سنگ، چوب و اجسام سخت را متلاشی کنند.

البته این عمل را اعضای بدن آنها انجام نمی‌دهد، بلکه این افراد بیشتر از نیروی مغزی خود کمک می‌گیرند.

دکتر عادل اضافه می‌کند: البته احساس خوشی یا ناخوشی هم به این انرژی درونی بدن بستگی دارد و شما می‌توانید با کوهنوردی، حضور در دشتها، جنگل‌ها و حتی کنار دریا انرژی را که کهکشانها به سنگها و گیاهان می‌دهند گرفته و در درون خود ذخیره کنید.

و دقیقاً به همین دلیل است که وقتی از سفری کوهستانی یا جنگلی به شهر بازمی‌گردیم، تا ساعتها احساس شعف می‌کنیم و بعد از مدتی دوباره افسردگی، استرس و فشارهای مختلف با هجوم به ذهن ما انرژیها را تخلیه کرده و باعث بروز بیماری می‌شوند.

O کسانی که به این علم خیانت می‌کنند!

دکتر عادل در ارتباط با دلیل دریافت عنوان «دستهای معجزه‌گر کریستالی» می‌افزاید: من مدتهاست که در لندن از کریستالها انرژی می‌گیرم. زیرا این سنگها قدرت ارتعاش یافته زیادی را از کهکشانها در خود دارند و به همین دلیل از سوی دوستان و بیمارانم این لقب را دریافت کرده‌ام. ولی خودم این موضوع را قبول ندارم زیرا من قدرت را از بی‌نهایت گرفته و به شما منتقل می‌کنم.

البته این کار مکمل اقدامهای یک پزشک متخصص است و باید به دفعات مستمر تکرار شود تا به نتیجه برسد و کسانی که در یک حرکت چند ثانیه‌ای این عمل را انجام می‌دهند و انتظار نتیجه فوری را در بیماران زنده می‌کنند، جز خیانت به این علم کاری از پیش نمی‌برند.

O احساس خوشی یا ناخوشی به انرژی درونی بدن بستگی دارد و حضور در کوه، جنگل و کنار دریا انرژی انسان را تجدید می‌کند

O اعتقاد داشتن مهمترین عامل است

پزشک متخصص خوابهای مغناطیسی ادامه می‌دهد: برای گرفتن یک نتیجه مناسب بهترین کار این است که فرد تحت درمان ضمن اعتقاد داشتن به این علم، گیرنده خوبی باشد و پزشک هم انتقال‌دهنده خوبی. اگر بیمار گیرنده خوبی باشد انرژی‌دهنده هم به خوبی می‌تواند نیرویی بی‌نهایت را به او منتقل کند و بعد از انتقال فرد احساس شعف خاص می‌کند و قدرت کنترل بسیاری از بیماریها را به دست می‌آورد.

O انرژی‌درمانی توسط خود!

دکتر عادل می‌افزاید: خود فرد هم می‌تواند دراثر تمرین و پاکی نفس به خود انرژی بدهد. منتها او باید به خدا و قدرت بی‌انتهایی که در این جهان وجود دارد اعتقاد داشته و دریابد که در این جهان یک مسافر است و در پاکی جسم و روح خود بکوشد.

همچنین این فرد باید به جای مصرف گوشت قرمز از سبزیها استفاده کند و در محیطی طبیعی با خود و خدای خود خلوت کرده و افکار خود را از دنیای مادی خارج کند. در این زمان ممکن است فرد به بعد چهارم راه پیدا کند.

ولی باید دانست که راه پیدا کردن به این بعد، کار چندان ساده‌ای نیست. در صورتی که وقتی کسی وارد این بعد شد، ارزشهای مادی را ناچیز دید و ذهن خود را پاک کرد، بسیاری از اسرار برایش آشکار می‌شود. اما به خاطر بسپارید امکان انتقال این اسرار به دیگران هرگز وجود ندارد.

O انرژی درمانی علمی فیزیکی است

وی ادامه می‌دهد: انرژی درمانی دقیقاً یک علم فیزیکی است و هرکدام از ما برای خود موجی داریم و با این موج زندگی می‌کنیم و هنگامی که با مشکلی روبرو می‌شویم حجم این موج میزان موفقیت ما را تعیین می‌کند.

دارنده دستهای سحرآمیز می‌افزاید: وقتی شما به یک پزشک انرژی درمان مراجعه می‌کنید میزان انرژی شما به حداقل رسیده و آن پزشک مقاومت بدن بیمار را افزایش می‌دهد.

به همین منظور من ابتدا روان اشخاص (میزان انرژی آنها) را می‌سنجم و از خود می‌پرسم چرا این فرد بیمار شده است؟ بعد مرحله مداوای او را آغاز می‌کنم. حال اگر شخص دریچه قلبش گشاد یا تنگ شده باشد انرژی درمانی تنها می‌تواند مقاومت او را بالا ببرد نه اینکه بیماریش را برطرف کند.

درحالی که امروزه سختی‌های زندگی ماشینی ذهن بسیاری از افراد را به سوی کمک گرفتن از انرژی درمانی سوق داده است. به‌طوری که می‌بینم در انگلستان دو هزار شعبه انرژی درمانی و پانصد مرکز خواب درمانی به مردم خدمات ارائه می‌دهند. ولی متاسفانه خدمات این علم در کشور ما هنوز شناخته نشده است و بسیاری حتی اطلاعات ناچیزی نسبت به این مقوله ندارند.

O انرژی تمام شدنی است؟

دکتر محمود عادل در پایان سخنان خود اضافه می‌کند: بعضی‌ها معتقدند که به‌طور ذاتی انرژی پایان‌ناپذیری دارند ولی امکان چنین چیزی وجود ندارد. زیرا هر کسی که انرژی را به شخصی می‌دهد، مقداری از قدرت خود را از دست داده است و اگر آن را جبران نکند، به‌طور یقین با مشکل روبرو خواهد شد.

البته هر انسانی میزان ناچیزی از این انرژی را در بدن خود دارد. اما این نیرو مانند خاکشیری موجود در لیوان بعد از مدتی ته‌نشین می‌شود و درواقع

بقیه در صفحه ۶۱

سه‌گانه

کیان فولادی

قبل از انقلاب، ثلث و بعد از انقلاب، نصف!

پیش از ۲۷ درصد مساحت فرانسه را جنگل‌ها، پارکهای جنگلی و بوستانهای سبز پوشانیده است و این نسبت برای آلمان به بیش از ۳۰ درصد می‌رسد، به این معنی که یک‌سوم خاک این دو کشور را پارکها، جنگل‌ها و فضاهای سبز تشکیل می‌دهد.

بیش از نیمی از خاک کشورهای اسکاندیناوی، از جمله فنلاند و سوئد، را جنگل‌ها پوشانده است، به‌طوری که این نسبت برای فنلاند ۶۵ درصد و برای سوئد ۹۰ درصد محاسبه شده است.

این جنگل‌ها و پارکها، البته هدیه طبیعت نیست، بلکه اکثر آنها را مردم زحمتکش این کشورها مجدداً احیا کرده‌اند، چرا که تا حدود دویست سال قبل به علت استفاده بی‌رویه مردم از جنگل‌ها، بیشتر آنها از بین رفته بود.

به این ترتیب، امروزه در کشورهای توسعه یافته، نه‌تنها سعی می‌شود که از سطح جنگل‌ها و پارکها کاسته نشود و به جای درختان بریده شده، درختهای جدید کاشته شود، بلکه از سال ۱۹۸۶، مطابق قرارداد حفظ و نگهداری هوای پاک در کشورهای عضو کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد به طور منظم، وضعیت درختان کشورهای عضو از طریق نمونه‌گیری بررسی می‌گردد، تا آنجا که حتی تغییر رنگ برگ درختان و میزان ریزش آنها، اندازه‌گیری و در صورت بروز آفت اقدامات لازم انجام می‌گیرد.

در ایران، اما به‌تدریج و به‌طور قطع از میزان جنگل‌های طبیعی که هدیه طبیعت به مردم کشور ماست، همچون مخازن نفت کاسته می‌شود. طبق تخمین کارشناسان، اوایل این قرن حدود سال ۱۳۰۰ شمسی نزدیک به ۵۰ میلیون هکتار جنگل در کشور وجود داشته که متاسفانه در آغاز انقلاب، یعنی پس از ۵۰ سال به رقم ۱۸ میلیون هکتار کاهش می‌یابد و امروزه در این سرزمین پهناور، حداکثر ۱۲ میلیون هکتار جنگل باقی مانده است که از این رقم نیز تنها دو تا سه میلیون هکتار آن جنگل واقعی و قابل استفاده تجاری و اقتصادی‌است.

از این سطح جنگل‌های محدود که عمدتاً در شمال کشور قرار گرفته‌اند، دولت سالانه یک و نیم تا دو میلیون مترمکعب چوب برای تهیه کاغذ و الوار برداشت می‌کند و به اعتقاد کارشناسان نزدیک به همین مقدار چوب نیز به شکل قاچاق برداشت می‌شود! علاوه براین، اهالی روستاها برای مصارف سوخت خود از درختان جنگلی استفاده می‌کنند و چون مورد احتیاج خود را جهت ساخت ابنیه و اصطبل از جنگل‌ها برمی‌دارند، همچنین چرای دام نیز در جنگل‌ها خسارت فراوانی به‌بار می‌آورد.

از سوی دیگر، در خوشبینانه‌ترین فرض، تنها ده تا ۲۰ درصد جنگل‌های ازبین رفته احیا می‌شوند و درختان جدیدی جای آنها را می‌گیرند، بدین‌ترتیب از سطح جنگل‌ها به‌طور دائم کاسته می‌شود و از بین رفتن جنگل‌ها، اثرات تخریبی و زیست محیطی فراوانی از خود برجای می‌گذارد.

این جمله در میان جنگلبانان رایج است که «به ازای هر درختی که در شیب قطع شود (حالت عموم جنگل‌های ایران) زمین ده سال مقاومت خود را در برابر فرسایش از دست می‌دهد و خطر سیل افزایش می‌یابد». از این‌رو در استانهای گلستان، گیلان و مازندران در دهه ۳۰ تنها ۱۷ مورد سیل مخرب گزارش شده است، درحالی که در دهه ۶۰ با وجود افزایش امکانات پیشگیری و حتی کاهش متوسط بارندگی، تعداد سیلهای مخرب به ۹۵ مورد رسیده است و تنهاپس در سالهای ۷۱ تا ۷۶، به علت قطع بی‌رحمانه درختان جنگلی، تعداد سیلهای ویرانگر به ۲۱۴ مورد رسید.

○ جنگل های ایران از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۷ به یک‌سوم کاهش یافت و در سالهای پس از انقلاب تقریبا نیمی از آن یک‌سوم باقی‌مانده نیز از دست رفت

در سال جاری نیز پس از چندین سال خشکسالی و شدت گرفتن نیاز به باران، هر وقت که دعای تشنگان مستجاب شد و باران خوبی بارید، سیلی مخرب به‌راه افتاد و باران که نعمت پروردگار است، تبدیل به لعن و نفرین طبیعت گردید.

اگر تخریب جنگل‌ها به همین روال - حال برای هر هدف و مقصودی - ادامه یابد و دست‌کم به‌جای هر اصله درخت بریده شده، نهال دیگری کاشته نشود، جوانان امروز به‌سادگی می‌توانند مطمئن باشند که پیش از پایان عمر خود، روزی را خواهند دید که از ۵۰ میلیون هکتار جنگل‌های ایران در سال ۱۳۰۰، هیچ میراثی برای ایشان باقی نمانده است. به‌طوری که با محاسبه میزان چوب جنگل‌ها و برداشت مرتب از آنها، می‌توان به‌طور دقیق حساب کرد که تا چند سال دیگر، جنگل‌ها دوام خواهند آورد و آخرین درخت، کی، کجا و در چه روزی و در کدام سال قطع خواهد شد!

و این پایان ماجرا نیست، چرا که نه‌تنها به‌طور منظم سطح جنگل‌ها در شمال و غرب کشور درحال کاهش است، بلکه کویر نیز از شرق و جنوب درحال پیشرویست، و براساس ادعای کارشناسان، سالانه نزدیک به ۱/۵ میلیون هکتار به سطح کویرهای کشور افزوده می‌شود.

طبق ارقام سازمانهای جهانی حامی محیط زیست، درحال حاضر تنها یک درصد از خاک ایران را جنگل پوشانیده است، درحالی که ۱۱/۵ درصد از خاک همسایه ترک‌زبان ما - ترکیه - را جنگل فراگرفته و عجیب اینکه به‌طور مداوم نیز این نسبت درحال افزایش است. سطح جنگل‌ها حتی در پاکستان نیز بیشتر از ایران است و ۲/۳ درصد خاک این کشور را جنگل، سبز کرده است.

قطع درختان و تخریب جنگل‌ها در ایران که موجب کاهش تولید اکسیژن، تقلیل بارندگی، فرسایش خاک، جاری شدن سیل‌های مخرب و آلودگی هوا می‌گردد، درحالی در جریان است که کاشتن هر درختی در احادیث و روایات دینی ما مسلمین، در حکم جهاد در راه خداست.

مشت و لبخند!

آن روزها که هنوز نام ایران در فهرست تیم‌های فوتبال رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ نوشته می‌شد، پس از هر پیروزی این تیم در آن رقابتها، موجی از شادی در شهرهای ایران به‌راه می‌افتاد که در شهرهای بزرگ درنهایت به آشوب و خرابکاری منتهی می‌شد! با ادامه این مسابقات و تکرار حوادث پس از آن، ابتدا عده‌ای اوباش و آشوبگر به عنوان عامل آن بی‌نظمی‌ها معرفی شدند، اما اندک اندک و با بررسی جوانب مختلف این اتفاق، مسوولان نیز اعتراف کردند که گرچه از نقش عده‌ای اخلالگر در ایجاد آن هیاهوی پس از مسابقات نمی‌توان گذشت، اما ناآشنایی ایرانیان و به‌ویژه نسل نو با مقوله‌ای به نام «شادیهای گروهی»، مشکلی بود که اگر راه‌حلی برای آن یافته می‌شد، اتفاقاتی که روی داد، به‌سادگی قابل پیشگیری و هدایت بود، در آن مقطع، پس از این کشف! تریبونهای بسیاری به‌کار تشریح و توضیح این اشکال مشغول شدند و پیشنهاداتی نیز هرچند روز یکبار از سوی یکی از این تریبونها مطرح می‌شد، کارایی یا ناکارآمدی آن پیشنهادها، البته در این مجال مورد بحث نیست، بلکه آنچه حتی بیش از پیشنهادهای مطرح شده اهمیت داشت، حرکتی بود که پس از مدتها با هدف شناخت هرچه بیشتر و چاره‌جویی هرچه بهتر برای این نارسایی آغاز شده بود، حرکتی که متاسفانه، پس از حذف ایران از دور این مسابقات و حل شدن صورت مساله خاموش شد. چرا که به

○ با پایان گرفتن مسابقات فوتبال مقدماتی جام جهانی و خاموش شدن آشوبهای خیابانی پس از آن، موضوع شادیهای گروهی مردم نیز به فراموشی سپرده شد، تا کی باز آشوبی رخ دهد تا دوباره مسوولان به یاد شادیهای مردم بیفتند!

ظاهر در آن مقطع زمانی، دیگر انگیزه‌ها برای شادیهایی از آن دست پیش‌بینی نمی‌شد. این نوع نگاه البته تا مدتی از مشغله‌های فکری برنامه‌ریزان نظام کاست و به نوعی تاکنون نیز ادامه یافته است، اما باید منتظر بود و روزی را پیش‌بینی کرد که جوانان درحالی که دستهای نسل قدیم را در دست گرفته‌اند، بار دیگر به بهانه‌ای که سرانجام ایجاد خواهد شد، به قصد شادی، راهی کوچه و خیابان شوند و در خلائی که پس از تجربه نخست پر نشد، بار دیگر به‌گونه‌ای عمل کنند که مسوولان آنها را عده‌ای آشوبگر بنامند. درحالی که اینان نیستند جز جوانانی که در هیچ کلاس و کتابی نیاموخته‌اند چگونه می‌توان شاد بود. درحالی که این‌بار جمعیتی بزرگتر از خانواده و دوستان در شادیها شریکند.

پیروزی اخیر یکی از تیم‌های فوتبال باشگاهی ایران بر رقیب عربستانی خود که افسردگی شکست ایران از عربستان در رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ را تا حدودی جبران کرد و شادیهای پراکنده‌ای که پس از این اتفاق رخ داد، بار دیگر صحنه‌های ناخوشایندی آفرید که می‌توانست جای خود را به باشکوه‌ترین و زیباترین صحنه‌های شادمانی اجتماعی دهد. اما «کوته‌نگری» و «لحظه‌اندیشی» آنان که وظیفه آموزش و مدیریت این اجتماعات را بر دوش دارند و احساس نمی‌کنند، اجازه این جایگزینی را نداد. تا شاید روزی غوغایی دیگر برپا شود و اینان به سنگینی وظیفه‌ای که بر دوش دارند، واقف شوند.

سایه زندان بر دیوار مجلس

پس از هفته‌ها که سکوت وهم‌ناکی در فضای سیاسی ایران حاکم شده بود و ناظران آن را به یاس تماشاگران و احیاناً بازیگران حرکت اصلاحات تفسیر می‌کردند، ناگهان حرارتی شدید در این فضا دمیده شد که اگر ادامه یابد، هیچ معلوم نیست از رکود و رخوت پیشین کم‌خطرتر باشد.

پرونده‌ای که با نام «فساد آقازاده‌ها» به جریان افتاده بود و گمان می‌رفت که در صفحات داخل آن، نام برخی منسوبین به صاحب منصبان نظام به عنوان متهم نوشته شود، ناگهان پیکان خود را به سمت مجلس نشانه رفته و نام دهها تن از نمایندگان مجلس را در خود جای داده است. نمایندگانی که به‌ظاهر مدارک فراوانی در اثبات مشارکت ایشان در یک رابطه نامشروع اقتصادی به دست آمده است. و این رویداد در روزهایی برملا می‌شود که مجلس انرژی بسیاری را نیز در رفع توقیف از چند تن از اعضای خود از دست داد، اما درنهایت آن پرونده نیز گشوده ماند. به این ترتیب از سویی دستگیری، محاکمه و محکومیت تعدادی از نمایندگان به اتهام سخنرانیهای ایشان که خود مدعی‌اند در چارچوب وظایف نمایندگی و با هدف افشای قانون‌گریزیها و قانون‌شکنی‌ها انجام شده است و از سوی دیگر، گرفتاری دهها تن از ایشان در پرونده فساد اقتصادی، اکثریت نمایندگان را سخت به تکاپو افکنده تا در اولین فرصت سایه زندان را از دیوارهای مجلس دور کنند.

اما اولین گام در این جهت، بسیار شتاب‌زده اتفاق افتاد و از آنجا که به پشت سر هر دو اتهام نام یک قوه از قوای سه‌گانه به چشم می‌خورد، برخی نمایندگان سعی کردند تا در حرکتی سریع و با طرح نکته‌ای به ظاهر جذاب و جنجال‌آفرین، ایرانی بودن رئیس دستگاه قضایی کشور را مورد تردید قرار دهند.

این ترفند، البته هنوز در جریان است، ولی پایان امیدوارکننده‌ای برای نمایندگانی که آن را دردسر مناسبی برای طرف مقابل تشخیص داده‌اند، نخواهد داشت. چرا که قطعیت ایرانی بودن پدر آقای هاشمی شاهرودی - رئیس قوه قضاییه - هرگونه تردید در اسناد هویت وی و کسب تابعیت ایران را از بین خواهد برد و طبق اصول حقوقی، ایرانی بودن در قانون ایران یا با تولد در ایران تحقق می‌یابد یا با تولد از پدری ایرانی.

در روی دیگر سکه، اما هواداران یک تفکر سیاسی خاص که در رقابت با اکثریت مجلس افتاده‌اند و پیروزی خود را در شرایط کنونی در دفاع از قوه قضاییه به عنوان بهانه این دو پرونده برعلیه مجلس به راه انداختند که در دید رای‌دهندگانی که تحولات سیاسی را تعقیب می‌کنند تا خادم را از خائن بازشناسند. تقابل دو قوه قانونگذاری و قضایی، تقابلی از سر لجاج می‌نماید. تصویری که حرکتهای تند برخی نمایندگان و برخی مسوولان قوای قضایی نیز آن را پررنگ‌تر می‌کند.

حقیقت آنست که پرونده فساد اقتصادی برخی نمایندگان سخنرانیهای تعدادی از ایشان، بهانه‌های سنگینی به دست آنان که تضعیف مجلس را به عنوان نشانه مرگ اصلاحات می‌پسندند، داده است که اگر مجلس، پرخاشگرانه تنها درصدد رد تمام اتهامات و نسبت دادن آنها به رقابتهای سیاسی برآید، روال قانونی کار به‌گونه‌ایست که مجلس دست آخر، بیشترین ضربه را در شرایط کنونی خواهد پذیرفت. اما متانت و پذیرش پاره‌ای نقایص و تندرویها این اجازه را به اکثریت مجلس و طرفداران اصلاحات خواهد داد تا با دور کردن عناصر فساد از بدنه خود، اتهام همنوایی با فاسدان اقتصادی را پس زند و در شرایطی آرامتر به آزادی نمایندگان دربند و یافتن راه‌حلی برای رسیدن به تفسیری قابل قبول و همه‌گیر از اصل مصونیت پارلمانی نمایندگان بپردازد.

■

○ تقابل دو قوه قانونگذاری و قضایی، تقابلی از سر لجاج می‌نماید

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

دعوت به مباحثه

باید تشکر بکنم از دوست گرام - اوجاری که به نکات بسیار خوبی اشاره کرده بودند. منظورم نقد و بررسی نوشته ایشان نیست. اما بی ربط به مطالب آن هم نخواهد بود.

یادم می‌آید یکی از دوستان... که مثل او کم نیستند. شدیداً دین و فرهنگ اصیل و کهنمان را مورد تهاجم قرار می‌داد و عقب‌ماندگی را معلول آن دو ذکر می‌کرد. نظرش این بود که باید مثل غرب بود و قوانین پیشرفته و انسان‌پسندانه آنجا را در ایران نیز پیاده کرد...

پرسیدم: آخه غرب چی دارد؟!

جواب داد: آزادی!

روی این واژه هم خیلی تاکید می‌کرد و می‌گفت که ما باید این‌جوری باشیم... ما باید اون‌جوری باشیم... جامعه باید آزاد باشد...

پرسیدم: اصلاً به نظر تو آزادی یعنی چی؟

کمی مکث کرد و گفت: نمی‌دونم. هرچی که هست باید در جامعه ما هم به‌وجود بیاید.

گفتم: تو که معنی آزادی را نمی‌دانی، از کجا می‌دانی در جامعه ما هست یا نیست؟!

- : ...!!!

درواقع این‌گونه آدمها خودشان هم نمی‌دانند دنبال چه چیزی هستند. فقط حرفشان را می‌گویند نه قانع می‌شوند و نه دلایل کافی دارند که حرفشان را به کرسی بنشانند و فریادهایشان فقط برای آن است که میدان فعالیتی برای خود ایجاد کنند.

مثلاً اگر از یک مجرم پرسیده شود به نظر شریف شما آزادی به چه معناست؟ (با توجه به اینکه معنای دقیق آن را نمی‌داند) پاسخ خواهد داد: «اصولاً در هر جامعه‌ای آزادی راحت و بی‌دغدغه مرتکب جرم شدن تلقی می‌شود.»

شاید بزرگترین بهانه اینها نبود آزادی به واسطه وجود مذهب و فرهنگ اصیلمان است. به همین دلیل این دو اصل بزرگ را مورد حمله قرار داده و کهنه و واپس‌زده قلمداد می‌کنند. چنین برداشتهایی فقط از تفکرات کج سرچشمه می‌گیرد که نه‌تنها نشانگر روشنفکری نیست، بلکه مؤید این نکته است که فرد نه خود و نه هدفش را می‌شناسد و نه از ترفند و شبیخون دشمن خبر دارد (حال آنکه هدف و هویتش مشخص است) و این یعنی موفقیت دشمن در تهاجم فرهنگی.

در کل منظورم دعوت به یک رایزنی است. از همه برادران و خواهرانی که مشکلاتمان را نتیجه فرهنگ و مذهبمان می‌دانند. خواهش می‌کنم اگر دلایل قانع کننده‌ای دارند. مطرح نمایند تا یا ما آنها را قانع کنیم یا آنها ما را!

شهرستان میانه - وحید نیامیانجی

ایتالیا - افزایش گرایش به اسلام

رسانه‌های گروهی غربی تلاش می‌کنند با پنهان کردن چهره اصلی اسلام، این دین را به صورت تحریف شده به مردم ارائه دهند.

حسین مورلی دانشجوی مسلمان ایتالیایی در مصاحبه با رادیو ایتالیایی برون مرزی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران گفت: ادیان حاکم بر غرب، قادر به پاسخگویی به نیازهای معنوی مردم نیستند و فقط دین اسلام چنین قدرتی را داراست.

این دانشجوی مسلمان ایتالیایی می‌افزاید: متاسفانه در ایتالیا احزاب و مراکز سیاسی وجود دارند که نفرت خاصی از اسلام دارند و مبارزه با اسلام را از اهداف اساسی خود می‌دانند و اخیراً نیز خواستار بسته شدن مساجد و مراکز اسلامی شده‌اند.

حسین مورلی تاکید می‌کند: که آزادی رایج در غرب دروغین است، در غرب از افرادی مانند سلمان رشدی که با آثار خود مسلمان و اعتقادات آنها را زیر سؤال می‌برد، قدردانی می‌شود در حالی که رژه گارودی فیلسوف مسلمان فرانسوی که در کتاب خود چهره واقعی صهیونیسم را نمایان می‌کند، به زندان محکوم می‌شود. آزادی رایج در غرب فقط برای کسانی است که درصدد نابودی اسلام هستند، در صورتی که کسانی که نیات پلید آمریکا و صهیونیسم را افشا می‌کنند نابود و سر به‌نیست می‌شوند و اثری از آنان باقی نمی‌ماند.

نمایندگان و اصلاح قانون ممنوعیت استفاده از ماهواره

بحث ماهواره و نحوه مقابله با آن و هر نوع تکنولوژی دیگر بحث ظریف و حساسی است که اگر تمامی جوانب امر در آن لحاظ نشود خطرآفرین و مشکل ساز خواهد شد.

در سالهای اخیر چندین بار در اقداماتی گسترده سعی به جمع‌آوری آنتن‌های ماهواره‌ای شده است و بازتابهای متفاوتی نیز داشته است در مورد تعامل و یا تقابل با ماهواره هم در این صفحه نظرات مختلفی به چاپ رسیده است.

چند سال پیش دکتر مهاجرانی وزیر وقت فرهنگ و ارشاد اسلامی از مجلس شورای اسلامی خواست تا نسبت به ممنوعیت استفاده از ماهواره تجدید نظر نمایند تا دستیابی به این تکنولوژی نیز سهل‌الوصول‌تر شود که مقبول واقع نشد و آن طرح در همان ابتدا شکست خورد. اخیراً نیز طرحی به مجلس ارائه شد که ظاهراً از طرح قبلی پخته‌تر و قابل قبول‌تر است.

در این طرح نحوه صدور مجوز به استفاده‌کنندگان از تجهیزات ماهواره‌ای تشریح شده است و طراحان خواستار اصلاح قانون ممنوعیت استفاده از تجهیزات دریافت ماهواره شده‌اند.

محمدرضا علی حسینی و احمد پورنجاتی نمایندگان مردم نهاوند و تهران از طراحان مذکور سه شنبه گذشته در دفاع از این طرح سخن گفتند. پورنجاتی در سخنانش قانون ممنوعیت استفاده از ماهواره را که در مجلس چهارم به تصویب رسیده بود. غیر قابل اجرا خواند و گفت: امروز هر از چندگاهی نیروی انتظامی براساس وظیفه خود به جمع‌آوری آنتن‌های ماهواره‌ای می‌پردازد. در حالی که بسیاری از استادان دانشگاه، پژوهشگران و حتی سازمان صدا و سیما استفاده‌های گوناگون و مفیدی از برنامه‌های ماهواره‌ای دارند.

رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس تاکید کرد که ضابطه‌مند نمودن استفاده از برنامه‌های ماهواره‌ای فوریت دارد و نمایندگان باید به آن توجه داشته باشند.

قید یک فوریت این طرح به تصویب نمایندگان مجلس شورای اسلامی رسید.

محمد باقر ذاکری نماینده قوچان در مخالفت با تصویب قید یک فوریت طرح یاد شده سخن گفت و تصریح کرد که این طرح باید با کار کارشناسی بیشتر مطرح شود تا بار دیگر همچون مصوبه گذشته مجلس در این باره با مشکل مواجه نشویم.

پس از اظهارات نمایندگان موافق و مخالف قید یک فوریت طرح «اصلاح قانون ممنوعیت استفاده از تجهیزات دریافت از ماهواره» به رأی گذاشته شد و به تصویب رسید. ■

صدای سربسیج
از طاها

عروج یکی دیگر از جانبازان شیمیایی

سرهنگ علی کلاته آقامحمدی جانباز شیمیایی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، پس از تحمل سالها درد و رنج ناشی از صدمات و جراحات سموم شیمیایی به ندای حضرت حق لبیک گفت و شربت شیرین شهادت را نوشید.

شهید سرهنگ علی کلاته آقامحمدی از لشکر ۲۱ حمزه نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، سالها در مناطق عملیاتی جفیر، شلمچه و بدر حضوری فعال داشت و در سالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ براثر انفجار بمبهای شیمیایی رژیم عراق به شدت مجروح شد.

او علی‌رغم این جراحات و با وجود مشکلات جسمی فراوان، مجدداً در مناطق عملیاتی جنوب کشور حضور یافت که در منطقه عملیاتی جزیره مجنون براثر بمباران شیمیایی دشمن در سال ۱۳۶۳ دچار مصدومیت شدید شد.

پیکر مطهر این شهید والامقام با حضور فرماندهان، روحانیان و همرزمان وی باشکوه خاصی در تهران تشییع و در کنار سایر شهدای انقلاب اسلامی به خاک سپرده شد.

• • • • • • • • • • • • • • • • • • • •

تشییع سرافرازی، تدفین شرف

دلم گرفته بود. سخت دلتنگ بودم.

ماشین از محل و خیابانها می‌گذشت و صدای بلندگو فضا را پر کرده بود. مردی متنی را می‌خواند: «اهالی محترم خیابان ۱۸ متری تختی، فردا ساعت ۹/۳۰ صبح، پیکر مطهر شهید محمدرضا ترک‌زاده تشییع می‌شود و...» او می‌گفت و من و ما بی‌تفاوت می‌شنیدیم... (نمی‌شناسیمش و هیچ خاطره‌ای از او نداریم...) بغض گلویم را می‌فشرد. غربتش آزارم می‌دهد و ناخودآگاه به یاد تو می‌افتم. آیا تو هم این‌قدر غریبی؟ نمی‌دانم. بی‌صدا چند قطره اشک می‌ریزم. نه برای تو، بلکه برای خودم. چقدر فاصله است میان من و تو.

صبح وقتی از خانه بیرون می‌آیم، دخترکان کم‌سن و سال، اما بزک کرده‌ای را می‌بینم که بی‌تفاوت به اعلامیه روی دیوار نگاهی گذرا می‌کنند. چقدر دلم می‌خواهد با دیدن عکس شهید و این اعلامیه، لااقل موهایشان را زیر مقنعه ببرند. اما هیچ اتفاقی نمی‌افتد.

دخترک رو به پسر ۱۶-۱۵ ساله‌ای که آن‌طرف خیابان، کنار سکوی مغازه‌ای نشسته است به خنده می‌گوید: **«موهات چقدر قشنگه!!»** و پسرک با قهقهه و به سبک پیامهای بازرگانی پاسخ می‌دهد. و این بهانه‌ای برای آغاز یک دوستی تأسف‌بار خیابانی!!

می‌خواهم چیزی بگویم و لب باز کنم. اما وقتی چشمم به عکس «شهید محمدرضا» می‌افتد که چه غمگین، اما پرصلابت از داخل آن قاب سیاه، این صحنه‌ها را می‌نگرد، با خود می‌گویم، او به‌تنهایی تمامیت امر به معروف و نهی از منکر است.

مادرم در مسیر جریان شهادت محمدرضا را تعریف می‌کند و من به غربت او حتی در سنگر می‌اندیشم. هرچه به منزل شهید نزدیکتر می‌شویم، قلبم تندتر می‌زند. شنیده‌ام پس از هجده سال، باید بر دستهای عاشق تشییع شود. با خود گفتم، اگر جوانها او را فراموش کرده باشند، چه؟! سرکوچه که می‌رسم، درمی‌یابم که ملت عاشق، عشقش را با هیچ چیز عوض نمی‌کند. ولی عاشق کم داریم. چقدر ما زمینی شده و رنگ و بوی آسمان را از یاد برده‌ایم. تشییع جنازه به آرامی صورت می‌گیرد.

گهگاهی هم از بلندگو مداحها چیزهایی می‌خوانند. جای حاج سعید حدادیان، این رزمنده جنوب شهری خالی است. چقدر دلم می‌خواست الان از این بلندگوهای بی‌صدا آوای رسای او برمی‌خاست و صحبت‌های از جان برآمده‌اش همه خواب رفته‌هایی را که بی‌تفاوت از کنار محمدرضا و محمدرضاها می‌گذرند، بیدار می‌کرد.

با عکس شهید همراه می‌شوم و با او درددل می‌کنم. از بس شعار شنیده و عمل ندیده‌ام به این وضعیت عادت کرده‌ام! درمیان جمع، چه نجیب بود «محمدرضا» با تمام غربتی که داشت. باز لبخند، لحظه‌ای از لبانش محو نمی‌شد. بچه جنوب شهر بود و به تمام این نابرابریها عادت داشت. دستانم را بلند می‌کنم. بلکه یاریم کند و مرا از این پستی و زمین‌گیری نجات دهد.

صدای زنی به گوشم می‌رسد: **«داماد عزیزم، محمدجان شفاعتمون‌رو بکن.»**

محمدرضا می‌رود. همانقدر بی‌صدا که اول بار رفته بود. اما من به تو، ای جوان فکر می‌کنم که تو هم بی‌صدا رفته‌ای. یعنی تو را بی‌صدا برده‌اند. ولی به جایی که با مقصد شهدا فاصله زیادی دارد. او به جامعه، عفت عطا کرد و تو را در مسیر عفت‌فروشی قرار داده‌اند. او غیرت تزریق کرد و تو... او تشییع می‌شد. درحالی که در این‌طرف، عده‌ای عفت خود را تدفین می‌کردند و این پستی و رذالت راضی نشان می‌دادند.

○ خواهر مهاجر - از تهران

در قیامت، فرزندان گرسنه من از شما نخواهند گذشت

برادران و خواهرانی که رنج‌نامه مرا می‌خوانید، من یک نظامی هستم که در یکی از مأموریتهای محوله جهت پاکسازی میادین مین نفت‌شهر براثر انفجار مین به شدت مجروح شدم. به همین علت و نداشتن حال طبیعی به خاطر انفجار و بی‌توجهی مسوولان مربوطه نتوانستم پیگیر کارهای اداری‌ام شوم. به همین دلیل پس از مدتی باکمال تعجب متوجه شدم، یگان محل خدمتم بدون درنظر گرفتن وضع جسمی و روحی بنده برایم فرار از خدمت گزارش و مرا به دادسرای نظامی روانه کرده است.

در آنجا با اینکه مدارک و شواهد مجروحیت و ناتوانی‌ام را ارائه کردم، به سه ماه و نیم حبس محکوم و از کار اخراج شدم. آنها بدون هیچ‌گونه دلیل و حق و حقوقی مرا متهم به فرار کردند.

من اگر می‌خواستم از یگان خدمتی‌ام فرار کنم و خدمت نکنم، زمانی این کار را می‌کردم که در صحت و سلامت کامل بودم، نه در زمانی که بدن پاره پاره از ترکشهای دشمنم را برای خانواده‌ام به ارمغان آوردم، منی که آن‌قدر در سرزمین گرم و سوزان خوزستان و میادین مین نفت‌شهر و در آن شرایط سخت و دشوار خدمت کردم که فرزندم مرا عمو خطاب می‌کرد. چرا باید مورد بی‌مهری قرار بگیرم؟

حالا می‌بینم که مسوولان از طرق مختلف مردم را دعوت به کمک به مردم دیگر ملل می‌کنند. درحالی که من و فرزندانم برای نان شب خود محتاج هستیم و هیچ‌کس هم به فکر ما نیست. آیا به من حق نمی‌دهید که در مسلمانی آنها شک کنم؟

آیا زنده‌ماندن جرم است؟ حال اگر می‌مردم چه حکمی داشتم؟

آقای ریاست محترم مجلس از مجروحان فلسطین عیادت می‌کند. درحالی که وقتی من از آن مقام کمک خواستم، مشکلم حل نشد. در اینجا، این سخن رهبر انقلاب را که خود جانباز است، برای تذکر و تنبه می‌آورم که فرموده‌اند: «جانبازان افتخار من هستند. شما بروید با جانبازان مأنوس شوید. جانباز را درست بشناسید و حرف او را بشنوید تا بتوانید در شعاع اندیشه‌های او قرار گیرید.»

اما دریغ از امروزمان که اینطور، من باید در پیچ و خم زندگی دست و پا بزنم. نمی‌دانم فردای من و فرزندانم چه خواهد شد!؟

آقای رئیس جمهور از جانبازان خاصی عیادت می‌کند که از تلویزیون هم پخش می‌شود و بر محبوبیت خود می‌افزاید و البته این کار خوبی است. چه خوب بود، سری هم به جانبازان نیازمند و بیچاره می‌زد که امیدوارم این کار را بکند.

نامه‌ای هم به آقای هادی خامنه‌ای نماینده مردم شریف تهران نوشتم که جواب آن را در تاریخ ۸۰/۸/۲۲ به شماره ۱۸/۳۳۲۶۴ برایم نوشتند. با این حال نمی‌دانم باید امیدوار باشم یا نه! زیرا این یکصد و پنجاه و دومین نامه‌ای است که از نهادها و مسوولان مختلف به دستم می‌رسد. اگر به‌جای این نامه‌ها هر کدام یک قرص نان و یک دفتر برای فرزندان من ارسال می‌کردند، مرا شرمنده خود می‌کردند. در روز قیامت، فرزندان گرسنه من دامان شماها مردان و زنان ایرانی را خواهند گرفت و از رنج گرسنگی در مقابل عدل و داد و میزان الهی شکایت خواهند کرد. خدایا آیا ما هم روز خوشی را خواهیم دید؟

توکل بر خدا.

○ محمد لطفی از زابل

سرنوشتی شوم... مثل یک کابوس

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
آزیتا

قسمت دوم

> **در قسمت نخست خواندید که:**
> **بچه‌های خانه بهشت به راوی «داستان زندگی» از زندگی یکی از «بچه‌های خانه بهشت» به نام آزیتا می گویند. از اینکه پدر و مادر آزیتا چگونه با مخالفت خانواده مادرش با هم ازدواج کردند و...**
> **اینک ادامه و پایان ماجرا:**

زندگی امیر و سروناز مثل یک خواب بود. مانند یک رؤیا. هر روز صبح که امیر از خواب بیدار می‌شد و چشم باز می‌کرد و همسرش را می‌دید، دچار چنان احساس شوقی می‌شد که خود را خوشبخت‌ترین مرد کره زمین می‌دانست. همین‌طور هم بود؛ آنها واقعاً زوج مناسبی بودند. هر دو با دنیایی صفا و صداقت، هرچه را در دل داشتند نزد یکدیگر به زبان می‌آوردند. آنها نه‌فقط شادی خود را با یکدیگر تقسیم می‌کردند، که در زمان بروز مشکلات نیز یار و یاور هم بودند.

در یک کلام؛ عشق در زندگی امیر و سروناز، به شفافترین شکلش نمودار بود و هر دوی آنها به خوبی قدر این عشق باشکوه و کمیاب را می‌دانستند!

با همه اینها اما؛ اطرافیان هنوز هم چشم انتظار آن بودند که یکروز زندگیشان به هم بخورد!

منظور از اطرافیان نیز، فقط خانواده سروناز بود و درحقیقت فقط پدر سروناز.

او که از روز اول مخالف وصلت دخترش با - به قول خودش - یک جوان عاطل و باطل و بی کس و کار بود، حتی پس از عروسی آنها و شروع زندگی مشترکشان، باز هم حاضر نبود که بپذیرد: «دخترش راه زندگی خود را انتخاب کرده و اتفاقاً این مسیر، سروناز را خوشبخت کرده!»

روزی نبود که طعنه‌ها و متلک‌های خانواده سروناز - که همگی همچون سربازانی حرف‌شنو گوش به فرمان و مقلد پدر بودند - دل امیر را نشکند و روحش را آزار ندهد:

- امیر لااقل وقتی میری خانه فامیل ما، طوری رفتار کن که در شأن خانواده ما باشه!

- امیر وقتی فامیل ما میاد خونه‌تون، بهشون نگو که پدر و مادر و کس و کار نداری... ما بهشون گفتیم که پدر و مادرت خارج از کشور هستند!

و... این حرفها و شبیه آن، فقط برای آن بود که دل این جوان را بشکنند. امیر اما، اگرچه آنقدر بی‌غیرت نبود که ککش هم نگزد! اتفاقاً بعضی اوقات خون خونش را می‌خورد. طوری که دلش می‌خواست جواب دندان‌شکنی به همه خانواده زنش بدهد! اما همین که می‌خواست به حرف بیاید و تلافی کند، طبق یک عادت جدید، ناخودآگاه نگاهی به همسر مهربانش می‌انداخت و همین که چشمان نگران و غصه‌دار سروناز را می‌دید، گویی آبی بر آتش غضبش ریخته باشند، دیگر هیچ نمی‌گفت و صبرش بیشتر می‌شد.

سروناز هم که این همه وفا و عشق را می‌دید، مدام دلداری‌اش می‌داد:

- تو به خاطر من سکوت کن، امیر... مهم اینه که من می‌فهمم تو فقط به‌خاطر اینکه عشقت‌رو به من ثابت کنی، همه این ناملایمات‌رو تحمل می‌کنی! فقط تو این را بدان امیر که من، قدر این همه گذشت تورو می‌دونم!

و امیر که گویی فقط زنده همین محبت‌های بی‌شائبه سروناز بود، فقط در پاسخ می‌گفت:

- من فقط یک سؤال برام مطرح هست سروناز... من از بچگی این‌طور شنیدم - و حاج مصطفی هم در روزهای ازدواج با تو مدام بهم می‌گفت - که سرسخت‌ترین دشمنان‌رو میشه با محبت نرم کرد و تبدیلشان کنی به دوست! حالا من با اینکه هیچ دلیلی برای دشمنی خانواده تو با خودم نمی‌بینم، با این حال هرطور که می‌تونم سعی می‌کنم بهشان محبت کنم، اما انگار اونها دشمنان قسم‌خورده من هستند... من واقعاً نمی‌دونم باید چیکار کنم سروناز؟

و این زن باصفا همیشه وعده فردا را می‌داد که:

- نگران نباش امیر... بالاخره آینده به همه ثابت می‌کنه که تو چه آدم بزرگواری هستی!

و امیر صبر کرد. آنقدر صبوری کرد تا آزیتا آمد؛ نخستین فرزندشان که یک دختر «خوشگل و مامانی» بود به دنیا آمد!

با تولد آزیتا، بیشتر از امیر، این سروناز بود که تصور می‌کرد: «از آنجایی که پدر و مادرش همیشه عاشق نوه بوده‌اند و آزیتا اولین نوه آن خانواده به حساب می‌آید، لابد از حالا به بعد، خانواده‌اش با امیر مهربانتر می‌شوند!»

آری، این تصور سروناز تا حدی درست بود! یعنی بخش اول تصوراتش - که عشق پدربزرگ و مادربزرگ به نوه اول بود - درست از آب درآمد. اما در مورد دامادشان...؟! حالا کم‌کم خود سروناز نیز داشت به یک حرف شوهرش ایمان می‌آورد که:

- سروناز... باور کن که من احساس می‌کنم پدر و مادر تو، دشمنان قسم‌خورده من هستند... وگرنه مگه من چقدر بد هستم که اونها حتی حاضر نیستند منو به عنوان پدر نوه‌شان قبول کنند؟

سروناز که حالا به این حقیقت رسیده بود، بالاخره آن کار را که دلش نمی‌خواست انجام داد و به پدرش گفت:

- از امروز هر کس به من احترام بگذاره، باید به کسی که من دوستش دارم نیز احترام بگذاره! یعنی اگر هرکدامتان به شوهر من بی‌احترامی و بی‌محبتی بکنید، دیگر حق ندارید به دیدن من بیایید!

و انگار این تهدید دختر نسبت به خانواده‌اش چاره‌ساز شد! چرا که از آن به‌بعد، اگرچه هنوز هم پدر و مادر سروناز به دامادشان علاقه‌ای نشان نمی‌دادند، اما برای اینکه بتوانند نوه‌شان را ببینند و آرزوهایشان را توسط او رنگین ببینند، لااقل دیگر به دامادشان توهین نمی‌کردند!

همین اندازه هم برای امیر کافی بود. لااقل همین اندازه باعث می‌شد که امیر و سروناز، بدون حاشیه‌های آنچنانی، زندگیشان را در اوج خوشبختی و شادی سپری کنند، اما... اما گویی «چرخ بازیگر» بعضی وقتها در کمین است تا هنگامی که بعضی آدمها، مصائب و بدبختی‌های خود را به سختی و با مرارت پشت سر می‌گذارند و همین که قرار می‌شود طعم خوشبختی را بچشند، چرخ بازیگر کامشان را تلخ کند! درست مانند امیر که دست تقدیر خواب بدی برای او دیده بود؛ سروناز در هنگام دومین زایمان، همراه با پسری که در شکم داشت، به آسمان رفتند! آری؛ سروناز مرد!

□

□

امیر - انگار - یک هفته‌ای، بیست سال پیر شد! حالا اگر کسی او را پس از مراسم هفتم محبوبش، معشوقش، مرادش، امیدش، و همه زندگیش «سروناز» می‌دید، باور نمی‌کرد که این مرد هنوز در عنفوان جوانیست و ۲۸ سال سن دارد!

در آن یک هفته برگزاری مراسم عزای سروناز چه بر امیر گذشت؟ فقط خودش می‌داند و پروردگار!

زخم جگرش که ناشی از داغ سروناز بود یک‌طرف، در تمام ساعات و روزهای مراسم، این زخم‌زبان خانواده زنش بود که قلبش را می‌سوزاند! اگرچه پس از سروناز، دیگر هیچ چیز نمی‌توانست امیر را بیشتر از آن واقعه جانگداز «خون جگر» کند!

امیر آنچنان غرق در مصیبتش بود که حتی متوجه توطئه شومی که در یکقدمی‌اش و از سوی خانواده زنش علیه او داشت ترتیب داده می‌شد، بی‌خبر بود!

قضیه برمی‌گشت به روز مراسم سوم - ختم - در مسجد، که پس از اتمام مراسم وقتی امیر خواست آزیتا را با خود به خانه‌اش ببرد تا در مراسم هفتم به بهشت زهرا برگردد، مادربزرگش گفت:

- بگذار آزیتا اینجا بمونه!

و امیر پوزخندی زد و گفت:

- آزیتا نه‌تنها جگرگوشه من و تنها امید منه، بلکه از این بابت که تنها یادگار سروناز است، تا آخر عمر از خودم جداش نمی‌کنم!

پدربزرگ آزیتا که گویی دنبال مجال چنین بحثی می‌گشت، پرسید:

- یعنی می‌خوای از حالا به بعد آزیتا پیش تو باشه؟

امیر همه خشم چهار ساله‌اش را در نگاهش ریخت و به چشمان پدر زنش!! خیره شد و پاسخ را، با یک سؤال داد:

- مگر قراره پیش کس دیگری باشه؟

این پاسخ امیر، نطفه توطئه‌ای شوم و غیرانسانی علیه او شد! آری، پدر و مادر سروناز حاضر نبودند به‌صورت انسانی با دامادشان کنار بیایند که مثلاً «آزیتا هفته‌ای یکی، دو روز نزد آنها باشد. اما زیر سایه پدر بزرگ شود»! بلکه مثل همیشه می‌خواستند همه چیز را داشته باشند یعنی؛ «آزیتا مال ما، امیر هم برود پی کار خودش!»

و امیر که حالا - پس از سروناز - دیگر هیچ چیز

برای باختن به این خانواده شریف!! نداشت. آب پاکی را چنان ریخته بود روی دستشان که آنها برای حل مشکل‌شان به ابلیس متوسل شدند!

□

□

دو روز پس از مراسم هفتم سروناز بود که امیر در خانه نشسته بود و داشت با تنها یادگار زن مرحومش، آزیتای سه ساله بازی می‌کرد که زنگ تلفن به صدا درآمد. حوصله نداشت تلفن را جواب بدهد، اما تلفن انگار تصمیم نداشت خاموش شود و امیر با بی‌حوصلگی گوشی را برداشت. از آنسوی سیم صدای تنها فرد مهربان خانواده سروناز را شنید؛ صدای مادربزرگ ۷۰ ساله زنش را که فقط او در این چهار سال در این خانواده امیر را به عنوان داماد دوست داشت. امیر هنوز احترام را به‌جا نیاورده بود که صدای لرزان و آلوده به بغض پیرزن مجال را از او گرفت:

- خوب گوش کن امیرجان... فرصت نیست که یکبار دیگه برات ماجرارو تعریف کنم... پدر سروناز اون چک سفیدی‌رو که از تو داشت، یک رقم چندصد میلیونی روش نوشته و به بانک برده و برگشت زده و الان داره با مأمور میاد خونه‌ات که تورو جلب کنه و بفرسته زندان. بعد هم می‌خواد این‌طوری باهات کنار بیاد که: «یا آزیتارو به میل خودت میدی به ما و آزاد میشی، یا اینکه مجبوریم با این چک توی زندان نگهت داریم و در اون صورت باز هم آزیتا میشه مال ما... من نمی‌دونم می‌خوای چیکار کنی... فقط مراقب باش...»

امیر حتی مجال تشکر پیدا نکرد. مغزش کار نمی‌کرد: «حالا می‌خواهند تنها یادگار سرونازرو از من بگیرند؟ توی خواب ببینند!» و بعد بدون معطلی و به سرعت، شناسنامه‌ها را برداشت و هرچه پول داشت توی جیب گذاشت و از خانه بیرون زد. هنوز از عرض خیابان نگذشته بود که ناگهان پدرزنش، همراه با یکی از پسرانش، و یک مأمور از راه رسیدند. امیر معطل نکرد، جگرگوشه‌اش را به آغوش کشید و دوید و گریخت. آن سه نفر نیز دنبالش دویدند، دو، سه‌تا خیابان بالاتر، فقط برادر

سروناز بود که در تعقیب او بود - آن دو نفر نتوانستند خود را به او برسانند - گام به گام سامان - دایی بزرگ آزیتا - به امیر نزدیک می‌شد. هوا رو به غروب می‌رفت. امیر امیدوار بود که با تاریکی هوا بتواند خودش را در دل شب پنهان کند. اما سامان ول‌کن نبود. آنقدر دوید تا کم‌کم به پدر و دختر رسید. حالا کشاکش شروع شده بود. امیر اگر می‌توانست این یکی را از سر راه بردارد، تمام بود. اما دستش به آزیتا بند بود و نمی‌توانست مبارزه کند. این بود که دخترک سه ساله‌اش را لحظه‌ای رها کرد و با سامان درگیر شد. لحظه به لحظه قوای هر دو درحال تحلیل بود. حالا سامان نیز کم‌کم داشت مأیوس می‌شد که... یک لحظه اتومبیلی از دور پدیدار شد که مستقیم به‌سوی آزیتا می‌آمد. امیر به‌سوی دخترش رفت. سامان نیز خواست آخرین شانس خود را امتحان کند و قبل از پدر، آزیتا را با دو دست بغل کرد. امیر معطل نکرد و دخترش را از دستهای او بیرون کشید و برای آنکه بگریزد، سامان را به عقب هل داد تا بتواند راحت‌تر از مهلکه بگریزد. اما... اما لعنت بر این بخت امیر! سامان در نتیجه هل دادن امیر، سکندری خورد و به زمین افتاد و اتومبیل از راه رسید و پسر جوان را زیر گرفت! امیر خشکش زد. لحظه‌ای آزیتا را زمین گذاشت و به سراغ سامان رفت. وقتی دید کار او تمام است، خواست دخترش را بردارد و بگریزد؛ که راننده اتومبیل که می‌دانست اگر امیر برود، خودش مقصر خواهد بود، جلوی او را گرفت. کشمکش آغاز شد. مردم هم اضافه شدند. یک چشم امیر به آزیتا بود و چشم دیگرش به آن‌سو که مبادا پدرزنش از راه برسد. یکمرتبه شلوغ شد. مأموران پلیس از راه رسیدند و چون این‌طور شنیدند که: «این آقا، این بنده خدارو کشت». دستبند بر دست امیر زدند و خواستند او را با خود ببرند که امیر فریاد زد:

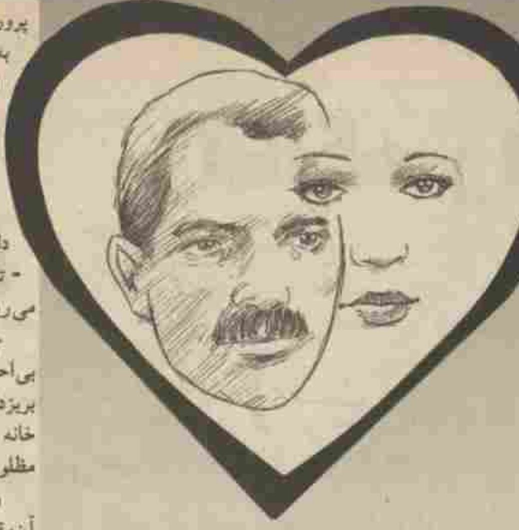

- بچه‌ام... بچه‌ام‌رو بیارین...

مأموران و مردم دنبال بچه‌ای که «مرد» می‌گفت گشتند؛ اما نبود! گویی آب شده و به زمین فرو رفته بود!

□

□

در دادگاه، پدر سروناز، حالا دو شکایت را مطرح کرده بود: اول؛ قتل عمد پسرش توسط دامادش / دوم؛ چک برگشتی چندصد میلیون تومانی!

امیر هرچه التماس کرد و گریست که هر دو مورد دروغ است، کسی باور نکرد. پدر سروناز این را می‌دانست، اما او یک شرط مطرح کرده بود تا رضایت بدهد:

- بگو آزیتا کجاست تا رضایت بدهم!

اما این سؤالی بود که امیر هم نمی‌دانست! و به این ترتیب، سرنوشت تلخ‌ترین تقدیر را برای امیر رقم زد: ۹ سال زندان!

□

□

آزیتا چگونه آن شب غیبش زد؟ هیچ‌کس نفهمید! چگونه شد که پس از آن همه جستجو توسط خانواده سروناز در بیرون و پیگیریهای امیر از داخل زندان، او را پیدا نکردند؟ هیچ‌کس نفهمید! چگونه بود که - طبق اسنادی که امیر ۱۰ سال بعد به آن دسترسی پیدا کرد - آزیتا، ۲۰۵ روز پس از آن شب کذایی به پرورشگاه سپرده شد؟ هیچ‌کس نفهمید!

فقط یک احتمال وجود داشت؛ در آن شب شوم، یکنفر دخترک را با خود برده بوده، مدتی هم از او نگهداری کرده، اما پس از حدود هفت ماه - دقیقاً شش ماه و ۲۵ روز - ظاهراً خسته می‌شود و دخترک را به پرورشگاه می‌سپارد و سه سال بعد، آزیتا از پرورشگاه به «خانه بهشت» می‌رود! اینها را امیر ۹ سال بعد که از زندان آزاد شد، پس از حدود یکسال جستجو فهمید و دخترش را پیدا کرد و...

□

□

بچه‌های خانه بهشت وقتی ماجرای تلخ و دلگداز آزیتا را - که خودش در آن لحظه خانه نبود - تعریف کردند و تمام شد، همگی به شدت اشک می‌ریختند!

چقدر بد است که انسان نتواند اشک بریزد! کدام بی‌احساسی این حکم را صادر کرده که مرد نباید اشک بریزد؟ نمی‌دانم، اما آن شب، من هم پابه‌پای بچه‌های خانه بهشت، برای آزیتا و برای پدر آزیتا و برای مظلومیت این پدر و دختر، اشک ریختم!

وقتی ماجرای دردآور زندگی آزیتا تمام شد، آن‌وقت گفتند:

- حالا قراره آزیتا همین روزها برگرده پیش پدرش... اما چون پدربزرگش ده سال قبل، تمام اموال امیررو گرفته، الان پدر آزیتا هیچی پول نداره که حتی بتونه یک اتاق اجاره کنه! الان چند شب است که آزیتا تا صبح اشک می‌ریزد و هر لحظه که زنگ خانه را می‌زنند، چشم انتظار آن است که پدرش بیاید و او را با خود ببرد. اما خود او نیز می‌داند که امیرخان با تمام وجود داره تلاش می‌کند که بتواند ابتدا سرپناهی برای آزیتا فراهم کند و بعداً او را پس بگیرد؛ امیر خوب می‌داند اگر الان آزیتا را تحویل بگیرد و خبر به گوش پدربزرگ ظالم آزیتا برسد، او فقط به استناد اینکه: «امیر نمی‌تواند نوه‌مان را سرپرستی کند»، دوباره آن دو را از هم جدا می‌کند!

بچه‌ها که باز هم از من قول گرفتند به بانوان نیکوکار حرفی نزنم، گفتند:

- ما که می‌دونیم مادرانمان [آن سه بانوی خدادوست] الان چقدر وضع مالیشان خراب است که حتی نمی‌توانند شکم مارو سیر کنند، تصمیم گرفتیم بدون اینکه به آنها چیزی بگوییم، بگردیم و یک کاری پیدا کنیم که بتوانیم این پول را تهیه کنیم و به پدر آزیتا بدهیم و...

□

□

همین الان هم که دارم این کلمات را بر کاغذ سفید نقش می‌زنم، بغض، بی‌رحمانه گلویم را می‌فشارد! وقتی یادم می‌افتد که این بچه‌های معصوم چقدر برای خوشبختی آزیتا نگرانند، باز هم اشک در چشمانم جمع می‌شود!

آن روز من به بچه‌ها حرفی نزدم. آن روز به آنها قول ندادم که هستند انسانهایی که دلشان برای شما می‌تپد! و...

اما خودم در دل، ایمان دارم که مردم خوب و مهربان، و خوانندگان باصفای ما، به داد آزیتا خواهند رسید. این را ایمان دارم. لااقل از این بابت ایمان دارم که می‌دانم پروردگار، نخواهد گذاشت دل بچه‌هایی که «یاور» آزیتا هستند، بشکند!

□

□

عجب بغض سنگینی گلویم را می‌فشارد!

■

در پایان سال ۲۰۰۱ در حیطه‌های مختلف علم و هنر افرادی از جهان رخت بربستند

آنانکه رفتند

○ آنها باعث اعجاب ما شدند، به ما آموزش دادند، و روند زندگی ما را تغییر دادند و سرانجام به ابدیت پیوستند

○ بزرگانی که دیگر نیستند

سال ۲۰۰۱ میلادی نیز به پایان رسید و وقایع و حوادث مختلفی که در طی سال اتفاق افتاد، مورد بحث و تحلیل رسانه‌های جهان قرار گرفت. اما سال ۲۰۰۱ نیز به مانند سالهای دیگر با پایان گرفتن زندگی پاره‌ای از بزرگان علم و هنر همراه بود. کسانی که اعجاب ما را برانگیختند، به ما یاد دادند، روی روند زندگی ما اثر گذاشتند و سرانجام به‌سرای باقی شتافتند. اینان مردمانی بدون مرز بودند، چرا که کار آنها در تمام جهان اثرگذار بود. با یکدیگر مروری داشته باشیم به برخی از بزرگترین نامهایی که در پایان سال ۲۰۰۱ دیگر با ما نیستند.

○ آنتونی کویین - متولد ۱۹۱۵، هنرپیشه سینما

مرد هزارچهره راستین سینما و درعین حال شخصیتی خاکی و جذاب. برنده دو جایزه اسکار. او در هریک از ۱۳۰ فیلمی که در آن به ایفای نقش پرداخت، فرهنگ و شخصیتی متفاوت را با تمام ویژگیهای آن به نمایش گذاشت. آنتونی کویین در نخستین فیلم خود در نقش یک سرخپوست از قبیله شایان ظاهر شد، فیلمی به نام «مردی از دشتزار». آنگاه در هر فیلم نمایش خیره‌کننده از احاطه بر اعماق روحیات و جزئیات فرهنگی یک شخصیت را به جهانیان نشان داد. از ابواوتا شیخ عرب در «لورنس عربستان» تا حسینقلی قشقایی از ایلات ایران مرکزی در کاروآنها و از اوناسیس، ثروتمند یونانی در «یونانی پولدار» تا عمرمختار انقلابی اهل لیبی در «شیر صحرا». از مکزیکی تا سوئدی و از ایتالیایی تا روسی، همه و همه کاراکتورهایی بودند که در برابر احاطه بی‌همتای او سر تعظیم فرود آوردند. آنتونی کویین به هنگام مرگ ۸۶ ساله بود.

○ ایزاک اشترن - نوازنده ویلن و آهنگساز - متولد ۱۹۲۰

یکی از بزرگترین نوازندگان ویلن در تاریخ موسیقی، شیوه آرشه نوین او به عنوان سبکی مستقل در مدارس موسیقی در سراسر جهان تدریس می‌شود.

تکنیک و شهرت بی پایان او در نوازندگی، تقریباً از او یک بازیگر نیز ساخته بود، چرا که در هنگام نوازندگی او روحیات و شخصیت‌های گوناگون نیز به نمایش می گذاشت. کنسرتهای پرطرفدار او سبب شد تا تالار کارنگی در نیویورک از تخریب نجات پیدا کند. اشترن هنگام مرگ ۸۱ ساله بود.

○ ویلیام هانا - سازنده کارتون - متولد ۱۹۱۰

مردم سراسر جهان بیشتر با نام او به همراه نام همکار او که به صورت دو اسمی ظاهر می‌شد آشنا هستند. «هانا - باربرا». در کودکی همه ما در آثار ویلیام هانا نقش داشته است چرا که همه ما روزی با ولعی خاص کارتون تماشا می کردیم. در کارتونهایی نظیر عصر حجر با شخصیت‌هایی چون فردی فلینستون و بارنی رابل و آثار کارتونی دیگر نظیر بم‌بم، گوریل مگی یا مک گرای هفت‌تیرکش، خرس یوگی، اسکوبی دوو، جرج جتسون در خانواده جتسون و سرانجام تام و جری.

آثار ویلیام هانا هنوز هم در سراسر جهان بر پرده تلویزیون نمایش داده می‌شود و کودکان از آن لذتی بی‌حد و حصر می‌برند. از ویژگیهای مهم آثار کارتونی ویلیام هانا باید رعایت اصول اخلاقی و عدم حضور خشونت را ذکر کرد. ویلیام هانا در هنگام مرگ ۹۱ ساله بود.

○ کوزی جانسون - کودک مبتلا به ایدز - متولد ۱۹۸۹

این کودک اهل آفریقای جنوبی به صدا و سخنگوی کودکانی که در سراسر جهان ناخواسته و بدون تقصیر مبتلا به ایدز شده بودند. تبدیل شد. مدرسه‌ای که کوزی جانسون در آن تحصیل می کرد، به مجرد اطلاع از بیماری او، کوزی را اخراج کرد و متعاقب آن مدارس ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی نیز از پذیرفتن او خودداری کرده بودند و سرانجام این کوزی بود که با نطق‌های پرهیجان خود عواطف مردم جهان را برانگیخته بود و باعث شد که برای نخستین بار به کودکان مبتلا به ایدز که اکثریت قریب به اتفاق آنها به‌صورت مادرزادی به این بیماری سهمگین دچار شده‌اند، توجه شود. کوزی در هنگام مرگ دوازده سال بیشتر نداشت.

○ جرج هریسون - موسیقیدان، نوازنده گیتار و عضو گروه بیتل‌ها - متولد ۱۹۴۳

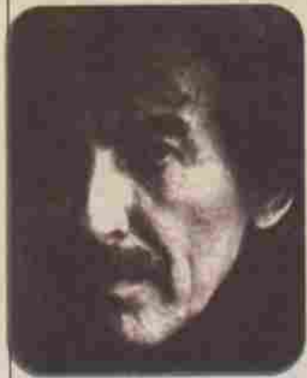

پس از جان لنون دومین عضو از چهارتن اعضای اصلی بیتل‌ها که چهل سال پیش انگلستان و جهان را به هیجان آورده بودند، جان خود را براثر بیماری از دست داد. جرج هریسون درمیان اعضای گروهی بود که به وسیله موسیقی اعتراض علیه استعمار و سرمایه‌داری لجام گسیخته را سر داده بودند، ضمن آنکه در نوازندگی گیتار اعجوبه‌ای بود که برخی از نوآوریهای او در

مدارس موسیقی تدریس می‌گردد. جرج هریسون به هنگام مرگ ۵۸ ساله بود.

○ کاترین گراهام - مدیرعامل بنگاه عظیم مطبوعاتی - متولد ۱۹۱۷

زمانی که شوهرش فیل گراهام درگذشت هیچ کس تصور نمی‌کرد که همسر او بتواند یکی از عظیم‌ترین بنگاههای مطبوعاتی جهان (واشنگتن‌پست که یکی از فرآورده‌های آن نیوزویک است) را اداره کند، زیرا تا آن زمان هیچ زنی جرأت نکرده بود در این وادی قدم بگذارد اما کاترین گراهام این گام را برداشت و در مدت کمی به یکی از موفق‌ترین مدیران مطبوعاتی جهان مبدل شد. حضور موفقیت‌آمیز او در پهنه ژورنالیسم، بسیاری از زنان را در سراسر جهان تشویق به فعالیت مؤثر در مطبوعات کرد. او در هنگام مرگ ۸۴ ساله بود.

○ پیتر بلیک - قایقران و طراح قایق - متولد ۱۹۴۸

یکی از بزرگترین و معروفترین نامهای کشور نیوزلند، پیتر بلیک تبدیل به ورزشکاری شد که تمامی جوایز مهم قایقرانی بادبانی را در جهان فتح کرد، از جمله کاپ ژول‌ورن که مربوط به مسابقه قایقرانی به دور جهان می‌باشد. و این تنها دستاورد او نبود. پیتر بلیک یکی از موفقترین طراحان قایقهای بادبانی بود که با استفاده از قوانین آیرودینامیک توانست قایقهایی با سرعت خیره‌کننده طراحی کند و ورزش قایقرانی بادبانی را در سراسر جهان متحول سازد.

■

گزارش تازه‌ای از دنیای انتشارات

پرفروشترین کتاب فعلی جهان

پرسشها
پاسخها

○ پرسشها + پاسخها

در آخرین ماه سال میلادی ۲۰۰۱، کتابی راه به کتابفروشیها یافت که یک‌شبه شهرت یافت و فروش آن با ارقام نجومی سر به آسمانها گذاشت. دلیل محبوبیت این کتاب هم امری بسیار ساده بود. نویسندگان این کتاب سعی بر این داشتند تا به سؤالاتی که همواره در اذهان وجود داشته، اما جوابی قانع کننده برایشان یافت نمی‌شد، پاسخ دهند. ویژگی این کتاب پاسخ به بسیاری از چراهای روزمره می‌باشد که در زندگی انسانها پیش آمده؛ اما به آنها و یا توجیهشان توجهی نمی‌شود.

این کتاب هم‌اکنون درحال ترجمه به زبانهای زنده دنیاست و توجه و آشنایی به قسمت‌های کوچکی از این کتاب برای خوانندگان گرامی خالی از لطف نمی‌باشد.

□ **پرسش: چرا در فیلم به نظر می‌رسد که چرخ واگن یا خودرو درحال چرخیدن رو به عقب است؟**

● پاسخ: فیلم از چرخش ۲۴ تصویر مجزا در ثانیه تشکیل شده است، حال اگر چرخ یک خودرو نیز در ثانیه ۲۴ بار به دور خود بچرخد، آنگاه در انطباق با فیلم به‌نظر می‌رسد که اصلاً حرکتی انجام نمی‌شود و چرخ ثابت است، درحالی که واقعیت این است که چرخ درحال چرخیدن است؛ اما با سرعتی برابر با چرخش فیلم، حال اگر چرخش چرخ از ۲۴ بار به‌دور خود کمتر باشد و برای مثال ۲۲ بار به دور خود در ثانیه بچرخد، بنابراین هنگامی که ما فیلم را تماشا می‌کنیم، از آنجایی که چرخ در هر بار که می‌چرخد به اندازه یک نمای فیلم زمان ندارد، بنابراین چرخش فیلم از چرخش چرخ پیشی می‌گیرد و درحقیقت چرخ از فیلم عقب می‌افتد و همین عقب افتادن باعث می‌شود که ما احساس کنیم چرخ به جای حرکت به جلو، رو به عقب حرکت می‌کند و این فقط یک خطای باصره است.

□ **پرسش: چند وقت طول می‌کشد تا جای پای نیل آرمسترانگ از سطح کره ماه محو شود؟**

● پاسخ: اصولاً هر علامتی روی سطح ماه به علت اندک بودن موارد طوفانهای جوی، عمری به مراتب طولانی‌تر از روی سطح زمین دارد. برای مثال اکثر علائمی که از بشر روی سطح کره ماه از بین رفته به علت پرواز ماه‌نشین و میزان بادی که ایجاد می‌کرده، اتفاق افتاده است و درواقع خود بشر علائم خود را پاک کرده است. بنابراین اگر اتفاق خاصی از جانب بشر روی ندهد، و باد ناشی از فعالیت‌های انسانی علائم را پاک نکند، جای پای آرمسترانگ حدود ده میلیون سال دوام خواهد آورد و پس از ده میلیون سال هم عاملی که جای پای آرمسترانگ را از سطح ماه پاک کند، همانا شهابهای آسمانی بسیار کوچک خواهد بود که به اندازه حداکثر یک‌دهم میلی‌متر باید طی ده میلیون سال روی هم انباشته شوند تا سرانجام جای پای آرمسترانگ را از سطح ماه پاک کنند.

□ **پرسش: آیا انسانهای نابینا عملاً در خواب چیزی مشاهده می‌کنند؟**

● پاسخ: به نظر می‌رسد که زمان از دست دادن بینایی برای یافتن پاسخ به این سؤال تأثیر بسزایی داشته باشد. در این مورد از یک نابینا به نام فیل جکسون پرسیده شد، او در پاسخ گفت: «من تا ۹ سالگی بینا بودم و اگر آنچه در خواب می‌بینم متعلق به قبل از این زمان باشد، تصویر آن در ذهن من هنگام خواب نقش می‌گیرد؛ اما اگر برای مثال کسی باشد که چهره‌اش را هرگز ندیده باشم، در خواب هم نمی‌توانم او را تصور کنم و فقط صدایش را می‌شنوم.»

اما برای کسانی که به طور مادرزادی نابینا هستند، این تجربه وضع دیگری به‌خود می‌گیرد. این افراد هم مانند انسانهای بینا خواب می‌بینند و تصویری که در خواب می‌بینند با تخیل آنها در ارتباط است.

برای مثال اگر نابینای مادرزادی از گیتار تصویری چهارگوش در مخیله خود داشته باشد و کسی هم این ساز را برای او تشریح نکرده باشد، در خواب آن را همان‌گونه که تخیل کرده، مشاهده می‌کند. به عبارت دیگر نابینای مادرزاد تصویری که از اشیا در خواب مشاهده می‌کند، مخلوطی از تخیل خود و تشریح و تعریف افراد بینا می‌باشد.

بقیه در صفحه ۶۱

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

آینه زندگی

فراموشکاران

سلام عزیزان. شما سرگذشت فردی را می‌خوانید که دلش پر از درد است و اکنون که این نامه را می‌نویسم، جگرم پر از خون است و دردم بی‌درمان. برف پیری به سرم نشسته و با داشتن شصت سال عمر بر سر چهارراه حوادث سرگردانم. خدابیامرزد تمام رفتگان را که پدرم خدابیامرز می‌گفت: «پسرم فکر فردایت باش مبادا روزی کاسه چه کنم به دست بگیری و کسی دستت را نگیرد. گول نخور...» ندانستم چه می‌گوید. امروز رسیدم به حرفش که او مرده و من هم مرده متحرک. دیگر راه برگشت ندارم و راه آینده هم به‌رویم بسته شده!

۲۰ سال داشتم، کارمند وزارت... شدم. از ابتدا با حقوق خوب و مکفی زندگی را شروع کردم. زن گرفتم، خوشبخت بودم، بچه‌دار شدم و هَم و غمم این بود که بچه‌هایم به ثمر برسند.

پول را از دهان شیر بیرون می‌آوردم تا آنها خوش باشند. سختی‌ها برایم شیرین بود. وقتی که از ماموریت برمی‌گشتم، بچه‌ها جلو می‌دویدند و شیرین‌زبانی می‌کردند.

آخ که چه روزگاری بود چه روزهای خوشی بود! گاهی فکر می‌کنم آنها رؤیا بود، خواب بود، قصه بود.

کم‌کم بچه‌ها بزرگ شدند؛ پسر بزرگم در... استخدام شده و درآمد خوبی دارد. صاحب خانه و زندگی و همسر خوب و بچه‌های خوب است و سرش به زندگی خودش گرم.

فرزند دومم نیز پسر است. خیلی خوشبخت است. ازدواج کرده و در بهترین نقطه تهران زندگی می‌کند و صاحب فرزند است. درآمد خیلی عالی دارد و با بزرگان حشر و نشر دارد و زندگی خوب و راحتی دارد و فرزند سومم نیز مثل بقیه تحصیلات عالیه دارد و شوهر کرده. با او و فرزندش زندگی خوبی دارند و چهارمی در دانشگاه درس می‌خواند و برای آینده‌اش زحمت می‌کشد و خوشبخت است.

خب شاید تا اینجا که خواندید، بفرمایید خب مرد! چه بهتر از اینکه فرزندانت صاحب زندگی هستند؟ همسر دارند، فرزند دارند، تحصیلات عالیه دارند و خوشبخت هستند. دردت چیست؟ اینجاست که می‌سوزم. اینجاست که دیوانه می‌شوم. خدا را شاهد می‌گیرم گاهی تصمیم می‌گیرم خودکشی کنم. پایه‌ریزی می‌کنم که خودم را نابود کنم. بعد از چند لحظه پشیمان می‌شوم که برای فرزندانت خوب نیست. آنها سرشکسته فامیل و دوستانشان می‌شوند. با خودم می‌گویم که طوری خودکشی می‌کنم و ظاهرسازی می‌کنم که متوجه نشوند و بگویند اتفاقی شد. مثلاً... اما از خدای خودم می‌ترسم که من مسلمانم و در اسلام خودکشی گناه بزرگی است. پس چه باید کرد؟

دردم این است که تمام سرمایه‌ام را خرج بچه‌هایم کردم؛ فرزندانم را به دانشگاه فرستادم و کلی هزینه کردم و در مراسم عروسی خرج آنها کردم. به دخترم جهیزیه خوبی دادم و برای دانشگاهش هزینه کردم و کم‌کم بدهکار شدم. مجبور شدم خانه‌ام را بفروشم و کلی پول بابت سود به بانکها و نزولخواران حرفه‌ای و آماتور بدهم و یک موقع به خود آمدم که دیدم بازنشسته شده‌ام و حقوقم نصف شده! حالا با ۸۰ هزار تومان حقوق بازنشستگی، ماهیانه ۶۵ هزار تومان اجاره‌خانه می‌دهم و پول تلفن و برق و گاز هم اضافه می‌شود. مجبورم تا پاسی از شب کار کنم تا بتوانم هزینه کمرشکن زندگی را تأمین کنم. فرزندانم برای خودشان رفته‌اند و خوش هستند. گاهی به من و مادرشان سر می‌زنند و ناهار و شامی نزد ما هستند و می‌روند.

آیا من اشتباه کردم که همه زندگیم را به پای خوشبختی آنها ریختم و حالا همه فراموشم کرده‌اند؟

من مانده‌ام با کوله‌بار بدبختی و بدهی و بی‌خانمانی، من مانده‌ام با خاطرات گذشته که مثل سایه تعقیبم می‌کنند.

شبها که به رختخواب می‌روم تا پاسی از شب بیدارم، چشمانم خسته می‌شوند، چند ساعتی می‌خوابم، ساعت سه یا چهار باز بیدار می‌شوم، به بدبختی خودم می‌نگرم و غم در دلم تلنبار می‌شود. چشمانم خیس اشک می‌شود و برای اینکه همسرم نفهمد، بغضم را در گلویم خفه می‌کنم. گاهی که همسرم نیست و منزل فرزندان می‌رود، شبها تنها هستم و اشک می‌ریزم و به خودم می‌گویم چرا؟ چرا چنین شد، چرا همه زندگیت را فدای فرزندانت کردی که امروز آنها سوار اتومبیل و خانه شخصی و موبایل باشند و تو در خانه اجاره‌ای و حتی به‌خودشان زحمت نمی‌دهند که بپرسند: «چرا پدر چنین روزگاری را داری» که نکند مجبور شوند هزینه‌ای را تحمل کنند!

امروز با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌دارم، می‌خندم، درحالی که قلبم خون است و زندگی می‌کنم درحالی که مرده‌ای متحرک هستم.

این نامه را برای شما نوشتم که برای دیگران سرمشق باشد. فکر نکنند فرزندانشان در آینده دستشان را می‌گیرند. هر کس به فکر خودش است که بیشتر و بهتر خوش بگذراند. اگر من زندگی‌ام را وقف فرزندانم کردم، پشیمانم که امروز خودم در بدبختی غوطه می‌خورم. ای کاش کسی بود مرا از اشتباهی که کردم، بیرون می‌آورد.

ای کاش شعور این را داشتم که خانه‌ام را فدای تحصیل فرزندانم نکنم. سؤال من این است: چرا؟ چرا زندگی چنین است؟ چرا فرزندان همه چیز را فراموش می‌کنند؟

من درمیان خویشان انگشت‌نما هستم، از اینکه فرزندانم را به تحصیلات عالیه رساندم، ولی نمی‌دانند که خود را غرق کردم تا آنها را نجات بدهم.

امشب که این نامه را برای شما می‌نویسم، کلی اشک ریختم. به‌خود می‌گویم مبارزه کن شاید باز هم موفق شوی. باز هم دیر نیست. می‌توانی درسایه کوشش خستگی‌ناپذیر خانه‌دار شوی و از اجاره‌نشینی نجات پیدا کنی. آیا این نظر من درست است یا اینکه سد خراب شده و سیل همه چیز را نابود کرده؟

ت - ح از گرمسار

□□□

هرچند معمول نیست که به نامه‌های حاوی درددل دوستان پاسخی داده شود. بلکه آنها را معمولاً بدون هیچ توضیحی به چاپ می‌رسانیم، اما این بار بنابه دلایلی که کاملاً آشکار است، برآن شدیم پاسخی کوتاه به این پدر گرامی بدهیم. تا هم مرهمی بر جراحت ایشان باشد و هم توصیه‌ای برای سایر خوانندگان، به‌ویژه فرزندانی که گرفتاری زندگی شخصی، آنها را از توجه کافی به والدینشان بازداشته است.

ooo

البته باید به شما حق داد. اینکه قدر زحمات شما دانسته نشد و شما در زمانی که باید از زندگی و زحمات خود نتیجه بگیرید، تنها گذاشته‌اند و به حال خود رها کرده‌اند. نالان و ناراحت باشید؛ اما این روش تفکری را هم که درپیش گرفته‌اید، نه‌تنها چاره کار نیست، بلکه شما را به وادی افسردگی سوق خواهد داد. در این میان آنچه بیش از هر عمل دیگر اهمیت دارد، این است که باید خود را تخلیه کنید و بهترین شکل تخلیه هم مستقیم به منبع مشکل است.

بقیه در صفحه ۲۵

آیین زندگی

چگونه می‌توان شاد بود

سهیلا خاضعی

برای لحظاتی بیندیشید که چگونه می‌توان از زندگی لذت برد؟ بالاترین نعمات زندگی چیست؟ و از موهبت‌های ذاتی که دراختیار دارید، چطور تا به‌حال بهره برده‌اید؟ اگر تاکنون به این موضوع فکر نکرده‌اید و از آن دسته افرادی هستید که شرایط نامساعد زندگی را تجربه می‌کنید و مدام در مشکلات و نقاط ضعف و حرفهای ناامیدکننده احاطه شده‌اید و یا از بیماری، بی‌پولی و یا هزینه سنگین زندگی در عذابید، باید بدانید شما فقط نمونه یک انسان زنده هستید و قادرید در تمام موقعیت‌های زندگی حتی آنهایی که از کنترل شما خارج است، مؤثر و سازنده باشید.

هر روز که از خواب بیدار می‌شوید؛ دو انتخاب پیش رو دارید: شاد باشید و یا غمگین. شما همان‌قدر می‌توانید شاد باشید که تصمیم می‌گیرید. اگر بگویید «فایده‌ای ندارد»، «هیچ وقت اوضاع جور نمی‌شود» و «این هم شد زندگی؟» دچار تلقینات منفی شده‌اید که هرگونه عوامل شادآفرین را محو می‌کند. حتی اگر قلباً چنین اعتقادی نداشته باشید و اوضاع هم بر وفق مراد نباشد، لبخند بزنید و شاد باشید. نگرانی از جزئی‌ترین مسائل، سایه‌های بزرگ می‌سازد.

غیر از کارهای تکراری و روزمره در خودتان به دنبال احساس جدیدی بگردید. کشیدن یک نقاشی، نوشتن قطعه‌ای ادبی، خواندن مطالب آموزنده و دست یافتن به افکار جدید باعث ایجاد دیدگاهی نو به زندگی، احساس دگرگونی و نشاط و سرزندگی و اعتماد به نفس می‌شود.

موقعیت‌های تنش‌آور روزانه را شناسایی کنید. گرفتاری شغلی، تعمیرات منزل، رودربایستی‌های دست‌وپاگیر و یا هر چیزی را که موجب احساس تنفر و یا نگرانی می‌شود، برای مدتی رها کنید و آنها را به زمان خاص خودش واگذارید. برای رسیدگی به همه مشکلات در یک زمان فرصت نیست.

وقتی احساس می‌کنید همه چیز باید بی‌عیب و نقص باشد و از هر نظر باید پدر، مادر، مدیر، معلم و... کاملی باشد، دچار نگرانی بی‌موردی شده‌اید که همه فرصتهای فعلی زندگیتان را تباه می‌کند. این گونه موفق نمی‌شوید. بهتر است کمال گرایی را به نفع شاد بودن کنار بگذارید. کارهایی که باید انجام شوند، عملی کنید؛ اما نه برای تأیید شدن از سوی دیگران بلکه به‌خاطر انتخابی که داشته‌اید.

ذهن شما می‌تواند از بهشت، جهنم و از جهنم بهشت بسازد؛ بنابراین اجازه ندهید موضوعات جزئی و کم‌اهمیت شادیتان را تباه کند. اگر گاهی دچار بدبینی می‌شوید، به جنبه‌های مثبت و امیدبخش زندگی بیندیشید. به پدر، مادر، همسر، فرزند، دوستان و همه مواهب ارزشمندی که دارید. خوش‌بینی، استفاده از طنز، خوش‌مشرب بودن و خندیدن باعث می‌شود احساسات مثبت و افراد شاد به سویتان جذب شوند و روحیه سالم و بانشاطی پیدا کنید.

بدون تنوع دادن به زندگی احساس کسالت و یکنواختی می‌کنید. جابه‌جا کردن وسایل، عوض کردن رنگ دیوارها، تغییر دادن تزیین اتاقها، دور انداختن اشیایی که مورد نیاز نیستند، پختن شیرینی و یا غذایی نوظهور، چیدن مجموعه شخصی در فضای کوچکی که می‌تواند قفسه یک کتابخانه و یا درگاه پنجره اتاقتان باشد، هدیه به ظاهر کوچکی هستند که برای شادی بیشتر به خودمان می‌دهیم. اگر آنها را محدود کنیم، مطمئناً هدایای بزرگتر را نیز از خودمان دریغ خواهیم کرد.

کسانی که برای تفریح فرصتی پیدا نمی‌کنند، دیر یا زود به اجبار فرصتی برای بیماری خواهند یافت. برنامه‌های دائمی زندگی هرچند ساده و طبیعی به نظر می‌رسد، ولی ممکن است بسیاری از شور و شوقهایمان را به علاقگی کم‌رنگ تبدیل و ما را دچار رکود و انزوا گرداند. معاشرت و رفتن به میهمانی و پذیرایی از دوستان و یا کارهای دیگری مثل باغبانی، پرورش گیاه و یا رفتن به خارج شهر و دیدن مناظر زیبا، کوهپیمایی و... در زندگی روانی، خانوادگی و اجتماعی ما تعادل برقرار می‌کنند. به یاد داشته باشیم که تنها در آبهای آرام است که می‌توان تصویر شفاف زیبایی‌ها را دید و تنها در ذهن آرام است که می‌توان انعکاس موهبت‌های دردسترس را دریافت. ■

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (م - ر) از بندرانزلی

گاهی شایعات باعث ازهم پاشیدگی زندگی می‌شود. بیش از این خودتان را آزار ندهید و روحیه‌تان را حفظ کنید و موضوع را در فرصت مناسب با همسرتان درمیان بگذارید.

○○○

خانم (ف - د) از بروجرد

قبل از هر چیز از خصوصیات عاطفی، روحی و خلقی دخترتان آگاهی کافی به دست آورید؛ زیرا او در دوره‌ای است که فکر می‌کند بزرگ شده و باید مستقل عمل کند و راهنمایی و کنترل شما را نوعی دخالت می‌داند؛ بنابراین ضمن اینکه با قاطعیت عمل می‌کنید، درباره تمایلات و خواسته‌هایش صحبت کنید و اجازه بدهید درعین احترام با ایجاد روابط گرم و صمیمانه با شما مشورت کند. این کار باعث تغییر رویه و روحیه در نوجوان می‌گردد.

○○○

آقای (کوروش - ی) از ؟

نداشتن برنامه‌ریزی و عدم استفاده درست از عنصر زمان باعث اتلاف وقت و ایجاد احساس کسالت، ناامیدی و درماندگی می‌شود. عزمتان را جزم و فکرتان را متوجه اهدافی کنید که در پیش‌رو دارید؛ به این ترتیب انگیزه و انرژی لازم فراهم می‌آید.

○○○

خانم (س - الف) از بابل

برخورد خانواده در برابر چنین مشکلی بسیار اهمیت دارد. مدارا کردن و تسلیم شدن راه درستی برای اصلاح رفتار پرخاشگرانه نیست، بلکه باعث ایجاد جو ناامن و وخیم‌تر شدن اوضاع می‌گردد. بهتر است هرچه زودتر به روشی مناسب برای تغییر رفتارش اقدام نمایید و از روان‌شناسان و دیگر متخصصان کمک بگیرید.

چهار جامائیکایی در یخ

دکتر بهمن بهروزی

○ یک ماجراجوی کانادایی به فکر افتاد تا از چهار سیاهپوست جامائیکایی که در جزیره استوایی و حاره‌ای خود دمای کمتر از ۳۵ درجه را تجربه نکرده بودند، یک تیم سورتمه‌رانی یخی برای شرکت در المپیک زمستانی بسازد

○ ترس از رقابت

در روان‌شناسی ورزشی، پدیده‌ای مخصوص این مقوله وجود دارد که ترس از رقابت نام دارد. درواقع مجموعه‌ای از عدم اعتماد به نفس، در مرکز توجه و دید قرار گرفتن و ترس از ناشناخته است که می‌تواند به نوعی مسخ شدن انسان را در زمان رقابت ورزشی پدید آورد، با این تفاوت که در ورزش این ناهنجاری بلافاصله تأثیر فیزیولوژیکی نیز بر بدن می‌گذارد و با تجمع زودهنگام اسید لاکتیک در عضلات و انجماد عروقی، شخص بسیار کمتر از توان خود ظاهر می‌شود و یا در مواقع واکنش‌های افراطی، حتی از شرکت در رقابت سر باز می‌زند. رقابتهای ورزشی خود واجد حساسیت‌های ویژه‌ای می‌باشد و بسته به موقعیتی که ورزشکار یا دسته ورزشی در آن قرار می‌گیرند، این حساسیت‌ها افزایش یا کاهش می‌یابد. برای مثال اگر شخص یا دسته ورزشی در لباس ملی و برای کشور خود به رقابت بپردازد، طبیعتاً به‌جهت توقع جامعه از ورزشکار و توقع ورزشکار از خود، این حساسیت به حداکثر می‌رسد و اگر مصونیت روحی در ورزشکار ایجاد نشده باشد، همین حساسیت باعث کاهش توانش می‌شود.

آنگاه ضرر و زیان اصلی زمانی است که شخص باید خود را برای رقابتهای بعدی ولو ساده‌تر و کم‌اهمیت‌تر آماده کند؛ چرا که نمایش ضعیف و به دور از توان و استعداد اصلی ورزشکار، اعتماد به نفس او را خدشه‌دار ساخته است.

با ذکر این مقدمه، قصد داریم به بازگو کردن یکی از موارد عجیب و نادر که در زمان اتفاق بر سر زبانها بود، بپردازیم. این مورد در روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های همان زمان نیز به انحای مختلف درج شد و حتی بعدها از روی واقعه فیلمی نیز تهیه شد که اگرچه چندان موفق نبود و عده زیادی از آن دیدن نکردند، اما گویای جالب و نادر بودن این اتفاق آموزنده می‌باشد که بعدها شنیدن آن حتی باعث انبساط خاطر نیز می‌گردید.

○ ترس از رقابت

در زمستان سال ۱۹۸۸ یک تماس تلفنی با آسایشگاه صورت گرفت تا با مسوول بخش روان‌شناسی ورزش صحبت شود. آسایشگاه ما یکی از معدود مراکزی، بود که در آن بخش ویژه ورزشکاران نیز وجود داشت و ورزشکاران حرفه‌ای و یا ورزشکاران دیگری که به رقابتهای جدی می‌پرداختند، در مواقع لزوم به آن مراجعه می‌کردند و برخی اوقات نیز مدیران و یا مربیان تیم‌ها و یا ورزشکاران، اعضای تیم خود و یا شاگردانشان را برای تقویت روحی پیش از یک رقابت مهم به نزد ما می‌فرستادند. از این‌رو مؤسسه ما در این مقوله برای خود نامی دست‌وپا کرده بود. حتی از مناطق دوردست نیز برای رفع مشکل ورزشکار و یا ورزشکاران یک تیم با این بخش تماس گرفته می‌شد. بنابراین این یک تماس معمول برای ما به‌شمار می‌رفت تا اینکه به جزئیات جریان پی بردیم و آنگاه متوجه شدیم که تا چه حد این تماس غیرطبیعی است!

تماس گیرنده از شهر کالگری واقع در کانادا صحبت می‌کرد. وی از ما خواست که هرچه سریعتر یک گروه از روان‌شناسان بخش ورزشی را به این شهر کانادایی گسیل داریم؛ چرا که از سه روز دیگر مسابقات بسیار پراهمیت المپیک زمستانی در کالگری افتتاح می‌شد و چهار ورزشکار آنها احتیاج مبرم به آمادگی روحی برای شرکت در رشته خود داشتند. زمانی که مسوول بخش روان‌شناسی ورزش از او در مورد جزئیات مطلب پرسید، تماس گیرنده پاسخ داد که جزئیات بسیار طولانی و غافلگیرکننده است و بهتر است زمان هدر نرود و در هنگامی که گروه روان‌شناسان به محل انجام مسابقات رسید، آنگاه جزئیات مطلب نیز مفصلاً مورد بحث قرار می‌گیرد. مسوول بخش که به ماجرا مشکوک شده بود، از سرپرست آسایشگاه در این مورد کسب تکلیف کرد و سرپرست هم به او و دو روان‌شناس دیگر مأموریت داد که برای پیگیری ماجرا عازم کالگری در کانادا شوند و مرا هم به عنوان رابط دائمی با تیم فرستاده شده، انتخاب کرد که ۲۴ ساعته پیگیر این ماجرا باشم. در ذهن همه ما این سؤال پیش آمده بود که این شکل تقاضا برای کمک بر چه مبنایی ایجاد شده بود و همگی بی‌صبرانه منتظر بودیم تا روان‌شناسان در محل مستقر شوند و اولین گزارش را به من منتقل کنند.

صبح فردای روزی که متخصصان به کانادا پرواز کردند، مسوول مربوطه با من تماس گرفت و جزئیات ماجرا و کمکی را که از آنان خواسته شده بود، برایم توضیح داد و من تمام مکالمه را روی نوار ضبط کردم. کل ماجرا تا آن لحظه از این قرار بود:

○ فکر ماجراجویانه

از سال قبل دعوتنامه شرکت در المپیک زمستانی در کانادا به کمیته‌های المپیک کشورهایی که دارای زمینه و امکانات ورزشهای زمستانی بودند، فرستاده شده بود. مطابق معمول ۶۰ تا ۷۰ کشور برای شرکت در المپیک زمستانی دعوت شده بودند. لازمه شرکت، فعال بودن در زمینه ورزشهای زمستانی بود که به نوبه خود مستلزم داشتن مناطق برفی و ارتفاعات سرد و امکانات لازم برای بازیهای اسکی روی برف و اسکیت، لوژ و سورتمه‌سواری روی یخ بود.

بیش از نیمی از کشورهای جهان به علت شرایط جغرافیایی خود که از مناطق و سرزمین‌های برفی و سرد بی‌بهره‌اند، هیچ‌گاه قادر نیستند تا در مسابقات ورزشهای زمستانی حضور پیدا کنند و اصولاً در برخی از این سرزمین‌ها مردم از هنگام تولد تا مرگ حتی باریدن برف را تنها در فیلم‌ها و یا در تلویزیون مشاهده می‌کنند.

یکی از سرزمین‌های بسیار گرم و مرطوب جزیره نسبتاً بزرگ جامائیکاست که در نزدیکی سواحل آمریکای جنوبی در اقیانوس اطلس قرار دارد و به جهت فاصله بسیار ناچیزاش با خط استوا، دارای آب و هوای بسیار گرم و شرجی می‌باشد، به‌طوری که در طول ۳۶۵ روز سال دمای این

O دبیر کمیته المپیک جامائیکا وقتی شنید هندرسن قصد شرکت دادن یک تیم سورتمه‌رانی جامائیکایی در المپیک زمستانی را دارد، از ته دل قهقهه‌ای سر داد، اما بعد متوجه شد که او قصد شوخی ندارد

سرزمین به‌ندرت به کمتر از ۳۵ درجه سانتی‌گراد می‌رسد، گرچه تا ۵۰ درجه سانتی‌گراد هم افزایش می‌یابد. ۹۰ درصد جمعیت جامائیکا را سیاهپوستان تشکیل می‌دهند و از آنجایی که این کشور تا قبل از استقلال خود در دهه ۶۰ میلادی، جزء مستعمرات انگلستان بود، مردم این جزیره به زبان انگلیسی تکلم می‌کنند.

O ماجراجوی کانادایی

یک ماجراجوی کانادایی به نام هندرسن برای کشف راههای ثروتمند شدن به جامائیکا آمده بود. او در این تصور بود که نوعی شرکت تجارتی صادرات و واردات میان کانادا و جامائیکا برپا سازد و در برابر صدور محصولات عمده جامائیکا، یعنی قهوه، نیشکر، توتون و تنباکو به کانادا، از این کشور ابزار و وسایل برقی کوچک وارد جامائیکا نماید که البته به جهت ضعف بنیه مالی تاکنون نتوانسته بود به این مهم دست یابد.

هندرسن که اینک ۵۰ ساله بود، پیش از این مربی ورزشهای زمستانی در کانادا بود و رشته ورزشی او سورتمه‌رانی روی یخ بود؛ اما طی چهار المپیک گذشته که او مربیگری تیم‌های ملی سورتمه‌رانی کانادا، آمریکا، ژاپن و کره را به‌عهده داشت، علی‌رغم تجربه و ادعای فراوان، به موفقیتی دست نیافته بود و به علت کارنامه منفی، دیگر هیچ کشوری حتی خود کانادا او را استخدام نمی‌کرد، همین امر باعث شد تا او از رشته تخصصی‌اش و حرفه‌ای که طی ۲۰ سال گذشته به آن اشتغال داشت، کناره بگیرد و اوقاتش را به ماجراجویی و تجارت در آمریکای جنوبی و مرکزی بگذراند.

در همین ایام که هندرسن در جامائیکا اقامت داشت، تصادفاً خبر مربوط به دعوتنامه‌های المپیک زمستانی را در تلویزیون مشاهده کرد و پیش خود از اینکه از آن سرزمین سرد و یخی فاصله گرفته و اکنون در این جزیره گرم اقامت دارد احساس رضایت می‌کرد که ناگهان فکری به ذهنش رسید که بی‌اختیار خنده را بر لبانش آورد.

او می‌دانست که جامائیکا تاکنون در تاریخ خود هیچ‌گاه در مسابقات ورزشهای زمستانی شرکت نکرده و اصولاً فاقد وسایل و امکانات این ورزش است؛ مضافاً اینکه امکان یافتن یک تکه برف هم در این جزیره وجود ندارد و... اما او در این فکر بود که حتی حضور انگشت‌شمار چند ورزشکار جامائیکایی با آن شکل و شمایل و شرکت در یکی از مسابقات زمستانی چه سروصدایی ممکن بود در جهان به‌راه بیندازد و او هم با بهره‌برداری تبلیغاتی از این ماجرا و فروش حقوق مربوط به تصاویر و لباسهای فرم این گروه عجیب و غریب، به چه ثروت و مکنت بی‌سابقه‌ای می‌توانست دست بیابد. و چه از این بهتر که او بتواند در همان ورزش تخصصی خود یعنی سورتمه‌رانی روی یخ با چند ورزشکار جامائیکایی در المپیک زمستانی شرکت کند و خود مربیگری و سرپرستی آن را به‌عهده بگیرد و از آنجا که مسابقات در کشور متبوع او یعنی کانادا انجام می‌شود، او می‌تواند از آشنایی با محیط و مردم استفاده کند و راحت‌تر به مقاصد خود برسد.

هندرسن احمق نبود. او نیک می‌دانست که اگر هم اجازه شرکت در المپیک را با جامائیکایی‌ها به دست آورد، از هیچ بختی برای موفقیت برخوردار نیست و اصولاً قصد او هم از شرکت در مسابقات، کسب موفقیت نبود؛ او فقط می‌خواست اوضاع به‌گونه‌ای پیش برود که او بتواند از این موضوع خلق‌الساعه ثروتی به دست بیاورد.

O گامهای اولیه

هندرسن برای اجرای مقاصد خود ابتدا نیازمند کسب اجازه از کمیته المپیک جامائیکا بود تا درخواست شرکت در المپیک زمستانی کند. او می‌دانست که قانع کردن مقامات ورزشی به هیچ‌وجه کار آسانی نخواهد بود، چنان که وقتی دبیر کمیته المپیک جامائیکا ماجرا را از زبان هندرسن که برای کسب مجوز جهت شرکت و نام‌نویسی در المپیک زمستانی نزد او آمده بود، شنید، ابتدا از ته‌دل قهقهه‌ای سر داد و بعد که متوجه شد هندرسن قصد شوخی ندارد، به او گفت:

O آقای هندرسن، فرض کنیم که ما به شما اجازه دادیم تا از جانب کشورمان به المپیک زمستانی بروید؛ اما می‌شود بگویید که اولاً ورزشکاران سورتمه‌ران را از کجا پیدا می‌کنید؟ ثانیاً سورتمه را از کجا می‌آورید؟

ثالثاً اگر این دو را پیدا کردید، برف و یخ را از کجا بیاورید که تمرین کنید؟

و در آخر هم شما با تجربه‌ای که از شرکت در چهار المپیک زمستانی به دست آورده‌اید، خوب می‌دانید که کمیته بین‌المللی المپیک فقط به بهترینهای جهان و برگزیدگان اجازه شرکت در مسابقات را می‌دهد و شما چگونه می‌خواهید و می‌توانید که مجوز شرکت در المپیک را از آنها بگیرید؟!

هندرسن که خود به این مشکلات آگاه بود، در پاسخ گفت:

OO هر مشکل را وقتی به آن رسیدیم، حل می‌کنیم؛ اما قبل از هر چیز اجازه شما را لازم داریم تا ما را به عنوان نماینده جامائیکا در بازیهای المپیک معرفی کنید.

دبیر کمیته المپیک جامائیکا که کنجکاو شده بود چگونه هندرسن می‌خواهد یک تیم سورتمه‌رانی روی یخ را در جامائیکا تشکیل دهد، مهر اجازه را روی درخواست او کوبید و گفت:

O بسیار خب، اما فقط یادت باشد که با آبروی جامائیکا بازی نکنی!

هندرسن که عبور از اولین سد بسیار شادمانش کرده بود، بلافاصله جستجوی خود را برای انتخاب ورزشکاران مناسب جهت تمرین و شرکت در سورتمه‌رانی روی یخ آغاز کرد. او می‌دانست که رشته ورزشی محبوب و شماره یک در جامائیکا دوومیدانی است و در طول سالها قهرمانان جهان و المپیک به‌ویژه در دوهای سرعت از جامائیکا برخاسته‌اند. بنابراین تصور می‌کرد که اگر بتواند موافقت برخی از قهرمانان دو را برای شرکت در تیم سورتمه‌رانی جلب کند، خود گام مهمی به‌شمار می‌رود و می‌تواند توجه افکار عمومی را در جامائیکا جلب نماید.

افکار عمومی که به احتمال قوی حتی نام ورزشی به نام سورتمه‌رانی یخی را نشنیده بود، چه برسد به اینکه در جریان مسابقات آن قرار گیرد.

هندرسن برای حضور در المپیک زمستانی، سورتمه‌رانی چهار نفره را انتخاب کرده بود که به‌طور کلی یکی از سخت‌ترین رشته‌های ورزشی به‌شمار می‌رود؛ زیرا علاوه بر لزوم خبره بودن نفرات و آشنایی آنها با ورزش سریع و خطرناک سورتمه‌رانی یخی، در بخش چهار نفره هماهنگی کامل نفرات با یکدیگر و آشنا بودن آنها با کوچکترین حرکات همدیگر نیز کاملاً لازم است؛ چون در صورت بروز کوچکترین اشتباه، خطر صددرصد معلق شدن سورتمه و خارج شدن آن از پیست مخصوص و به دنبال آن خطر بروز صدمات و آسیب‌دیدگیهای شدید به سورتمه‌رانان و تماشاگران و گردانندگان مسابقه وجود دارد و به همین خاطر است که کمیته بین‌المللی المپیک اجازه شرکت به هیچ دسته و یا گروه ناشی و یا حتی کم‌تجربه را به این گونه مسابقات نمی‌دهد و برای آنها مجوز صادر نمی‌کند. با همه این احوال هندرسن از پا ننشست و به دنبال تشکیل تیم سورتمه‌رانی یخی و چهارنفره جامائیکا به منظور شرکت در المپیک زمستانی سال ۱۹۸۸ کانادا بود.

O گردآوری نفرات و تمرینات

مشکل بزرگ هندرسن این بود که هیچ‌کس در جامائیکا این موضوع را جدی به حساب نمی‌آورد و هندرسن با هر کس که در این مورد سخن می‌گفت، با خنده شدیدش روبرو می‌شد. اصولاً همان عبارت «تیم سورتمه‌رانی جامائیکا» کافی بود تا خنده شدید شنونده را درپی داشته باشد. در چنین شرایطی هندرسن توانست ابتدا اجازه کمیته المپیک جامائیکا را به دست آورد، چرا که اعضای کمیته خود بسیار کنجکاو بودند که عاقبت این ماجرای عجیب را شاهد باشند. البته قول هیچ بودجه و یا پشتیبانی مالی از جانب مقامات رسمی به هندرسن داده نشد و به او گفته شد که باید با کمک‌های مردمی، بودجه موردنیاز را برای این پروژه دست و پا کند که هندرسن نیز از طریق آگهی کردن در روزنامه‌ها و کمک‌های چند فرد ثروتمند اما خیرخواه مبلغ بیست هزار دلار فراهم آورد که این فقط می‌توانست هزینه رفت و برگشت از جامائیکا تا کانادا را تامین کند و بقیه هزینه‌ها معلوم نبود که از کجا تامین باید می‌گردید.

بقیه در صفحه ۴۰

در پیچ و خم دادگاه

دور از دخترم

از: راشین مختاری

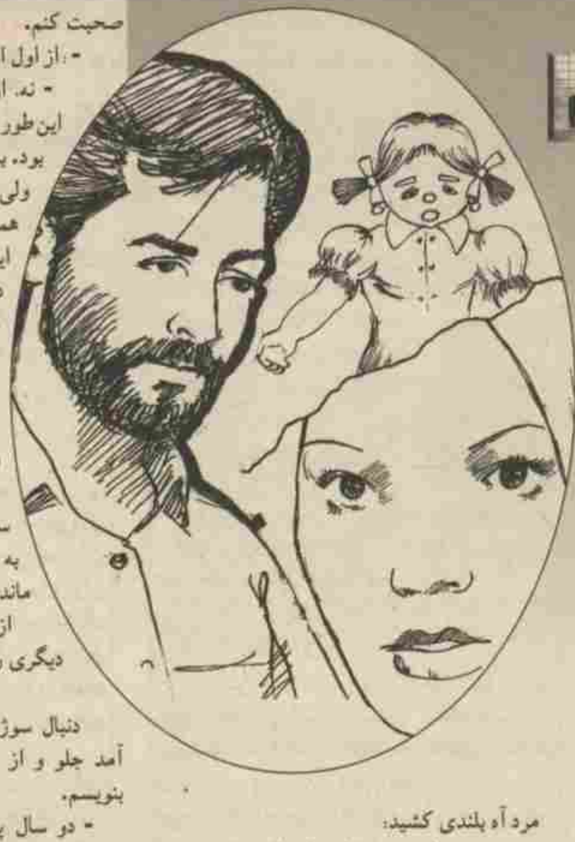

از مرد پرسیدم:

- چرا می‌خواهید همسرتان را طلاق بدهید؟

گفت:

- خودش این‌طور می‌خواهد. به اصرار او آمده‌ایم دادگاه. شش ماه است که زندگی را برایم تلخ کرده.

رو به زن کردم و پرسیدم:

- چرا طلاق می‌خواهید؟

گفت:

- دیگر نمی‌خواهم با او زندگی کنم. زنی که بچه‌دار نمی‌شود همان بهتر که خودش را از زندگی شوهرش کنار بکشد. حدود سه سال است که ازدواج کرده‌ایم. دکترها می گویند من نمی‌توانم بچه‌دار شوم. خانواده شوهرم مرتب این را به رخم می کشند که: «محمد در حق تو لطف می کند و طلاقت نمی‌دهد.» جرات ندارم کلمه‌ای خلاف میل محمد بگویم یا حتی گله کوچکی از او بکنم. آن‌وقت همه می گویند من نمک نشناس هستم. از کنایه‌ها خسته شده‌ام. می‌خواهم طلاق بگیرم و برگردم به خانه پدری.

- شوهرتان بچه می‌خواهد؟

- نه، یعنی حالا این‌طور می گوید. نمی‌دانم چند سال دیگر چه می‌گوید. نمی‌خواهم عمری را در خانه‌اش تلف کنم و بعد یکدفعه هوس ازدواج دیگری بکند و یا زخم زبانهای خانواده‌اش را بشنوم و حق هیچ اعتراضی هم نداشته باشم.

مرد رو کرد به من:

- باور کنید این‌طور نیست. فریبا حساس شده. کوچکترین حرف را به خودش می گیرد. مثلاً خواهر من هر وقت می آید خانه ما، فریبا تا چند روز عصبی است. می گوید: «خواهرت از قصد بچه‌هایش را همراه خودش می‌آورد تا به من کنایه بزند و بچه‌ها را به رخم بکشد.» آخر این منطقی است؟ من که نمی‌توانم به همه خانواده‌ام بگویم لطفاً بدون بچه‌هایتان بیایید خانه ما. یا اینکه مادرم مدام دعا می کند که خداوند بچه‌ای به ما بدهد. گاهی هم برای فریبا داروهای گیاهی می‌آورد. باور کنید اینها همه از سر محبت است. ولی فریبا باور ندارد. بی‌خود و بی‌دلیل زندگی‌مان را دارد خراب می کند.

- یعنی شما موضوع بچه برایتان منتفی است؟

- بله. اصلاً حوصله بچه را ندارم. تازه اگر هم یک روز خواستیم بچه‌ای داشته باشیم. خب یکی از بچه‌های بی‌سرپرست را به فرزندی قبول می کنیم.

زن برافروخته شد و براق به مرد نگاه کرد:

- پس دلت بچه می‌خواهد. حالا می گویی بچه بی‌سرپرستی را به فرزندی قبول می کنی، ولی از کجا معلوم که چند سال دیگر فکر ازدواج مجدد نیفتی که بچه خودت را بزرگ کنی.

مرد آه بلندی کشید:

- می‌بینید خانم، همیشه این‌طور است. هر حرفی بزنم جور دیگری برداشت می کند. اصلاً فریبا دیوانه شده!

- دیوانه نیستم. مردها را خوب می‌شناسم. همه شما دروغگو هستید. مگر پدر خودم نبود؟ کی فکر می کرد که مرد ساکت و آرامی مثل او دوتا زن داشته باشد؟ بعد از یازده سال مادرم فهمید. می‌خواهی بگویی تو به زرنگی پدرم نیستی؟ دلم نمی‌خواهد مثل مادرم بعد از سالها بفهمم که کلاه سرم گذاشته‌اند.

- قاضی در مورد پرونده شما چه نظری داده؟

- ما را فرستاده به بخش مشاوره. آنجا هم کلی با زنم حرف زده‌اند؛ ولی می‌بینید که هیچ فایده‌ای ندارد.

زن اخم کرد و به آرامی گفت:

- مگر من دیوانه هستم که من را می‌برید پیش روان‌شناس؟ آنها که نمی‌فهمند من چه می گویم.

مرد سیگاری روشن کرد و رفت گوشه‌ای نشست. پرسیدم:

- بالاخره چکار می کنید؟

آرام جواب داد:

- امروز که دیگر کاری اینجا نداریم. می‌برمش خانه. مشاور گفت که او سخت دچار بدبینی است و باید تحت درمان قرار بگیرد. تلفن یک روان‌پزشک را هم به‌هم داده. شاید او بتواند کاری انجام بدهد والا خودم هم دیوانه می‌شوم. هر روز از روز قبل بیشتر پرت و پلا می گوید. او به همه بدبین است. حتی به مادر و خواهر خودش. جرات ندارم با آنها زیاد صحبت کنم.

- از اول ازدواج این‌طور بود؟

- نه. از وقتی که فهمید بچه‌دار نمی‌شود این‌طور شد. این موضوع برایش خیلی مهم بود. به دکتر گفتم واقعیت را بهش نگوییم، ولی قبول نکرد. او اصرار داشت که زنم همه چیز را بداند. عاقبت هم که این‌طور شد. باور کنید من فریبا را دوست دارم. او زن مهربان و خانه‌داری بود. خانه‌مان همیشه تمیز و مرتب است. هیچ چیز بهم ریخته نیست. هر هنری را که یک زن ممکن است داشته باشد، فریبا دارد. ولی حیف که دچار این توهمات شده.

مرد سرش را پایین انداخت. دود سیگار را با آن بلندی بیرون می‌داد و به موزاییک‌های کف ساختمان خیره ماند.

از او خداحافظی کردم و به طرف شعبه دیگری رفتم.

ooo

دنبال سوژه دیگری می گشتم که خانم جوانی آمد جلو و از من خواست حکایتش را در مجله بنویسم.

- دو سال پیش از شوهرم جدا شدم. آن‌موقع دخترمان سه ماهه بود. حامد خیلی اذیتم می کرد. از اول دوستم نداشت. پسرخاله‌ام بود و می‌دانستم که عاشق دختری در دانشکده‌اش بود. خاله و شوهرخاله‌ام سخت مخالف این وصلت بودند. غوغاها به‌پا شد. ولی نگذاشتند حامد با آن دختر عروسی کند. بالاخره هم دختره شوهر کرد. خاله‌ام خیلی نگران پسرش بود. از مادر خواست که با ازدواج من و پسرش موافقت کند. خاله فکر می کرد حامد تا زن نگیرد، از فکر و خیال آن دختر بیرون نمی‌رود. مادرم که حامد را مثل پسر خودش دوست داشت، قبول کرد. آن موقع‌ها من علاقه حامد را به آن دختر خیلی جدی نگرفتم. از اینکه می‌خواستم با او عروسی کنم، خیلی خوشحال بودم. حامد خوشکل‌ترین پسر قوم و خویش بود و از طرفی تحصیلات هم داشت. وقتی خاله‌ام از بابت من مطمئن شد، سعی کرد حامد را راضی کند. اولش قبول نمی‌کرد و بالاخره با التماس و خواهش به خواستگاری آمد. هر آدم غریبه‌ای هم که او را در آن وضع می‌دید، می‌توانست حدس بزند که حامد به اجبار دیگران آمده است. ولی ما این موضوع را جدی نگرفتیم. پدرم از این بابت کمی دلواپس بود. اما از آنجایی که تصمیمات خانه را همیشه مادر می گرفت، دلواپسی پدر چندان اهمیتی نداشت. خلاصه بعد از مدتی مراسم نامزدی انجام شد.

حامد کم‌کم رفتارش مهربان شد. ولی همیشه می گفت که نمی‌تواند از فکر آن دختر بیرون بیاید. گاهی از این بابت خیلی ناراحت می‌شدم و خاله دلداری‌ام می‌داد که به مرور زمان این موضوع حل می‌شود. خوشحال بودم که بالاخره من با حامد

عروسی می‌کنم.

جشن عروسی مختصری داشتیم و بعد از ازدواج خاله اصرار کرد که هرچه زودتر بچه‌دار شویم؛ اما حامد بچه نمی‌خواست. می‌گفت هنوز آمادگی ندارد، ولی بزرگترها می‌گفتند بچه که بیاید، همه مشکلات حل می‌شود. برای همین باردار شدم. حامد سخت عصبانی بود؛ ولی بعد از چند ماه با این موضوع کنار آمد. فکر می‌کردم توصیه‌های خانواده‌ها نتیجه‌بخش بوده، اما هفت ماهه که بودم، سر موضوع ساده‌ای سخت دعوا کردیم. قهر کردم و به خانه پدرم آمدم. امید داشتم حامد به سراغم بیاید؛ ولی نیامد. دیگر خسته شده بودم. هر روز و هر شب با خود می‌گفتم شوهرم دارد راجع به زن دیگری فکر می‌کند. وقتی به فکر فرو می‌رفت، می‌توانستم تصور کنم که در ذهنش چهره آن دختر نقش بسته است. بزرگترها می‌گفتند: «تحمل کن، حل می‌شود.» ولی من زود طاقتم تمام شد. بی‌توجهی‌های او برایم سخت بود. ما جز حرفهای ساده روزمره چیز دیگری برای گفتن نداشتیم. ساعتها کنار هم می‌نشستیم و هر دو ظاهراً به تلویزیون خیره بودیم؛ ولی او در افکار خودش غرق بود و من نگران فکر و خیالهایش بودم. دیگر نتوانستم تحمل کنم. مادرم هم سخت از این بابت ناراحت بود. برای همین موضوع طلاق مطرح شد. مادر فهمیده بود که اشتباه کرده و می‌خواست هرچه زودتر جلوی اشتباهش را بگیرد.

بچه که به دنیا آمد، موضوع طلاق جدیتر شد. چون او حتی برای دیدن بچه هم به بیمارستان نیامد. تقاضای طلاق کردم و او هم موافقت کرد. قرار شد بچه تا هفت سالگی و یا حداقل تا زمانی که شیر می‌خورد، پیش من باشد و حامد هفته‌ای یک یا دو روز بیاید تا او را ببیند. او هم می‌آمد و کم‌کم به بچه علاقه‌مند شد. طوری که بیشتر روزهای هفته می‌آمد سراغ بچه. از این بابت حسودی‌ام می‌شد، می‌دیدم درحالی که هیچ توجهی به من ندارد، سخت وابسته به بچه است. من هم از این نقطه ضعف او استفاده کردم و اجازه ندادم بچه را ببیند. به بهانه‌هایی دخترم را می‌فرستادم خانه خواهر و برادرم تا حامد که می‌آید دنبالش، او آنجا نباشد.

تا اینکه هفته پیش داد و فریاد راه انداخت. قسم خورد که بچه را برای همیشه از پیش من می‌برد. ترسیده بودم. بچه را به او دادم تا با خود ببرد. نمی‌دانستم که تهدیدهایش جدی بود. شب که شد، منتظرش ماندم؛ اما نیامد. فکر کردم شاید صبح او را بیاورد. تمام شب خوابم نبرد. صبح زود رفتم دم در خانه خاله‌ام. گفتم بچه را می‌خواهم. خاله و حامد هر دو با هم گفتند که موضوع را دادگاه حل می‌کند. نمی‌دانید چه حالی شدم. از آن روز به بعد مدام کارمان توی کلانتری و دادگاه است. قانوناً بچه مال من است؛ ولی حامد بهانه‌هایی جور کرده که بچه را از من بگیرد. نمی‌دانید چقدر دلواپس هستم. اگر قاضی امروز حکم به نفع او بدهد، من می‌میرم. به بچه خیلی عادت کرده‌ام و بدون او نمی‌توانم زندگی کنم...

■

مشاور تحصیلی

خسته از درس، چرا؟

● سال گذشته به دلیل بیماری نتوانستم دوره پیش‌دانشگاهی را به اتمام برسانم و چند واحدی از آن مانده که فعلاً می گذرانم. پارسال در کنکور دانشگاههای دولتی و آزاد رتبه قبولی نیاوردم، در نتیجه امسال همزمان با دروس پیش‌دانشگاهی، مشغول مطالعه دروس مربوط به کنکور نیز هستم؛ ولی نمی‌دانم چرا از درس خواندن زود خسته می‌شوم و کشش چندانی برای مطالعه ندارم.

○ ممکن است اینها تا حدودی عوارض بیماریتان باشد و مضافاً اینکه می بایست ابتدا هدفتان را مشخص کنید؛ یعنی آن رشته‌ای را که می‌خواهید در آن ادامه تحصیل بدهید، مشخص کنید. به این ترتیب انگیزه و میل بیشتری برای کسب موفقیت و رسیدن به هدف پیدا می‌کنید و آنگاه با رغبت و توان بیشتری درس خواهید خواند. ضمن اینکه می‌بایست عوامل اضطراب‌زا مانند چگونگی پیشرفت دروس پیش‌دانشگاهی باقی مانده یا نداشتن وقت کافی و احتمال عدم موفقیت در کنکور و افکار منفی دیگر را از خود دور سازید و با حفظ خونسردی، ولی هدفمند و مطابق برنامه دروس لازم را بخوانید. بهتر است مطالعه را از دروسی که بیشتر به آن علاقه دارید، شروع کنید.

● از صحبت شما این‌طور نتیجه می‌گیرم که نداشتن هدف معین و اضطراب زیاد سبب بروز چنین حالاتی در من شده و من باید هدفم را مشخص کنم و افکار منفی را از خود دور نمایم.

○ دقیقاً همین‌طور است. من فکر می‌کنم شما خیلی زود می‌توانید موانع و مشکلات را کنار بزنید و شوق و کشش لازم برای پیشرفت و موفقیت را در خود ایجاد نمایید.

● متشکرم. سوای اینها فکر می‌کنم که روش مطالعه‌ام نیز اشکالاتی دارد.

○ رشته تحصیلی‌تان چیست؟

● علوم انسانی. من ساعتها مطالب را می‌خوانم و حفظ می‌کنم. البته امسال خودم را مجبور کرده‌ام که ساعات بیشتری مطالعه کنم...

○ پیشنهاد می‌کنم از یادداشت‌برداری و خلاصه‌نویسی دروس و تاکید بر مطالب مهم غافل نشوید و با تهیه سؤالاتی از متن درس مغزتان را تحریک کنید. می‌توانید مکان مطالعه را هم گاه‌به‌گاه تغییر دهید. استفاده از تست و شرکت در آزمونهای آزمایشی (کنکورهای آزمایشی) هم موجب می‌شود به نقاط قوت و ضعف خود پی ببرید.

■

فراموشکاران

بقیه از صفحه ۲۰

شما به جای آنکه سکوت کنید و خودخوری بیش از حد این‌چنین بدخواب و کسل‌تان کند، باید وقت بگذارید و زمانی که به خانه فرزندان می‌روید یا آنها به منزلتان می‌آیند، نه به شکل ناله و التماس و یا کاستی و کمبود، بلکه با اعتماد به نفس و به شکل نصیحت و اندرز به آنان هرچه در ذهن دارید، بگویید.

دقیقاً به آنها بگویید که برای آنها چه زمان و در چه شرایطی چه کارها کردید و در عوض از ساده‌ترین ارتباط‌ها از طرف آنها بی‌بهره مانده‌اید.

به این دلیل این راه را پیش روی شما می گذارم که احساس می‌کنم تفکرات و ناراحتی‌های شما، شما را به مرزهای ناهنجاریهای روحی و روانی سوق می‌دهد و در چنین شرایطی انسان درمان لازم را باید انجام دهد، وگرنه اگر شما توان تحمل این بی‌مهریها را داشتید و با مصونیت روحی و روانی خود آن را واپس می‌زدید، شاید حتی احتیاجی به این تخلیه نمی‌داشتید؛ اما به یاد داشته باشید هیچ موردی ارزش خدای ناکرده بیماری و ناهنجاری روحی را ندارد و صبر و تأمل هم حد و حدودی دارد.

این کار یعنی تخلیه شما که مستقیماً به‌سوی منبع صورت می‌گیرد، اگر هیچ نفعی هم نداشته باشد، حداقل شما را آسوده می‌کند و احساس سبکبالی می‌کنید.

مضافاً اینکه ارشاد و نصیحت فرزندان هنوز هم یکی از وظایف شماست، با این تفاوت که این ارشاد و راهنمایی به آنها اصول زندگی و ارتباطهای انسانی را نیز آموزش می‌دهد.

البته من تصور نمی‌کنم که آنها تعمداً همه آنچه را که شما برایشان انجام داده‌اید، به فراموشی سپرده‌اند، بلکه شاید مسائل مختلف موجود در زندگی و وظایف جدید در بدو تشکیل خانواده سبب شده که ذهن آنها تماماً معطوف به مسائل خودشان شود؛

بنابراین سخن شما با آنها می‌تواند جنبه یادآوری هم داشته باشد و همان‌گونه که گفتم، از لحن آموزشی توام با موضع اعتماد به نفس و استحکام با آنها سخن بگویید و از عجز و لابه خودداری کنید؛ چرا که در آن‌صورت به مراتب سخن شما مؤثرتر خواهد بود.

باز هم می‌گویم بروید و خودتان را با تذکر دادن و حرف زدن تخلیه کنید. زیانی نخواهید دید.

○ با احترام: دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها : سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

O ملوان شجاع

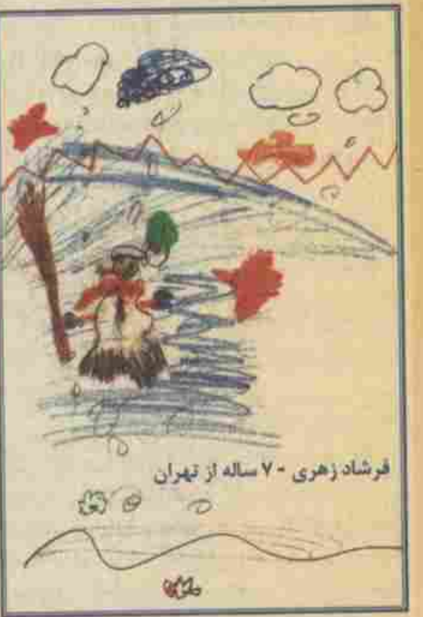
فرشاد زهری - ۷ ساله از تهران

شیفتگی فرشاد نسبت به شخصیت‌های مثبت کارتونی کاملاً مشخص است. شخصیت ملوان با پیپ و کلاه مخصوص او غیرقابل کتمان و دارای طنزی پوشش داده شده اما مؤثر است. فرشاد ذهن فعال و پویایی دارد تا حدی که به نظر می‌رسد این رنگها او را قانع می‌کند و به دنبال کشف راز و رمز دنیای رنگهاست. ضمن آنکه ملوان کارتون موردنظر یک قهرمان اخلاقی نیز محسوب می‌شود و فرشاد با وجود آنکه هفت سال بیشتر ندارد، از تأثیر اخلاق در یک قهرمان واقعی کاملاً آگاه است. آنچه تا حد شوک غافلگیرکننده است، خلاقیت فرشاد در نشان دادن ملوان به سان نیمه انسان و نیمه ماهی است و من مطمئن هستم که این تصور را در جای دیگر ندیده است و همین کارهای بکر و خلاقیتهای غافلگیرکننده، بسیار ارزشمند می‌باشند. فرشاد می‌تواند تا حد یک فیزیکدان بزرگ پیش برود، ضمن آنکه کارگردانی سینما و مدیریت نهادهای بزرگ خصوصی و دولتی نیز دور از دسترسش نیست. اصولاً حرفه‌های گوناگون با ذهن پویا و خلاق او هماهنگی دارد.

O درخت زندگی

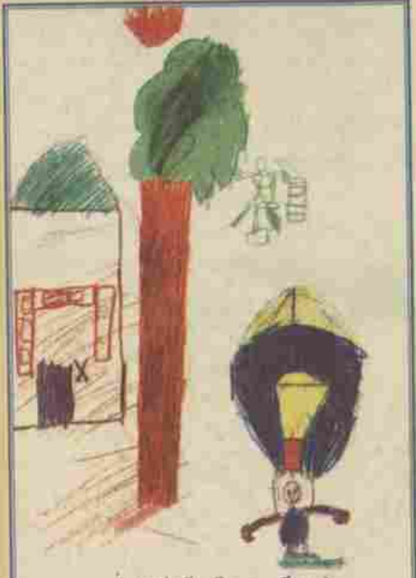
نوید اکبری - ۴ ساله از تهران

نوید از نظر رنگ‌آمیزی به غایت جذاب عمل کرده و این با وجود تنها چهار سال سن بسی دلگرم‌کننده است. استفاده او از آبی، قهوه‌ای و دو نوع مختلف از رنگ سبز و سرانجام زرد و هر کدام در وضعیتی کاملاً هماهنگ با دیگری نمایانگر نظمی مؤثر در ذهن اوست. اما حتی ورای آدمهای نقاشی او، یک پدیده سربلند و آزاد جلب‌نظر می‌کند و آن درختی است که نوید آن را به عنوان نمادی از زندگی و انسانیت به ما نشان داده است. این درخت از هر خانه و حتی هلی‌کوپتری هم بالاتر رفته و سر به آسمان ساییده است. غرور و افتخار از ویژگیهای نوید است که می‌تواند او را در مقوله‌هایی چون علوم سیاسی و حقوق قضایی، به‌ویژه به عنوان یک قاضی موفق نشان دهد. ضمن آنکه نوید در مهندسی معماری به‌ویژه در ساختمانهای عظیم چون برجها و آسمانخراشها حرفهایی برای گفتن خواهد داشت.

O دوچرخه جادویی

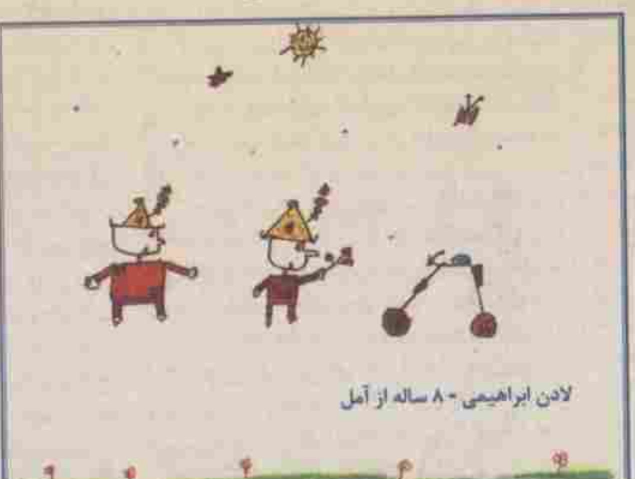
لادن ابراهیمی - ۸ ساله از آمل

کاری بکر و غیرتکراری از لادن ما را به فکر فرو برده است. نقاشی او یعنی کاریکاتور و نیمی طراحی هنری است که از تکنیک آسیای شرقی به‌ویژه در مینیاتور بهره گرفته است. دستمایه طنز و جزئیات ناهمگونی که در مجموع حائز پیامی انسانی است، از ویژگیهای نقاشی لادن به‌شمار می‌رود. اما بیشتر از همه دوچرخه‌ای به غایت جذاب با هاله‌ای از راز و رمز در کار او دیده می‌شود که باعث شده حتی یکی از آدمهای نقاشی با گل به طرف دوچرخه قدم بردارد. این دوچرخه نمادی از چرخه زندگی است و انسانها درنهایت شوق با آن به اهداف زندگی دست پیدا می‌کنند. برای لادن می‌توان آینده‌ای در علوم پزشکی بویژه تخصص در اعصاب و روان و یا غدد درنظر گرفت. ضمن آنکه قوه تخیل او با زمینه جهانی می‌تواند در ادبیات و زبانهای خارجه نیز موفق باشد ضمن اینکه از هنر هم نباید غافل بود.

O تنها با گلها

ناهید ارباب - ۵ ساله از آمل

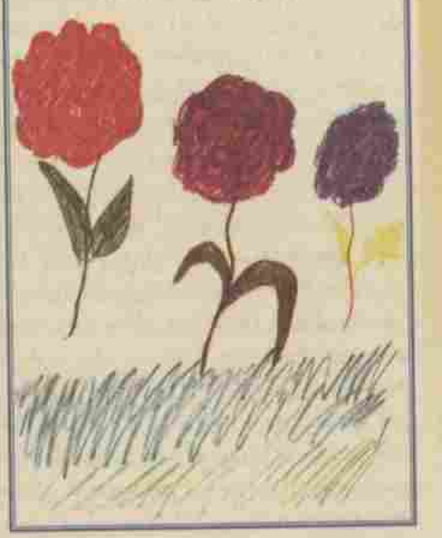

جذابیت خیره‌کننده‌ای از انگشتان ناهید پنج ساله تراوش کرده است. نگاه کنید به تجسم پرسپکتیوی و مقیاسی که در برگها و گلبرگها به‌کار گرفته شده و نگاه کنید به استفاده از رنگ به شکل هاشورهای درشت. این تکنیک خیره کننده در بعد روانی از دقت نظر و قابلیت مجزا کردن یک مقوله و تفکر در آن خبر می‌دهد و در بعد حرفه و فن بدون تردید مژده ظهور یک هنرمند و گرافیست بزرگ را در آینده می‌دهد که در نقاشی و گرافیک‌های کامپیوتری می‌تواند هنرنمایی کند. برای ناهید کوچولو باید زمینه‌ها و وسایل پیشرفت ازجمله استاد خصوصی و ابزار کار مهیا شود. مبادا این استعداد را به‌فراموشی بسپاریم.

گزارش مجله نیوزویک از یک فوتبالیست بزرگ در شرف شکل گیری

آینده از آن ساویولا

o خاویر ساویولا فوتبال را به شکل یک هنر نشان می‌دهد و این بازیکن آرژانتینی و ۲۰ ساله در چند سال آینده جهان ورزش را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد

O کوچولوی ۲۰ ساله

مجله نیوزویک در شماره ویژه سال نو میلادی خود، به چند تن از کسانی که در آینده نامی مطرح در جهان برهم خواهند زد اشاره کرده و به‌ویژه روی یک نام در حیطه ورزش فوتبال انگشت نهاده است و او جوان اول فوتبال آرژانتین خاویر ساویولای ۲۰ ساله است.

ساویولا در مسابقات قهرمانی جوانان زیر ۲۰ سال جهان که در ژوئیه گذشته انجام شد. ضمن آنکه کمک شایانی به قهرمانی آرژانتین کرد به عنوان بازیکن و گلزن برتر مسابقات معرفی شد. و همین افتخارات سبب شد تا بی‌درنگ باشگاه معروف اسپانیایی بارسلونا، این ماهی ارزنده و گرانبها را به تور اندازد.

عضویت در بارسلونا درمیان طرفداران این تیم اسپانیایی ولوله ای انداخت و حتی قبل از حضور رسمی ساویولا در تیم، علاقه‌مندان متعصب نام او را روی پیراهن‌های قرمز و آبی خود حک کرده و شماره‌ای را که قرار است او در هنگام بازی در تیم به پشت پیراهن خود داشته باشد، از هم‌اکنون روی پیراهن خود درج کرده‌اند.

بنابراین بی‌دلیل نیست که تمامی طرفداران بارسلونا با پیراهنی که شماره هفت روی آن درج شده در استادیوم ظاهر می‌شوند. بارسلونی‌ها روی ساویولا حساب جداگانه‌ای باز کرده‌اند و علی‌رغم عدم تجربه کافی در لیگی اروپایی و سخت چون لیگ برتر اسپانیا، طرفداران و گردانندگان بارسلونا شدیداً براین اعتقادند که این کوچولوی ۲۰ ساله پاسخی به مشکلات بارسلونا خواهد بود و یک بار دیگر بارسا را به افتخاراتی چون گذشته‌های نه‌چندان دور خواهد رساند. افتخاراتی که بارسلونا در دهه هشتاد به همراه هموطن ساویولا یعنی همانا دیه‌گو آرماندو مارادونای بزرگ به دست آورده بود.

O بازیکن ۲۲ میلیون دلاری

بدون تردید بارسلونا برای به دست آوردن ساویولا، سرمایه‌گذاری هنگفتی انجام داده است. بارسلونا، پس از درخشش خاویر ساویولا در جام جهانی جوانان زیر ۲۰ سال که سال گذشته در آرژانتین انجام و به قهرمانی این کشور منتهی شد، برای به دست آوردن این گلزن کوچک اندام و ۲۰ ساله که آرژانتینی‌ها نام کانه‌خیتو (خرگوش کوچک) را روی او گذاشته‌اند، ۲۲ میلیون دلار به باشگاه ریورپلات در شهر بوئنوس آیرس پرداخته است که این خود یک رکورد از نظر نقل و انتقال بازیکن در آرژانتین محسوب می گردد.

ساویولا اگرچه کوچک اندام (قد ۱۶۸ سانتی‌متر و وزن ۶۸ کیلوگرم) است اما سرعت پا به توپ او و تکنیک بی‌نظیرش از او در این عنفوان جوانی بهترین بازیکن آرژانتین را ساخته است. ساویولا در منطقه متوسط نشین بوئنوس آیرس ،پایتخت آرژانتین بزرگ شده است و فوتبال را در شش سالگی آغاز کرد. او در خردسالی با نوجوانان بزرگتر و تنومندتر از خودش به رقابت می پرداخت.

آنها در ابتدای امر بر او و جثه کوچکش پوزخند می‌زدند، اما در انتهای رقابت وقتی که شکست را پذیرا می‌شدند، سرافکندگی از آن آنها بود.

O آغاز فوتبال حرفه‌ای

ساویولا در ۱۶ سالگی در ریورپلات به عنوان یک بازیکن حرفه‌ای مشغول بازی شد و در لیگ آرژانتین شرکت کرد و از همان آغاز تکنیک و غریزه گلزنی خود را به نمایش گذاشت. در اولین مسابقه رسمی او به عنوان یک جانشین در نیمه دوم پای به زمین مسابقه گذاشت و بلافاصله با به ثمر رساندن یک گل باعث رهایی ریورپلات از شکست شد. سال گذشته در مسابقات قهرمانی جوانان جهان در آرژانتین او فقط طی هفت مسابقه یازده گل برای تیم ملی جوانان آرژانتین به ثمر رساند.

حضور او در بارسلون می‌تواند موهبتی برای مربی آرژانتینی بارسلونا کارلوس بیلاردو به‌شمار رود. بیلاردو در مورد ساویولا گفته است:

«او بازیکنی است که می‌تواند در یک مسابقه به‌تنهایی تاثیرگذار باشد و چنین بازیکنانی بسیار کم‌تعداد هستند.»

O لجاجت

از آنجا که هیچ پدیده‌ای بدون نقص نیست، در مورد ساویولا نیز موارد اشکال وجود داشته است. برای مثال رهبران بارسلونا از دست او کمی دلگیر شدند و وقتی که او از تزریق یک مسکن که باعث می‌شد بتواند علی‌رغم آسیب‌دیدگی به بازی بپردازد، خودداری کرده بود. این عمل او رهبران بارسلونا را نسبت به قابلیت و مصونیت او در برابر آسیب‌دیدگی‌های پیاپی، بدبین ساخته است. به همین دلیل از آغاز فصل در اسپانیا بیلاردو مربی بارسلون از ساویولا استفاده جدی نکرد تا او کاملاً بهبود پیدا کند و این علی‌رغم نمایش ضعیف تیم بود که کمی هم طرفداران بارسلونا را ناراضی ساخته بود.

O مرگ پدر

اما درست در زمانی که انتظار می‌رفت ساویولا از آسیب‌دیدگی رهایی یافته و آماده خدمت در تیم باشد، ناگهان خبر مرگ پدرش پس از بیماری طولانی، ساویولا را از نظر روحی متزلزل ساخت. این بالا و پایین‌های مکرر سبب شد تا برخی از کارشناسان فوتبال جهان قرارداد هنگفت او را با بارسلونا زودتر از موقع تشخیص داده و گفته‌اند که این جوان از نظر روحی آمادگی چنین فشارهایی را روی شانه‌های خود نداشته است و به همین دلیل هر مشکلی روی او اثر شدید می گذارد. اما به هرحال بارسلونا به یک منجی نیازمند است و ساویولا کاملاً مایل است تا این نقش را برای بارسلونا در دست بگیرد و برای نشان دادن آمادگی خود، ده روز پس از مرگ پدر گلزنی را آغاز کرد و پس از به ثمر رساندن گل، پیراهن خود را از روی شکم خود بالا زد و روی پیراهن زیرین او این کلمات نقش بسته بود: «برای تو پدر».

O امید شماره یک تیم ملی

علاوه بر بارسلونا که روی ساویولا حساب ویژه باز کرده است، تیم ملی آرژانتین نیز در نقشه‌های خود برای فتح جام جهانی ۲۰۰۲ در کره و ژاپن برای ساویولا جایگاه ویژه‌ای ایجاد کرده است و مربی تیم ملی آرژانتین مارسلو بیلسا، تلویحاً اشاره کرده است که نام ساویولا را درمیان بازیکنان تیم ملی آرژانتین در جام جهانی ۲۰۰۲ خواهد گنجاند. اگرچه هنوز برای پیش‌بینی بسیار زود است، اما مردم آرژانتین، مردم اسپانیا و فوتبالدوستان در سراسر جهان چشم به این کوچولوی جادوگر دوخته‌اند تا یک بار دیگر پس از پله و مارادونا، شاهد جادوهای دیگری از مستطیل سبز باشند و این بار به یک «خرگوش کوچک» امید بسته‌اند.

■

خاطرات کلانتر- (۷۴)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

دو چشم گریان. دو احساس متفاوت!

سال ۱۳۵۴ بود. بعدازظهر یک روز جمعه. نیمی از پرسنل «آف» بودند و کلانتری باید خلوت‌تر از همیشه می‌بود. اما این‌طور نبود! اتفاقاً شکایت و شاکی و متهم نیز کم بود. اما باز هم شلوغ بود! به یک دلیل. قرار بود بازی تاج و پرسپولیس - استقلال و پیروزی فعلی - برگزار شود!

از چند روز قبل بازار کرکری همه‌جا را تسخیر کرده بود و تمام شهر فقط از این مسابقه فوتبال حرف می‌زدند؛ کلانتری ما نیز جزو این شهر بود و از آن قاعده مستثنی نبود!

کرکری اصلی بین محسن و استوار کریمی برقرار بود. محسن می‌گفت:

- استوار برو به تیمت بگو اگر اعتبارش‌رو دوست داره وارد زمین نشه! این‌طوری فوقش سه بر صفر بازنده میشه...! اما اگه توی مسابقه حاضر بشه چهار یا پنج گل می‌خوره‌ها! از ما نصیحت!

استوار کریمی اما، او نیز بیدی نبود که از این بادها بلرزد. کریمی کم نیاورد و مسلسل‌وار پاسخ داد:

- کی چهار، پنج تا گل بزنه؟ تیم شما؟ دلت خوشه‌ها! بچه‌های تیم شما باید برن گردوبازی کنن! چیکار دارن به فوتبال؟ پس خبر نداری که بچه‌های ما می‌خوان امروز در تاریخ فوتبال جهان یک رکورد بزنند. امروز می‌خواهیم کاری کنیم که دروازه تیم شما تبدیل بشه به حلقه بسکتبال!

آنها در این چند روز مدام برای هم کری می‌خواندند و البته که سایر همکاران نیز برای اینکه بخندند! آنها را مرتب شارژ می‌کردند.

بالاخره ساعت بازی فرارسید و همه دور تلویزیون کلانتری جمع شدند. انگار هیجان این بازی به خلافکاران و مردم عادی نیز سرایت کرده بود که هیچ‌کس برای شکایت یا دعوا یا جیب‌بری یا... به کلانتری نمی‌آمد! با شوخی به سروان صادقی گفتم:

- من اگر کاره‌ای بودم، می‌گفتم این دوتا تیم هر روز با هم مسابقه بدهند تا از سطح جرم در شهر کاسته بشه!

سروان خندید و گفت:

- نگران نباش سروان... خیلی از خلافکارها هستند که زمان انجام این بازی براشون بهترین فرصته تا دزدی و مالبری کنند... منتهی معمولاً صداش بعداً درمیاد...

حرفش را تصدیق کردم:

- آره... یادمه... همین پارسال بود که در زمان انجام این بازی، سارقین وارد سه - چهارتا خانه دوطبقه شدند و با اینکه ساکنین در یک طبقه جمع بودند و فوتبال می‌دیدند، اما دزدها بدون سروصدا از بغل گوششان طلا و پول و فرش و... اینطور چیزهای باارزش‌رو برداشتند و بردند و تازه پس از پایان بازی صاحبخانه‌ها خبردار شدند که قضیه چیه! حتی یادم هست که در چندین محله، قالپاق و لاستیک ماشین‌هارو دزدیده بودند! بله سروان عزیز... به قول تو، صداش بعداً درمیاد...

سروان هم گفتگو را تمام کرد و رفت نشست پای تلویزیون. من اما، فوتبال را خیلی دوست داشتم؛ اما فقط تیم ملی را! نه اینکه خوشم نیاید مسابقات باشگاهی - آن هم بین دوتا از بهترین تیم‌های فوتبال کشورمان - را ببینم. اما وقتی می‌دیدم دو عده اینطور بی‌منطق، بازیکنان حریف را دشمن می‌پندارند!! آن‌وقت خیر دیدن آن مسابقه را به شرّ جنگ اعصاب آن رها می‌کردم.

آن لحظه نیز از اتاق تلویزیون خارج شدم و به اتاق خودم رفتم. یک چایی خوشرنگ ریختم و پشت میز نشستم و «مزمزه»کنان داشتم می‌نوشیدم که تلفن زنگ زد. می‌دانستم که بچه‌ها الان مشغول دیدن بازی هستند و دوست ندارند دقیقه‌ای را نیز رها کنند! این شد که خودم گوشی را برداشتم. عاقلمردی پشت خط بود. از نوع سلام کردن و حرف زدنش پیدا بود که هول کرده است. می‌گفت:

- آقا یکنفررو کشتند... اینجا یک... اینجا یک زن‌رو کشتند... همین الان کشتنش... ما صدای جیغ این زن‌رو شنیدیم... همین یکدقیقه قبل... زود بیاین اینجا آقا... توی کوچه چهارم... خداحافظ آقا...

نگذاشتم حرفش را تمام و گوشی را قطع کند...

- آقا اجازه بده... قطع نکن... شما کی هستین...

مرد آشکارا ترسید:

- نه آقا... اصلاً به من چه... اصلاً شوخی کردم...

- نترس آقای محترم، کسی با شما که کاری نداره...

این را گفتم، ولی مرد بازهم قبول نکرد:

- چطور کسی با من کاری نداره؟ من که بچه نیستم. ماءمورها اول از همه میان سراغ من برای بازپرسی... می‌دونی چیه آقا؟ من فقط خواستم خدمتی بکنم. دوست دارید بیایید. نخواستید نیایید... مگه آدم عاقل با شاخ گاو درمی‌افته آقا؟ خداحافظ آقا...

- آقا قطع نکن... باهات کار...

صدای ممتد بوق تلفن آمد؛ یعنی قطع مکالمه! ثانیه‌ای به گوشی که در دستم بود نگاه کردم و با خود زمزمه کردم: «راست میگی... خود من می‌خواستم اول از همه از تو سؤال کنم...» و بعد خنده‌ام گرفت و باز با خود زمزمه کردم: «عافیت طلب‌ها میگن: سلامت در کنار است»!

و بعد آدرسی را که از آن مرد گرفته بودم [که حاضر نبود خود را با شاخ گاو دربیندازد!] برداشتم و به‌طرف اتاق تلویزیون رفتم و یکمرتبه در را باز کردم و مخصوصاً با صدای بلند داد زدم و همه را از جا پراندم و گفتم:

- آقایون با عرض معذرت، فوتبال تعطیل...

و برای اینکه کمی سر به سرشان بگذارم تلویزیون را خاموش کردم و همین که غرولندهای زیرزبانی‌شان بلند شد که به شوخی اما با لحن جدی گفتم:

- خجالت نمی‌کشین؟ همین بغل گوشمان یکنفررو کشتند. اون وقت آقایون که ماءمور نظم و امنیت مملکت هستند، مثل بچه‌ها نشستند و فوتبال تماشا می‌کنند.

انگار هنوز مردد بودند که دارم شوخی می‌کنم یا حرفم جدی است! این بود که فیلم را ادامه دادم و با عصبانیت گفتم:

- خوبه الان برای همه‌تون یک گزارش بنویسم؟

آنها که هر کدامشان چند مرتبه‌ای صابون «گزارش‌نویسی به مقام مافوق» از سوی من به تنشان خورده بود، تا این را شنیدند همگی از جا پریدند و خواستند به‌طرف اتاقهایشان بروند که گفتم:

- یکدقیقه وایسین [لحنم مهربانتر شد، اما هنوز جدی:] حالا چون می‌دونم این مسابقه برای همه‌تون جذاب و هیجان‌انگیزه! یک کار می‌تونم براتون بکنم [چهره‌هایشان خندان شد و من ابتدا تلویزیون را روشن کردم و سپس ادامه دادم:] اینکه گفتم یکنفررو به قتل رسانده‌اند شوخی نکردم و من الان راهی اونجا هستم! و اما کاری که می‌تونم براتون بکنم این است که یکنفررو از بین خودتان کاندیدا کنید که همراه من بیاد، و بقیه فوتبال ببینند!

ناخودآگاه چشمان همگی به‌سوی محسن چرخید - سناریوام داشت درست پیش می‌رفت - محسن اما، که هم معنی حرف من و هم معنی نگاه بقیه را خوب می‌فهمید، طوری که انگار اصلاً حرف مرا نشنیده، گفت:

- استوار کریمی لطفاً صدای تلویزیون‌رو کمی زیاد کن [و بعد با خونسردی خطاب به من ادامه داد:] نمی‌دونی کلانتر چند ماه منتظر انجام این بازی بودم... حاضرم گردنم‌رو بزنند، ولی این بازی‌رو ببینم!

محسن داشت غیرمستقیم پاسخ مرا می‌داد. چشمکی به بقیه زدم و آنها خودشان بازی را ادامه دادند:

- آقا محسن دستت درد نکنه... تو خیلی بامعرفت و لوطی هستی. با کلانتر برو تا ما به بازی برسیم...

- اصلاً زشته که کلانتر بره سراغ یک پرونده و محسن نباشه...

دوستان همینطور داشتند هندوانه زیر بغلش می‌گذاشتند که من با شوخی گفتم:

- نخیر... فایده نداره... باید تلویزیون‌رو خاموش کنم...

بالاخره محسن از جا برخاست، چند ثانیه‌ای نگاهم کرد و گفت:

- خیلی کارت درسته جناب کلانتر... از اون اول هم نقشه‌تون این بود که من بدبخت‌رو از پای تلویزیون بلند کنین...

خندیدم و گفتم:

- تو «پوآرو» هستی آقامحسن... رفتن سر پرونده قتل که بدون حضور تو مزه نداره!

بچه‌ها آنقدر سربه‌سرش گذاشتند تا بالاخره همراه

من راه افتاد!

□

□

دربین راه - که تا آن آدرس دو دقیقه بیشتر نبود - ماجرای تلفن مرد عافیت‌طلب را گفتم و محسن گفت:

- راستش‌رو بخواین کلانتر، آدم وقتی فکر می‌کنه می‌بینه مردم حق دارند... به نظر من باید ما طوری رفتار کنیم که مردم هیچ نگرانی از بابت شهادت دادن و معرفی کردن خودشان نداشته باشند.

به محل که رسیدیم، طبق معمول اطراف خانه پر از جمعیت بود. و هر کس به طریقی اظهارنظر می‌کرد.

به کمک محسن جمعیت را متفرق کرده و داخل خانه شدیم. جنازه زن وسط اتاق افتاده بود و پارچه سفیدی رویش کشیده بودند. پارچه را که برداشتیم، در همان نگاه اول یک چیز مشخص شد و به محسن گفتم:

- اولاً قاتل، دزد نبوده، چون از لوازم خانه چیزی نبرده! ثانیاً، تردید ندارم که این زن از روی نفرت کشته شده! نگاه کن، هم جای ضربات سیلی و مشت روی صورتشه، هم معلومه که با اشیاء سنگین توی سر و گردنش کوبیدند تا جایی که سرش از دو، سه جا شکسته و حتی گردن و استخوانهای دستش هم - یقیناً - شکستگی پیدا کرده! و بعد که همه اینها انجام شده قاتل دوباره از روی نفرتی که از این زن داشته، چند ضربه چاقو مستقیماً توی قلبش فرو کرده! اگر خوب دقت کنی، ضربه‌های چاقو توی قلب مقتول، کاملاً دقیق وارد شده! در صورتی که ضربات سیلی و اشیاء به زن، درحالتی انجام شده که مقتول با قاتل درگیر بوده!

محسن سری تکان داد و گفت:

- به عبارت دیگه، منظورتون اینه که نفرت قاتل طوری بوده که ابتدا و در یک درگیری چند دقیقه‌ای - که صدای فریادهاش به گوش اعضای آپارتمان هم رسیده - قاتل طوری زن‌رو زده که از پا درآمده و حتی امکان داره با همان ضربات کشته هم شده باشه! اما بعداً از سر تنفر، این چند ضربه چاقورو توی قلبش فرو کرده که یقیناً بمیره، درسته جناب کلانتر؟

خندیدم و گفتم:

- ترشی نخوری یه چیزی میشی [و بعد روکش را انداختم روی جسد و به ادامه به محسن گفتم:] حالا برو توی حیاط مجتمع، و از بین همسایه‌ها، یک یا دو نفررو که هم با مقتول بیشتر از بقیه آشنا بودند، و هم اینکه سروصداهای درگیری امروزرو شنیده، بردار و بیار بالا تا چندتا سؤال ازشون بپرسم! فقط یادت باشه شلوغ نشه!

محسن رفت و چند دقیقه بعد با دو نفر برگشت. یک مرد که با شوهر مقتول - که سال قبل زن‌رو طلاق داده - بیشتر از بقیه همسایه‌ها صمیمی بوده و دومین نفر هم یک زن چهل و پنج ساله که از آن جیغ جیغوها بود! این زن هیچ دوستی‌ای با مقتول نداشت و نسبتش با او جالب بود؛ در آپارتمان هیچ‌کس با مقتول - بعد از اینکه از شوهرش که مرد باشرفی بود، طلاق گرفت - حتی سلام و علیک نداشت و این خانم ۴۵ ساله، تنها کسی بود که چند بار با او دعوا کرده بود!

مرد - آقای م... - می‌گفت:

- بنفشه زن خوبی نبود! او چنان رفتارهای غیراخلاقی داشت که سرانجام شوهرش، که یک کارمند باشرف بود، برای حفظ حیثیتش اون‌رو طلاق داد. پسر بزرگش هم که هفده سال داشت، سه ماه پس از طلاق پدر و مادرش، اینجا زندگی کرد. اما او هم غرورش اجازه نداد تا شاهد ننگهای مادرش باشد و رفت سراغ پدرش و الان هشت ماهی میشه که با پدرش زندگی می‌کنه!

حرفهای آقای «م...» نکاتی را برایم روشن کرد اما حرفهای میمنت خانم - همان خانم جیغ جیغو - تقریباً اصل ماجرا را روشن کرد. میمنت خانم می‌گفت:

- بلا به دور آقای کلانتر... زن که نبود، دیو بود! خجالت نمی‌کشید! طبل رسوایی‌اش‌رو در محل زده بودند! همه می‌دونستن چرا شوهرش طلاقش داده! تازه پس از طلاق بود که «آزاد» شد! خونه‌رو کرده بود مسافرخونه مردم غریبه! ده دفعه همسایه‌ها بهش گفتن هر ننگی بالا میاری به خودت مربوطه، آبروی همسایه‌هارو نبر! اما مگر گوش می‌کرد؟ مثل خروس جنگی می‌پرید به همه! این اواخر مجبور شدیم به شوهرش و پسرش بگیم؛ شوهر بیچاره‌اش که خیلی هم نجیب و باشرف بود، از فرط خجالت حاضر نبود بیاد اینجا تا ماشینش‌رو از توی پارکینگ برداره! چه برسه به اینکه بخواد با زن نانجیبش حرف بزنه! پسرش اما، خیلی باغیرت بود. چند مرتبه آمد اینجا و دعوای سختی با مادرش کرد. میانشان کتک کاری هم می‌شد! حتی یادم هست که این «مادر نامادر!» [زن استغفار کرد که چرا پشت سر مرده دارد حرف می‌زند - و باز ادامه داد:] برای اینکه پسرش مزاحمش نشه، دفعه آخر داد، دو تا مرد گردن کلفت، بهرام هفده ساله را کتک زدند!

حالا دیگر می‌دانستم که مشکل زن مقتول چه بوده و این احتمال زیاد بود که یا توسط شوهر سابقش یا توسط پسرش به قتل رسیده باشد!

وقتی سرایدار آپارتمان گفت که «بهرام - پسر مقتول - ساعت ۱۲ صبح، یعنی دو، سه ساعت قبل از وقوع قتل اینجا بوده و نیم‌ساعتی توی حیاط قدم زده و یکدفعه غیبش زده»، آن‌وقت سرنخ اصلی دستم آمد.

□

□

دو ساعت بعد، شوهر و پسر مقتول در کلانتری بودند برای تحقیقات. شوهر سابق مقتول آنقدر دلایل مستند و قوی داشت که از جرگه مظنونین خارج شود.

- من دیشب ساعت هشت شب رفتم خونه یکی از همکاران اداره‌ام. غیر از من چهار نفر دیگر از بچه‌های اداره هم بودند. شب را آنجا خوابیدیم و ساعت پنج صبح در میدان دربند به شش نفر دیگر از همکاران ملحق شدیم تا مثل هر هفته، بریم «کولک‌چال». برنامه هر هفته‌مان کوهنوردیه. امروز هم مثل اکثر اوقات رئیس و سه‌تا معاون اداره هم بودند و می‌تونند صحت حرفهای منو گواهی کنند. الان هم یکساعت نشده بود که آمده بودم خونه که این خبررو شنیدم و ماهور شما آمد دم خانه و...

مرد دیگر حرفی نزد، به هر دویشان نگاه کردم، پدر و پسر هیچ‌کدام حتی بغض نکرده بودند. البته در چهره پدر ناراحتی به چشم می‌خورد - نوعی دلسوزی نسبت به زنی که نزدیک به شانزده سال همخانه‌اش بود - ولی این دلسوزی، توام با نوعی بی‌تفاوتی نیز بود.

و اما پسر؛ بهرام طوری رفتار می‌کرد که گویی مرغ خانه‌شان تلف شده است! همین حرف را به خودش نیز گفتم، بهرام پوزخندی زد و گفت:

- زدی توی هدف جناب کلانتر... من نه‌تنها ناراحت نیستم، که خیلی هم خوشحالم!

باور اینکه یک پسر هجده ساله اینقدر نسبت به قتل مادرش بی‌تفاوت و - یا به قول خودش - خوشحال باشد، کمی سخت بود! اگرچه دلایلش خیلی قوی بود:

- جناب کلانتر منم می‌دونم بهشت زیر پای مادران است... منم می‌دونم که خدا و پیغمبر چقدر در مورد حرمت مادر سفارش کردند! اما کدام مادر؟ مادری که باعث میشه همکلاسیها و رفیقات جور مخصوصی بهت نگاه کنند؟ مادری که باعث میشه صبح تا شب از کسبه محل طعنه و متلک بشنوی؟

نه کلانتر، زنی که شرافتش‌رو می‌فروشه، حیف است بهش بگویند مادر! واسه همین است که من باز هم میگم خوشحالم! اون حقش بود کشته بشه!

لحظه‌ای مکث کردم و بعد، بی‌مقدمه و به سرعت هجوم بردم توی ذهنش:

- بهرام برای همین بود که مادرت‌رو کشتی؟

اما او اصلاً جا نخورد. اگر حتی دو ثانیه فکر می‌کرد، برداشتم چیزی دیگر بود! اما او فی‌الفور پاسخ داد - پوزخند زد و پاسخ داد - که:

- متاسفانه من اون غیرت‌رو نداشتم که این کاررو بکنم... البته خیلی دلم می‌خواست چنین جراتی داشته باشم! حتی راستش‌رو بهتون بگم، همین امروز رفته بودم به خونه و حتی یک چاقو هم برده بودم تا سزای خیانتهایش‌رو بگذارم کف دستش! اما حیف که...

- چرت و پرت نگو بهرام! این چرندیات و دروغها چیه که سرهم می‌کنی؟!

اینها را پدر بهرام گفت، با فریاد و عتاب، با عصبانیت و تهدید! من اما، مانع از دخالت پدر شدم:

- آقای «م...» اگر یکمرتبه دیگه وسط صحبت کسی بپرید، می‌فرستمتان بازداشتگاه!

بهرام اما، که انگار گوشش به حرفهای من نبود، خطاب به پدرش گفت:

- دروغ نمی‌گم بابا... چرندیات هم نمی‌گم... من الان چند ماه است که قصد این کاررو داشتم!

از صبح تا شب و شب تا صبح، از فکر اعمال و کارهای مامان، مدام خودم‌رو می‌خورم! شاید اگر امروز کشته نمی‌شد، من خودم فردا این کاررو می‌کردم و...

پدر بهرام که از فرط درد، گونه‌هایش می‌لرزید، با بغض در گلو و اشک در چشم گفت:

- کلانتر تورو خدا به حرفهای این بچه گوش نکنید... اون حتی نمی‌تونه یک مرغ‌رو سر ببره... الان غیرتی شده که این‌طوری میگه... بهرام امروز رفته بود خونه خواهرم تا با پسر عمه‌هاش مسابقه فوتبال‌رو ببینه!

بقیه در صفحه ۶۵

گاوی که کارخانه بنز را شرمنده کرد!

O یک مرد ثروتمند چینی سال گذشته یک دستگاه اتومبیل بنز گران‌قیمت (۸۴ هزار دلار) خرید. اما این اتومبیل در ماههای اخیر پنج بار خراب و راهی تعمیرگاه شد.

این مرد چینی چند روز پیش برای نشان دادن اعتراض خود به کارخانه مرسدس بنز آلمان اتومبیل خود را به یک گاو بست و این حیوان، خودرو را در خیابانهای پکن به یدک کشید که این صحنه باعث شرمندگی کارخانه بنز شد! اما این پایان ماجرا نبود، چون این مرد چند کارگر استخدام کرد و از آنها خواست که با پتک به جان اتومبیل افتاده و در جلو در کارخانه بنز آن را تکه تکه کنند.

جالبتر از همه اینکه بعد از این حادثه شرکت بنز با پررویی تمام اعلام کرد؛ نقص فنی این اتومبیل مربوط به کیفیت آن نبوده بلکه صاحب آن از سوخت غیراستاندارد(!!!) استفاده کرده است.

O ابرار

با هر حمله قلبی یک خودرو به سرقت می‌رفت

مردی که با کمک همسر خود، خودروهای گران‌قیمت را به سرقت می‌برد، دستگیر و در شعبه ۱۶۰۶ جنایی محاکمه شد.

پس از دستگیری این دو متهمان در اعترافات خود عنوان کردند. پس از مشاهده آگهی فروش خودرو در جراید، از فروشنده می‌خواستند تا در ساعت مشخصی با به همراه داشتن سند و مدارک در محل حضور پیدا کند تا وی بتواند خودروی مزبور را به همسرش نشان دهد.

بنابراین هر دو سوار بر خودرو می‌شدند و پس از طی مسافتی، در یک لحظه متهم اصلی (مرد) درحالی که وانمود می‌کرد دچار حمله قلبی شده است، همسرش شروع به فریاد می‌کرد و از راننده می‌خواست تا برای شوهر آب تهیه کند. وقتی راننده از خودرو پیاده می‌شد، هر دو متهم بلافاصله سوار بر خودرو متواری می‌شدند.

این دو تاکنون با این شیوه ده خودرو را به سرقت برده‌اند.

رئیس شعبه ۱۶۰۶ جنایی تهران پس از تحقیق از متهمان «زن و شوهر» را بازداشت و روانه زندان کرد.

O جام جم

مهریه هزار جلدی به اجرا گذاشته شد

O یک زن میانسال در اصفهان با مراجعه به دادگاه مهریه‌اش را که هزار جلد کتاب بود، به اجرا گذاشت.

خانم مهین ۴۵ ساله با مراجعه به دادگاه مهریه‌اش را که هزار جلد کتاب نفیس و نایاب است، به اجرا گذاشت تا از شوهرش بگیرد.

خانم مهین، علت کارش را تصمیم همسرش مبنی بر سفر به اروپا و تدریس در آن کشور اعلام کرد. این زوج هر دو از اساتید دانشگاه هستند.

قاضی دادگاه طی احضاریه‌ای شوهر این زن را به دادگاه فراخواند تا پاسخگوی شکایت همسرش باشد.

O نوروز

ماموران قلابی تعزیرات دستگیر شدند

دو جوان که با جعل کارت ماموران اداره تعزیرات حکومتی از مردم اخاذی می‌کردند، به شش فقره جرم در این خصوص اعتراف کردند.

چند روز پیش دو جوان در اطراف میدان آزادی با سد کردن راه عابران، ضمن تهدید آنها، هزار تومان از یکی از عابران اخاذی و با شکایت مالباخته، ماموران هر دو متهم را دستگیر کردند. با تشکیل پرونده و ارجاع آن به سروان منصور صفوی و بازجویی از این دو متهم، آنان اعتراف کردند با جعل کارت بازرس سازمان تعزیرات حکومتی، با مراجعه به کسبه، ضمن تهدید آنان به جرایم سنگین در ارتباط با گرانفروشی، تاکنون چندین بار به این بهانه از آنها پول دریافت کرده‌اند.

افسر پرونده از مردم خواست کسانی که از این دو متهم شکایت دارند، به دایره یک آگاهی تهران مراجعه کنند.

یک پزشک زن به اتهام سقط جنین دستگیر شد

یک پزشک زن که با استفاده از بیماری پزشک سرشناس تهرانی در مطب وی واقع در خیابان طالقانی اقدام به کورتاژ دختران فراری می‌کرد، دستگیر شد.

بنابه این گزارش قاضی شعبه ۵۱۹ مجتمع قضایی ارشاد با به دست آوردن سرنخی که نشان می‌داد دختران فراری برای عمل سقط جنین در مطب دکتری تحت جراحی قرار می‌گیرند، پرونده تحقیقاتی این باند پزشکی را در اختیار دایره ۱۱ اداره آگاهی تهران قرار داد.

در این بررسی‌ها، پلیس دریافت اکثر بیماران دختران جوانی هستند که گاهی به تنهایی و گاهی با خانواده مستاصل خود به این پزشک مراجعه می‌کنند.

کارآگاهان در بررسی‌های خود و با گذاشتن طعمه‌ای سر راه این پزشک زن به نام «ثریا» و منشی جوانش به نام «بهروز» وی را درحین اقدام به سقط جنین غافلگیر و دستگیر کردند.

در بازرسی‌های پلیس از مطب، انواع آمپولهای بیهوشی، دستگاه مکنده مخصوص کورتاژ و تجهیزات اتاق عمل کشف شد.

«ثریا» در بازجویی‌های پلیس گفت، از وقتی دکتر مطب به خاطر حمله قلبی، آن را به من تحویل داد، با توجه به مراجعات دخترانی که خواستار سقط جنین یا جراحیهای دیگر بودند، تصمیم گرفتم با راه‌اندازی یک اتاق عمل کوچک دست به این کار بزنم. اما سعی داشتم جراحیهایی که انجام می‌دهم با وجود غیرقانونی بودن این عملها، از نظر پزشکی ایرادی نداشته باشد.

با توجه به گستردگی اقدامات این باند پزشکی، تحقیقات برای فاش شدن چگونگی شناسایی دختران فراری نیازمند به عمل کورتاژ از سوی پلیس ادامه دارد.

O ایران

شکنجه مرگ به خاطر راه نیافتن به دانشگاه

چهار تن از خویشاوندان یک دختر ۱۹ ساله اتیوپیایی وی را به دلیل اینکه در امتحان ورودی دانشگاه قبول نشده بود، آنقدر کتک زدند تا از دنیا رفت.

این چهار مرد بی‌رحم ابتدا بدن این دختر را با میخ به زمین وصل کردند، سپس او را مجبور کردند تا دود آتشی را که روشن کرده بودند، تنفس کند. سپس آنقدر وی را شلاق زدند تا اینکه بیهوش شد و از دنیا رفت.

O همشهری

کلاهبرداری از نوع سال ۲۰۰۲

هفته گذشته شاهد یک اتفاق عجیب بودم. مسافری از یک خودرو پیکان پیاده می‌شود و با آرامش خاطر اظهار می‌دارد که؛ پول همراه ندارم تا کرایه بدهم. راننده در پاسخ گفت: مجانی نمی‌شود. شما را به در منزل می‌رسانم و کرایه مسیر را هم می‌گیرم.

مسافر که نمی‌خواست کرایه بدهد طفره رفت و راننده به جای کرایه از او درخواست کرد که خودکار، کیف پول خالی، کمربند و غیره را به او بدهد که مسافر هیچ یک از اینها را نداشت.

چشم راننده به کفش شیک مسافر افتاد. ترمز دستی را کشید و پیاده شد و به جای کرایه از او درخواست بند کفش کرد و به آرامی مشغول باز کردن بند کفش‌های مسافر شد که مسافر خوش‌تیپ به یادش آمد پول دارد(!) و دست در جیب کرد و مشتی اسکناس بیرون آورد و مبلغ صد تومان کرایه راننده را داد.

رهگذران و عابران که شاهد این ماجرا بودند، از ترفند مسافر و سماجت بیش از حد راننده کلی خندیدند. این هم کلاهبرداری از نوع جدید سال ۲۰۰۲.

خواندنیهای تاریخی

قتل سید و صدور فرمان مشروطیت

همه تصور می کنند که مشروطه ایران فقط و فقط به علت خطابه‌های داغ و پرشور سیدجمال و یا کوششهای خستگی‌ناپذیر آقاسیدعبدالله و آقای طباطبایی یا روزنامه صوراسرافیل و یا کمک انگلیسی‌ها پیش رفته، و بیداری مردم و وجود روزنامه‌هایی چون حبل‌المتین هم در آن مؤثر افتاده است. اما یک عامل نادیده گرفته شد و آن تلاش اطبای آن زمان یعنی ناظم‌الاطبای کرمانی و خلیل‌خان ثقفی است که پی‌درپی مظفرشاه را تحریک می کردند که به مردم مشروطه بدهد تا فشار بر او کمتر شود و با این کار سلامتش را حفظ کند. این عامل با خصوصیات اخلاقی و اعتقادی خاص مظفرالدین شاه و واقعه‌ای که در مورد یک سید پیش آمد، باعث شد تا شاه فرمان مشروطیت را امضا کند.

دکتر ثقفی انوار طبیب مخصوص مظفرالدین شاه می‌نویسد:

«... یک روز تابستان در صاحبقرانیه بودیم. صبح زود ساعدالدوله پدر نصرالسلطنه (مقصود سپهسالار تنکابنی است) آمد پیش شاه و آن روز تمام درباریان را به ناهار در زرگنده که عمارت ییلاقی در آنجا داشت، دعوت کرده بود. [شاه] مرا نگاهداشت. در صاحبقرانیه ماندم. نزدیک ناهار، تلگرافچی مخصوص از عمارت گلستان تهران به من تلفن کرد که در شهر واقعه‌ای روی داده. سربازهای فوج نصرالسلطنه که در قراولخانه گذر باغ پسته بیگ بودند، شلیک کرده یک نفر، سید عبدالحمید نام از طلاب مدرسه حاجی ابوالحسن را که نزدیک به همان گذر است، کشته‌اند. [این واقعه منجر به شورش عمومی شد و شاعری هم در موردش سرود:

از نو حسین، کشته جور یزید شد
عبدالحمید کشته عبدالمجید شد

این قبیل خبرها را همیشه از شاه مخفی می کردند. من هیچ مکثی نکردم. بدون تامل این خبر را به شاه رساندم. حالت شاه از شنیدن این خبر که سیدی کشته شده است، به‌طور شدیدی بد شد و دچار حمله عصبی که بر او عارض می‌شد، گردید.

این بود که فوراً درباریان را احضار نمود و چند شب تا صبح راحت نخوابید و چندین بار از خواب می پرید و می گفت: «روز قیامت جواب جدش را چه بدهم؟ نمی‌دانم چه وقت ممکن است من از بار این مسوولیت‌ها بیرون بروم.»

و من تاکید می کردم: «وقتی آسوده خواهید شد که مجلس ملی و مشروطیت برقرار شود.»

در این مورد «گرانت» کاردار سفارت انگلستان در تهران، گزارش قتل سید عبدالحمید را به تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۶ م / ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۴ هـ . ق به «سر ادوارد کری» صدراعظم انگلستان این‌طور نوشته: «... سلطانی که فرمانده گارد بود، به نفراتش دستور آتش می‌دهد. لیکن چون ظاهراً هیچ‌یک حاضر به اطاعت نمی‌شوند، آن افسر شخصاً تفنگی برداشته و از نزدیک به یک سید شلیک کرده و فوراً او را می کشد... طلاب و محصلین به پاسگاه یورش می‌برند... جسد سید به مسجدی در همان حوالی انتقال می‌یابد... سیدمحمد مجتهد وقتی این خبر را می‌شنود، خود و پیروانش کفن به تن کرده به مسجد می‌روند... در این میان زنهای بسیاری که کفن پوشیده بودند، جمع می‌شوند و ضمن سینه‌زنی و نوحه‌سرایی سربازان را به باد دشنام می گیرند و در بازارها به‌راه می‌افتند. شاه که از واقعیت امر بی‌خبر بود، به‌ویژه از کشته شدن سید اطلاعی نداشت، طی اطلاعیه‌ای خطاب به علما مراتب نارضایتی خود را از این تحریکات اعلام و از علما می‌خواهد که شکایت خود را تنظیم کنند... روز ۱۳ ماه جاری واقعه‌ای بسیار حساس روی داد... پیش از ظهر عده‌ای در اطراف تیری که پیراهن خونین سید مقتول که چهارشنبه گذشته بر روی آن بسته بود، گردهم جمع شده و به سینه‌زنی می‌پردازند... در حدود ۱۲ تن از جمله یک پیشنماز معروف به نام سیدمصطفی و چند سید دیگر کشته می‌شوند... غروب سیزدهم سیدعبدالله روی منبر می‌رود و ضمن نشان دادن دستخط شاه و ابراز این مطلب که تظلم‌خواهی او با گلوله پاسخ داده شده است، قرآنی به روی دست می‌گیرد و مردم را سوگند می‌دهد تا نظم را مراعات کنند...»

بعد از آن عین‌الدوله برکنار شد و مشیرالدوله روی کار آمد. روز چهارشنبه هشت اوت ۱۹۰۶ م / ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ هـ . ق فرمان مشروطیت و اجرای عدالت‌خانه توسط مظفرالدین شاه امضا شد و روز بعد پنج‌شنبه ۱۵ جمادی‌الثانی، مشیرالملک پسر بزرگ صدراعظم با میرزا محمدصادق و جمعی دیگر، از صاحبقرانیه به شهر آمدند و وارد سفارتخانه شدند و رفتند در چادر بزرگ تجار... مشیرالملک رفت روی صندلی. فرمان شاه را قرائت کرد. تاریخ دستخط مشروطیت هجدهم بود. ولی محض اینکه مطابق باشد با روز تولد شاه، تاریخ آن را چهاردهم نوشتند...»

یک ماه پس از کشته شدن آن سید، فرمان مشروطیت امضا شد و ده روز پس از امضای قانون اساسی یعنی نیم شب ۲۴ ذیقعده ۱۳۲۴ هـ . ق / ۷ ژانویه ۱۹۰۷ میلادی مظفرالدین شاه درگذشت.

می‌توانید تصور کنید که اگر آن سید کشته نشده بود و مظفرالدین شاه در امضای فرمان تعجیل نکرده بود و کار به دست محمدعلی شاه افتاده بود، شاید خیلی بیش از اینها باید مردم کشته می‌شدند تا به مشروطه برسند.

○ مرجع :کلاه گوشهٔ نوشیروان: باستانی پاریزی

چگونه کوه نور را از ایران به انگلستان بردند؟

درباره کوه نور نوشته‌اند: اول متعلق به یکی از راجه‌های هند بود. بعد از تسلط بابر و مغولان بر هند، الماس به خزانه آنها آمد و هنگام حمله نادر به هند، کوه نور با سایر جواهرات به او داده شد و به ایران آمد.

بعد از قتل نادر، احمدخان ابدالی، خانواده نادر را به جای امنی رساند. بانوی حرمسرا، در ازای این خدمت، الماس را به او بخشید.

در نزاعهای داخلی افغان، امین‌الدوله‌خان به امر شاه شجاع که چندی بعد کشته شد آن را برداشته و دوباره به هندوستان برد. امین‌الدوله‌خان عشق عجیبی به این جواهر داشت و با وجود فقر و گرسنگی آن را نمی‌فروخت.

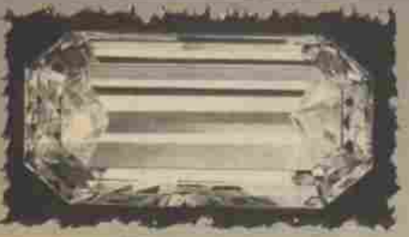

در راولپندی یکی از تجار انگلیسی به قهر و اجبار، آن را بدون پرداخت قیمت از چنگش به‌در آورد و به انگلستان برده تقدیم تاج ملکه ویکتوریا نمود.

امین‌الدوله خان، حالتی شبیه جنون پیدا کرده، به دنبال آن به لندن رفت. ولی فقط اجازه دادند که یک بار آن را ببیند. پس به هندوستان برگشت و از غصه مرد.

افغانها هنوز کوه نور را از خود می‌دانند و آن را ستاره افغان لقب داده‌اند و می گویند بالاخره باید روزی به خزانه افغان برگردد و آن‌قدر در این امر اصرار دارند و آن را باور دارند که یک وقت یک هیات اعزامی که از انگلستان برای عقد قرارداد مرزی به هند رفته بود، هنگام بازگشت یکی از خانهای مرزی که به استقبال آن هیات رفته بود، در موقع ملاقات، قبل از سلام و احوالپرسی بی‌اختیار پرسید:

- کوه نور را آوردید؟!

عاقبت نیوتن

روزی نیوتن تنها و متفکر پای درخت سیبی نشسته بود. ناگهان سیبی از درخت جدا شد و بر سر او افتاد. نیوتن در اندیشه فرورفت و از خودش پرسید: «نه پرنده‌ای موجب سقوط سیب شد و نه بادی وزید. پس چرا سیب افتاد؟» این فکر روزها او را به خود مشغول داشت تا عاقبت پی به وجود قوه جاذبه زمین برد و راز افتادن سیب را کشف کرد. نیوتن تا زنده بود این درخت سیب را دوست داشت و از دیدنش به یاد افتخاری که نصیبش شده بود، لذت می‌برد.

این درخت تا نودونه سال پس از مرگ نیوتن برپای بود. در این سال، طوفانی آن را شکست. دانشمندان انگلیسی از چوبش صندلی بزرگی درست کرده و به یاد نیوتن در یکی از موزه‌های علمی لندن نگهداشتند که هنوز هم پابرجاست.

نیوتن در سال ۱۷۲۷ میلادی در سن هشتاد و پنج سالگی درگذشت. این مرد بزرگ دائم درپی کشف و تحقیق مسائل علمی بود و از این کار غافل و خسته نمی‌شد.

نیوتن در یکی از شبهای سال ۱۶۹۲ برای به‌جا آوردن مراسم مذهبی به کلیسا رفت. اتفاقاً یادش رفته بود چراغش را خاموش کند. در این هنگام سگش وارد اتاق شد و چراغ را از روی میز انداخت و آتش شعله‌ور شد و چون کسی در خانه نبود که آتش را خاموش کند، کتابها و کاغذهای نیوتن همه در آتش سوخت و چون خودش از کلیسا برگشت، دیوانه‌وار به خاموش کردن آتش پرداخت و وقتی زبانه‌های آتش فرونشست آن وقت نیوتن فهمید که قسمت بیشتر یادداشتهای علمی او طعمه آتش شده است. از شدت تاثر و اندوه مشاعرش را از دست داد!

درخواست خبرنگاران اوین:

از آیت الله شاهرودی ، ریاست قوه قضائیه ، آقایان مروی معاون ریاست ، ایزدپناه معاون اجتماعی و اطلاع رسانی قوه قضائیه ، بختیاری ریاست محترم سازمان زندانها و میرزا آقایی مدیر کل دفتر ریاست و روابط عمومی درخواست می کنیم که حتما این مطلب را بخوانند

«هان ای دل عبرت بین...»

گره در کار فروبسته ما

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

اولین باری را که به زندان رفتیم، خوب به یاد دارم.

تمام مقدمات کار و گرفتن مجوز در ظرف کمتر از یک هفته انجام شد، بدون کوچکترین کاغذبازی اداری.

هماهنگی کاملی که میان قوه قضاییه و سازمان زندانها برقرار بود و حسن نظری که مسوولان مربوطه داشتند، باعث شد تا همه کارها طبق روال قانونی و با نظمی ستودنی پیش برود.

روز اولی هم که به زندان رفتیم، روز جالبی بود. از یک‌سو هیبت زندان، حتی برای ما که به عنوان خبرنگار وارد آنجا می‌شدیم، و از سوی دیگر ابهام کار در داخل زندان به عنوان یک جای ناشناخته و متفاوت با تمام مکانهایی که برای کار رفته بودیم، خودبه‌خود اضطراب‌آور شده بود؛ اما وقتی داخل زندان رفتیم و با برخورد بسیار خوب و صمیمانه و همیاری و همکاری مسوولان آنجا مواجه شدیم، دیدیم که هراسمان بی‌جهت بود.

اولین مصاحبه را در بند نسوان و با حضور یکی از مسوولان زندان انجام دادیم. ایشان به عنوان ناظر در دفتر بند حضور داشت تا از کم و کیف کارمان آگاه شود و در آخر به ما این اجازه را داد تا بعد از آن بدون حضور ناظر مصاحبه‌هایمان را انجام دهیم.

چند ماهی به‌طور مرتب زندان می‌رفتیم و با مجرمان بسیاری مصاحبه کردیم و بعد هم تمام این مصاحبه‌ها بدون عنوان کردن نام و افشای هویت مجرمان، یکی پس از دیگری به چاپ رسید.

دوم بار که برای تهیه مجوز به سازمان زندانها و قوه قضاییه مراجعه کردیم، کار کمی سخت‌تر شده‌بود با این حال پس از آنکه از تمامی مطالبمان کپی تهیه کردیم و به همراه یک تعهدنامه به مسوولان تحویل دادیم، مجوز برایمان صادر شد.

چرخه کار ادامه داشت تا آنکه سومین بار مجوز برای ضبط صوت را به ما ندادند و ما هم مطالبمان را می‌نوشتیم و از مصاحبه‌کنندگان می‌خواستیم پس از مطالعه آنچه ما از صحبت‌هایشان نوشته‌ایم، آن را تایید کنند.

از آنجا که ممکن است خوانندگان محترم مجله در آینده بخاطر تعطیل این صفحه گلایه کنند، خواهشمندیم این رنجنامه را بخوانید

در تمام طول این مدت در هیچ‌کدام مصاحبه‌هایمان علاوه بر آنکه هویت کسی را فاش نکردیم و با آبروی آنها که به هر دلیلی محکوم شده‌اند بازی نکردیم، حتی سعی کردیم از اسم کوچک و یا اسم مستعار هم استفاده نکنیم و اگر نام و نام خانوادگی افرادی را که با آنها مصاحبه می‌کردیم، می‌پرسیدیم و ثبت می‌کردیم، صرفاً جهت تسریع کار خودمان و شناخت افراد برای نوشتن فهرست و جلد نوار بود.

در طول این سالها، کوچکترین مشکلی برای مجرمان و متهمان و یا برای مسوولان به‌وجود نیاوردیم و حتی در بسیاری از موارد با کمک مددکاران محترم زندانهای اوین و قصر، موجبات آزادی تعدادی از کسانی را که به علل مختلف از جمله چک برگشتی، بدهکاری، دیه و حتی قتل در زندان بودند، فراهم کردیم، حتی یک نفر خیر از «امارات» با کمک مالی خود فردی را از زندان آزاد کرد.

چندین مورد از کسانی که حتی محکوم به قصاص بودند، با پادرمیانی سردبیر مجله و با جلسات مصالحه‌ای که در دفتر مجله میان طرفین دعوا برگزار شد، تخفیف مجازات گرفته و با پرداخت دیه توافقی از زندان خلاص شدند.

اما در مقابل این مسائل، هربار که برای گرفتن مجوز می‌رفتیم، شرایط به‌مراتب سخت‌تر از دفعه قبل می‌شد و این بار از تمام دفعات پیش واقعاً سخت‌تر و ناراحت کننده‌تر.

این بار پس از دهها مرتبه رفت و آمد همکار خستگی‌ناپذیر ما - مجید شادمان‌نژاد که زحمت انجام هماهنگی‌های اداری و گرفتن مجوزها با ایشان است - به دفتر قوه قضاییه، سازمان زندانهای کلّ کشور، سازمان زندانهای استانهای تهران، بالاخره مجوز صادر شد. وقتی همکارمان مجوز را به زندان برد تا هماهنگی‌های لازم در آنجا صورت گیرد، بعد از چند روز اعلام کردند که ما فقط برای یک روز می‌توانیم به زندان اوین برویم؛ چرا که در مجوز ما طول مدتی تعیین نشده است، به ناچار پذیرفتیم و آن یک روز را رفتیم.

این بار حتی وضع داخلی نیز تغییر کرده بود، چرا که در سنوات قبل، بنده و همکارمان برای تهیه مصاحبه به داخل بند می‌رفتیم، اما حالا ما را به قسمت تازه تاسیسی به نام «واحد فرهنگی» راهنمایی کردند که کار هماهنگی مصاحبه‌ها با آن بود. مسوولیت این واحد را آقای «برادران» به عهده داشت که با ما همکاری خوبی نیز داشت. انجام مصاحبه‌ها هم روالش کاملاً با مصاحبه‌های قبل فرق داشت و همه کسانی که از قبل توسط واحد فرهنگی برای مصاحبه آمده بودند، به ردیف در یک اتاق نشسته و منتظر می‌ماندند تا مصاحبه یکی تمام شود و بعد دیگری مصاحبه را انجام دهد. در این بین طبیعی بود آنکه صحبت می‌کرد، مایل نباشد خیلی از مسائل را مقابل دیگر هم‌بندیهایش بگوید و یا بقیه با هم صحبت می‌کردند و در کار ضبط ما مشکل ایجاد می‌شد و یا حتی ضبط صدای دو نفر در یک اتاق، هنگام پیاده کردن نوار مشکلات زیادی به‌وجود می‌آورد و ...

آن روز مصاحبه‌ها را انجام دادیم و بعد از پایان کار، مسوول واحد فرهنگی زندان گفت که نوارهای مصاحبه را باید به ایشان تحویل بدهیم تا او نوارها را برای پژوهشگاه زندان بفرستد و نوارها پس از کنترل در صورتی که مشکلی نداشته باشند، به ما برگردانده شود.

برایمان خیلی عجیب بود که علی‌رغم انجام مصاحبه در حضور مسوول فرهنگی چرا باید نوارها بازبینی شود؟ اما چون به ایشان نیز ابلاغ شده بود، به ناچار نوارها تحویل داده شد.

از روز بعد پیگیریها جهت اخذ مجوز چند ماهه و نیز تحویل گرفتن نوارها شروع شد. پس از ده روز نهایتاً قرار بر این شد که ما هر وقت که می‌خواهیم به زندان برویم، معرفی‌نامه‌ای را از دفتر مجله به زندان فاکس کنیم تا ترتیب کارها داده شود؛ اما این کار هم مشکلات خودش را داشت. گاهی دستگاهها خراب بود، گاهی خاموش، گاهی اشغال و... بالاخره ناچار شدیم که اقدام اساسی‌تری انجام دهیم. بیچاره مجید شادمان‌نژاد آنقدر هر روز به سازمان زندانهای کل کشور و سازمان زندانهای استان تهران رفت و آمد تا

بالاخره مجوز شش ماهه را تحویل گرفت.

از آن طرف نوارهای ما پس از حدود ده روز به ما بازگردانده شد. دور جدید رفتن به زندان را آغاز کرده بودیم که چند تن از مسوولان زندان تغییر کردند؛ از جمله فردی که مسوولیت بازبینی نوارهای ما را داشت.

مسوول جدید، برایمان ناآشنا نبود. ایشان قبلاً در زندان اوین مسوولیتی داشت و حالا به پژوهشگاه منتقل شده بود. به هرحال هفته اول نوارها تحویل او شد و منتظر بودیم مثل قبل، بعد از یک هفته الی ده روز نوارها را به ما برگردانند؛ چرا که مطمئن بودیم مشکلی در نوارها وجود ندارد، و کارها طبق روال پیش خواهد رفت. اما این اتفاق نیفتاد.

یک هفته به دو هفته، سه هفته، یک ماه و دو ماه طول کشید و در این میان ما هر هفته به زندان می‌رفتیم ، مصاحبه می‌کردیم و نوارها را تحویل می‌دادیم اما به‌جز یک نوار، نوار دیگری محض رضای خدا به ما برگردانده نشد. پیگیری کردیم. گفتند: «نوارها و مصاحبه‌ها مشکل دارد.» پرسیدیم: «چرا؟» گفتند: «نام و هویت مجرمان را پرسیده‌اید!»

هرچه توضیح دادیم که اسم هیچ کس تحت هیچ شرایطی چاپ نمی‌شود و فقط برای اینکه نوارها و فهرست‌هایمان نظم داشته باشد و نیز بعدها با مسوولان دچار مشکل نشویم، نامشان را پرسیده‌ایم، مفید واقع نشد و تمام نوارهای مصاحبه‌هایمان که در طول این مدت انجام شده بود، توسط ایشان توقیف شد؛ آن هم به دلیل کاملاً سلیقه‌ای!

درپی این جریان، همکار ما بارها و بارها به سازمان زندانهای کل استان تهران، سازمان زندانهای استان تهران و پژوهشگاه زندان مراجعه کرد، ولی متاسفانه هیچ پاسخ مثبت و یا حداقل قانع کننده‌ای به او داده نشد.

اگرچه در این مدت مسوولان مربوطه از جمله جناب آقای میرزاآقایی مدیرکل دفتر مدیریت سازمان زندانها و رئیس روابط عمومی سازمان زندانها بارها و بارها سعی کردند به نوعی گره از کار فروبسته ما بگشایند؛ اما گشایشی حاصل نشد.

حتی در آخرین بار که همکارمان نزد آقای میرزاآقایی رفتند، ایشان قول مساعد دادند و بناشد نهایتاً اسامی افراد پاک شود و نوارها به ما برگردانده شود؛ اما همچنان در پژوهشگاه کاملاً فردی و سلیقه‌ای و بدون هیچ ضابطه‌ای برخورد می‌شود و به نوعی بسیار بد نوارهای مصاحبه را به ما برنمی گردانند.

حتی وقتی همکار ما به این مساله اشاره کرد که: «در این مدت فعالیت که کوچکترین مشکلی برای کسی ایجاد نکردیم، به جای تشویق باید این‌چنین با ما برخورد شود؟» پاسخ شنید که: «همین که برایتان مشکل ایجاد نشده، یعنی تشویق!»

همه اینها را گفتیم تا بدانید ما با چه سیستم و چه نوع برخوردی مواجه هستیم. درحالی که می‌بینیم در یکی از شبکه‌های سیمای جمهوری اسلامی برنامه‌ای پخش می‌شود که مصاحبه با زندانیان است درحالی که یا صورت آنها را شطرنجی کرده‌اند و یا آن را مات می‌کنند. اگر - که باید بگوییم حتماً - بنا را براین بگذاریم که هدف صدا و سیما از این کار آگاهی مردم است، اما باید دید از طریق آنها هویت مجرمان مشخص می‌شود یا از طریق ما که نه صوتی و نه تصویری و نه نام و نشانی از متهم و مجرمان انعکاس داده می‌شود؟

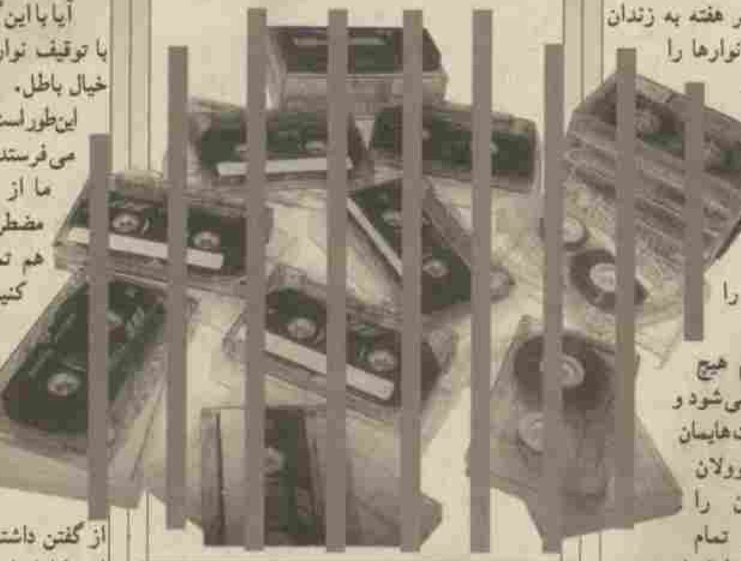

چندین نوار مصاحبه انجام گرفته با زندانیان اوین ، با وجود گذشت چند هفته و بعد از چندین بار مراجعه هنوز تحویل نماینده مجله نشده است !

آیا اینکه یک خبرنگار در هر هفته یک یا دو روز به زندان برود و با افرادی که دربین آنها خلافکاران حرفه‌ای، متاسفانه افراد دروغگو و یاوه‌گو هم هستند، مصاحبه کند و درنهایت امیدوار باشد که حاصل کارش در چند هفته آینده باعث آگاهی دادن به مردم می‌شود، ببیند مثلاً چون نام یک متهم را پرسیده چیزی حدود بیست الی سی مصاحبه‌اش باید توقیف شود، درحالی که نهایتاً باید این موضوع ابتدا تذکر داده می‌شد، نه اینکه این‌چنین خستگی کار را بر تن ما بگذارند.

شاید درست نباشد، اما بگذارید اعتراف کنیم مصاحبه‌ای که شما هر هفته در عرض کمتر از ۱۵ دقیقه مطالعه می‌فرمایید، حاصل یک مدت طولانی وقت صرف کردن برای گرفتن مجوز، بعد رفتن به زندان، چندین مرتبه مراجعه به پژوهشگاه - واقع در کن - برای تحویل نوارها و بعد در صورت برگشت نوار، پیاده شدن، تنظیم و بعد چرخه فنی مجله است.

آیا این همه زحمات آنقدر ناچیز است که باید این طور توهین آمیز و تحقیر آمیز با ما برخورد شود؟ آیا عملکرد ما در این چند ساله آنقدر مثبت و سازنده و مفید نبوده که علی‌رغم سختی کارمان همچنان علاقه‌مند به این سری مصاحبه‌ها هستیم، و آن‌وقت این گونه به جفا و سلیقه‌ای با ما برخورد می‌شود، و آن وقت انعکاس این برخوردهای مساله ساز را شما در مطالب ما می‌بینید.

ما نمی توانیم مصاحبه‌ای را که با هم‌جرم کسی گرفته‌ایم کار کنیم، چرا؟ چون نوار مصاحبه توقیف شده آن هم فقط به دلیل پرسیدن نام فردی که با علم به وقاحت، خیانت، جنایت و قبح کارش آدم کشته، دزدی کرده مرتکب اعمال خلاف شده و هزاران خبط دیگر!

آیا با این گونه برخورد آنها مبرا می‌شوند؟! آیا با توقیف نوارهای ما، آنها پاک می‌شوند؟! زهی خیال باطل.

این‌طور است که خانم نسرین داورمنش برای بنده فاکسی می‌فرستد، اعتراض می‌کند که چرا مصاحبه‌ها ما از کجا بدانند که ما چقدر ناراحت و مضطربیم که اگر این چند مصاحبه باقیمانده هم تمام شود، باید این صفحه را تعطیل کنیم!

آنها از کجا بدانند چه نوارهای مصاحبه‌های متنوع و جالبی داریم که الان معلوم نیست به چه سرنوشتی گرفتار شده‌اند! آنهم فقط به‌خاطر اسمی که خود مجرم هنگام گفتن آن نه سرنیزه‌ای بالای سرش بوده و نه اکراهی از گفتن داشته و چه‌بسا خیلی از آنها می‌خواستند اسم کاملشان چاپ شود و ما این کار را نکردیم.

باور کنید آخرین چاره‌ای که به ذهنمان رسید، همین بود. اینکه اعتراضمان را از این طریق به مسوولان اعلام کنیم و از آنها بخواهیم که در تصمیم‌شان تجدیدنظر کنند. چه، متوقف شدن این مطلب از دردهای کهنه این جامعه بیمار، که همه دردهایش را می‌دانند و کمتر کسی درمانش را ،کم نمی‌کند. آنها که سلیقه‌ای برخورد می‌کنند، اگر اندکی واقع بینانه مطالب را دنبال کنند، متوجه می‌شوند که هدف ما داستان‌پردازی نیست. ما هم سعی داریم تا مردم را آگاه کنیم تا نه خود مرتکب جرم شوند و نه به دام شیادان بیفتند. و نهایتاً اگر بتوانیم، کمکی باشیم هرچند کوچک برای این کشتی طوفان‌زده.

چرا که چشم‌های زیادی هر هفته منتظر خواندن این مطالب هستند.

در پایان این مقاله از آیت‌الله شاهرودی و آقایان مروی ، ایزدپناه ، میرمحمدصادقی ، بختیاری ، نصیری سوادکوهی و ... می‌خواهیم که با مطالعه این مطلب حسن قضاوت در مورد ماهیت مساله و آشنایی با یک مشکل بظاهر ساده اما بغرنج تعامل مطبوعات با قوه قضائیه ، در این زمینه دستور پیگیری و حل مشکل صادر کنند.

گزارش تاریخی

حوادث و ابهامات پیرامون تیرباران آخرین تزار روسیه و خانواده او و نگرشی به داستان انقلاب کمونیستی در روسیه

مرگ تزار

قسمت اول

تیرباران دسته‌جمعی خاندان سلطنتی نیکلای دوم، آخرین تزار روسیه در سال ۱۹۱۸، اوج خشونت انقلاب بی‌سرانجام کمونیستی را به نمایش گذاشت

○ اعدام در سیبری

روز هفدهم ژوئیه سال ۱۹۱۸ یک گروهان از گاردهای انقلابی وارد خانه ییلاقی و مجللی واقع در اکاترینبورگ در منطقه سیبری شدند. در این خانه تزار روسیه، نیکلای دوم و تمامی اعضای خانواده‌اش محبوس شده بودند. فرمانده گروهان به تزار گفت که خود و خانواده‌اش را آماده سفر به نقطه جدیدی نماید.

نیکلای دوم نیز چنین کرد و همه را پس از پوشیدن جامه سفر، در زیرزمین خانه گرد آورد تا آماده حرکت شوند. جریان کمی به درازا کشید و نیکلا از گارد محافظ خواست تا دو صندلی برای همسر و پسر بیمارش آلکساندرا و آلکسیس بیاورند تا نشسته درانتظار باقی بمانند. اما سفری در کار نبود.

گاردهای انقلابی وارد زیرزمین شدند و تمامی اهل خانواده را در گوشه‌ای از زیرزمین قرار دادند و سپس با تفنگ‌های خود شروع به تیراندازی به آنان کردند که در نتیجه نیکلای دوم، همسرش آلکساندرا، آلکسیس و چهار دخترش اولگا، تاتیانا، ماریا و آناستازیا، پزشک خانوادگی و خدمتکاران خصوصی آنها را مورد هدف قرار دادند و دردم به قتل رساندند. ضمن آنکه سگ خانواده را نیز با ضربات قطعه چوبی کشتند. پس از آنکه دود حاصل از باروت فرونشست، درمیان اجساد حرکتی دیده شد و این آلکسیس پسر خردسال بود که زخمی شده و دستش را به‌طرف پدرش دراز می‌کرد که دوباره هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. آناستازیا که ظاهراً قبل از تیراندازی از حال رفته و به حال غش به زمین غلتیده بود، به‌هوش آمد و شروع به فریاد زدن کرد و او نیز چند بار دیگر مورد هدف قرار گرفت و برای همیشه خاموش شد.

پس از آنکه گاردیها مطمئن شدند همگی اعضای خانواده کشته شده‌اند، اجساد را به یک معدن متروکه زغال‌سنگ بردند و آنجا پس از سوزاندن، خاکسترشان را به داخل معدن ریختند.

○ واقعه تاریخی

کشتار خاندان سلطنتی روسیه یک واقعه خارق‌العاده تاریخی محسوب می‌شد و یکی از وقایع خشونت‌بار انقلاب طولانی کمونیستی در روسیه به‌شمار می‌آید. این انقلاب نه‌تنها مسیر تاریخ را در روسیه عوض کرد، بلکه سرنوشت بسیاری از کشورها و مردم جهان را نیز تا چند دهه تعیین نمود و زمینه‌ای شد برای شکل‌گیری پدیده‌ای به نام «جنگ سرد» که همه سیاستها را در پهنه کره زمین تحت تأثیر قرار داد.

روسیه قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در وضع ناگوار اجتماعی و سیاسی قرار داشت و براثر نابرابریهای اجتماعی و شرایط ملوک‌الطوایفی که حاکم واقعی در روسیه بود، بسیاری از اعتراضها و تظاهرات دسته‌جمعی در قرن نوزدهم شروع به شکل‌گیری کرد. بسیاری از مردم فقیر و گرسنه در رؤیاهای خود غلبه بر حاکمان اشرافی خود و ایجاد زمینه‌های مساوات و عدالت را دنبال می‌کردند. درنتیجه سوسیالیزم که برگرفته از عقاید کارل مارکس فیلسوف آلمانی بود، به‌شکل فزاینده‌ای برای آنان جذابیت می‌یافت و این مکتب یک راه عملی برای فرار آنان از فقر و بی‌عدالتی را نوید می‌داد. در این میان بخصوص تزار نیکلای دوم با فرمانروایی ضعیف و بی‌مبالات خود بیش از همه در معرض انتقاد قرار می‌گرفت.

○ گام اول لنین

ولادیمیر ایلیچ یولیانوف لنین در سال ۱۸۷۰ در شهر سیمبرسک به دنیا آمد. او مردی بود که رؤیای انقلابی ملتی را بعدها در ذهن خود جای داد. او عقاید انقلابی‌اش را براساس تئوری و نظریات سوسیالیستی کارل مارکس بنا کرد. دراین میان لنین به نظریات فریدریک انگلس نیز علاقه‌مند بود. لنین اولین حزب بلشویک را در سال ۱۹۰۳ در بروکسل - پایتخت بلژیک - به‌راه انداخت. و با ادغام این دو نظریه (مارکس و انگلس) به تئوری مناسب برای جامعه فئودال روسیه دست یافت و در خارج از کشور مبارزه با حکومت تزاری را آغاز کرد.

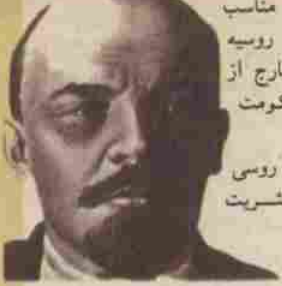

(بلشویک یک واژه روسی و به معنای عضو اکثریت می‌باشد).

لنین ۱۶ ساعت در روز کار می‌کرد و حتی به یکی از عشقها و علاقه‌مندیهای وافر خود که بازی شطرنج بود پایان داد تا بیشتر وقتش را صرف انقلاب کند. او حتی گفته بود که نمی‌تواند به موسیقی کلاسیک اثر بتهوون گوش فرادهد. چرا که احساس نوازش انسانها را به او القا می‌کند، در صورتی که او نیاز به تلقین احساس شکستن جمجمه‌ها دارد!

اوضاع در مناطق کشاورزی و درمیان دهقانان روسی رو به وخامت گذاشته بود و فقر و تنگدستی روزافزون و اختلاف طبقاتی وحشتناک، پایه‌های جامعه مدنی روسیه را

به لرزه انداخته بود. بنابراین از آغاز دهه اول قرن بیستم تظاهرات ضددولتی آغاز شد.

O نخستین قتل‌عام

در این میان در سال ۱۹۰۵ جنگی بدون هدف میان روسیه و ژاپن درگرفت و دهقانان روسی برای ابراز مخالفت با این جنگ بی‌دلیل، تظاهرات صلح‌آمیزی در سال ۱۹۰۵ به‌راه انداختند، اما گاردهای سلطنتی به تظاهرکنندگان که حتی مسلح نبودند، حمله کردند و نزدیک به هزار نفر را درنهایت شقاوت به قتل رساندند. این اولین قتل‌عام تظاهرکنندگان انقلاب محسوب می‌شد و در نوع نگرش مردم عادی نسبت به تزار و حکومت تزاری تاثیر به‌سزایی داشت. پس از این تظاهرات و کشتار، نیکلای دوم به طعنه به نام «نیکلای خونین» درمیان مردم خوانده می‌شد.

O راسپوتین

تظاهرات همچنان ادامه پیدا کرد و سرانجام در همان سال تزار با شکل‌گیری مجلس ملی یا دوما موافقت کرد. او براین تصور بود که این فرمان، صدای اعتراض مردم را برای مدتی خاموش خواهد کرد. اما تشکیل دوما مردم معترض را برای گرفتن امتیازات و آزادیهای بیشتر تشویق کرد.

آزادیهای مطبوعاتی باعث شد تا بسیاری از روزنامه‌ها که اوضاع را مناسب یافته بودند، صفحات خود را با داستانها و شایعه‌های خلاف واقع و تحریک کننده پر کنند.

الکساندرا همسر تزار قانع شده بود که راسپوتین فرستاده خداوند است !!

یکی از این داستانهای اغواگر که محبوبیتی فوق‌العاده میان مردم پیدا کرده بود، درباره «گریگوری افیمویچ راسپوتین» بود.

راسپوتین مردی از کلیسا بود. موهای بلند و آشفته او همراه با چشمانی بسیار نافذ از او چهره‌ای فراموش‌نشدنی ساخته بود.

راسپوتین پس از تولد «آلکسیس» فرزند پسر نیکولای دوم در اوت ۱۹۰۴ به دربار روسیه راه یافت.

او در یکی از سالهای ۱۸۶۰ در شهر کوچکی واقع در سیبری به دنیا آمده بود و باورهای مذهبی‌اش باعث شده بود که پای پیاده بسیاری از مناطق را در سرزمین عظیم روسیه، به منظور ارشاد مردم طی کند. حتی شایع شده بود که او پای پیاده از روسیه نیز خارج شده و تا سرزمین فلسطین را درنوردیده بود. به محض ورود راسپوتین به دربار، نیکولای دوم و همسرش «آلکساندرا» تحت تاثیر او قرار گرفتند. برای آنها «راسپوتین» نماینده مستقیم دهقانان و مردم بدبختی بود که خاندان سلطنتی سخت در آرزوی برقراری ارتباط با آنان بود.

زمانی که «آلکسیس» تنها فرزند پسر نیکولای دوم و وارث تاج و تخت سلطنت در سال ۱۹۰۶ با خونریزی شدید داخلی مواجه و بیمار شد، راسپوتین دست روی پیشانی او گذاشت و در همان لحظه «آلکسیس» که به‌شدت بیمار و از حال رفته بود ناگهان چشمان خود را باز کرد و لبخندی بر لب آورد!

آلکساندرا همسر تزار در همان لحظه در ذهن خود قانع شد که راسپوتین توسط خداوند فرستاده شده است!!

راسپوتین با اعمال خلاف اخلاقی که در دربار آغاز کرده بود، مرکز شایعات و داستانهای عجیب و غریب در روزنامه‌ها شد. طرفداری شدید آلکساندرا از راسپوتین، سرانجام به جایی رسید که او از همسرش با جدیت تقاضا کرد که راسپوتین را به عنوان مشاور شخصی‌اش در کاخ سلطنتی بپذیرد. او برای تزار دلیل آورد که حضور راسپوتین در کسوت رسمی و دولتی باعث خواهد شد تا تزار درمیان مردم فقیر محبوبیت بیابد و همچنین از بروز جنگها و تظاهرات پیش‌گیری خواهد شد. اما از طرف دیگر گزارشهای روزافزون روزنامه‌ها درخصوص نفوذ راسپوتین در دربار، افکار عمومی را خشمگین ساخت.

(ناتمام)

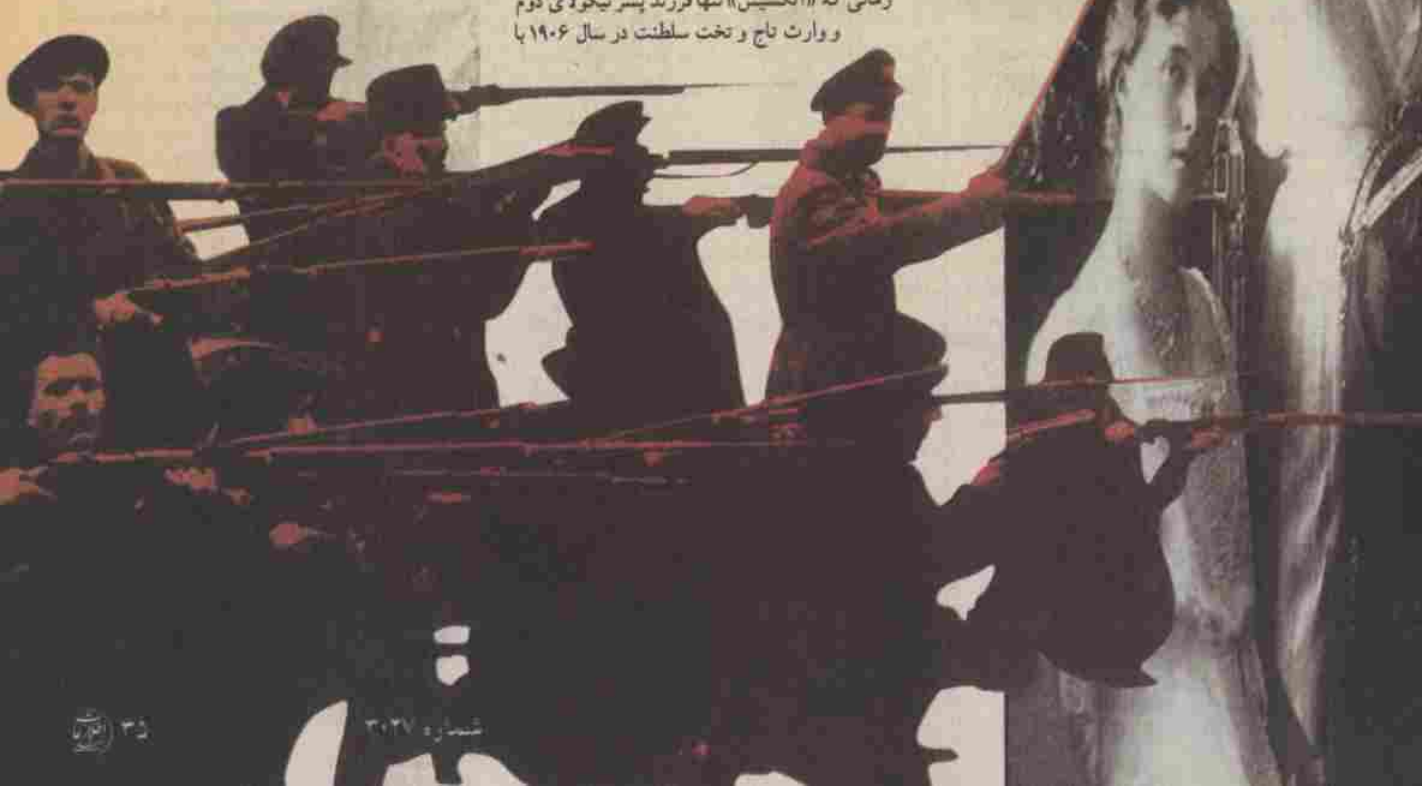

شبی از شبهای هزار و یک شب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت پانزدهم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرد» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. امیر پس از نجات از دست «غوران»، به قلمرو «مار زرد» وارد میشود. اما «مار زرد» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم قولوم» بپزد تا از کشتن امیر صرفنظر می‌کند.

امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند قلم قولوم بپزد و از ترس «مار زرد» به اتفاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند. اما زرین‌گیسو که دلباخته «اژدها» شده، به قصر باز می‌گردد و امیر براه خود میرود و در «دره خونیان» به قصر زرین گیسو مهر گسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند. زرین گیسو مهر گل از امیر در کارهای سخت در رختشوئی و آشپزی و کارگری شبانه‌روزی استفاده میکند. امیر که در اثر کار زیاد بمرگ خود راضی شده با دیوزادی بنام «زلوم» طرح دوستی میریزد و «زلوم» پس از سه روز به دیوزادی دارای سحر جادو مبدل می‌شود و قصد فرار از زندان سنگ زرین‌گیسو میکند و با یاد دادن سحر باطل زندان به امیر جوان بخت از قصر میگریزد و پس از کشتن قاضی گیاه‌خوار و طرفدارانش قصد بازگشت به دره خونیان و کشتن زرین گیسو و مهرگسل و سایر زنان دارد. زرین گیسو از امیر کمک میخواهد و امیر به نیت کشتن «زلوم» با کرکس راهی کشور او میشود. در بین راه «کرکس» امیر را از هوی نفس بر حذر میدارد و از او میخواهد در غاری منتظر بازگشت او باشد. پس از رفتن کرکس، دختر بغایت زیبایی درغار بر امیر ظاهر میشود و میگوید: من قاضی گیاهخوارم و این انگشتری نشان درستی حرفم و برای کشتن «زلوم» به کمک تو احتیاج دارم....

و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد:

- آری. قاشق دم اینک سیر است و زلوم و دیوزادهای زن‌آزار کشته شده‌اند. بهتر است ما نیز به دره خونیان برویم. زودباش بر پشت من سوار شو.

امیر بر دوش کرکس نشست و کرکس پرواز کرد و از آنجا دور شد.

امیر گفت:

- چه لذت‌بخش است! تندتر برو!

- اگر تندتر بروم، فشار هوا تو را خفه خواهد کرد. ضمناً بهتر است ساکت باشی تا مراقب اطرافم باشم. اینجا سرزمین زامای غول است.

- زامای غول دیگر کیست؟

- او دختر سلطان گلهای وحشی است که در زیبایی شهره گیتی بود ولی پسر سلطان خارها، به او آره دندان فیل کوهستانهای یخ‌زده داد و او را طلسم کرد و اینک به غول بزرگی تبدیل شده. زاما، اکنون دیوانه است و چشمش به هر چه بیفتد، نابودش می کند.

امیر گفت:

- من این بیماری را می‌شناسم. نامش سرجوساق است و علاجش این است که یک من گرد بال شب پرهٔ ترانه‌خوان به بیمار بدهند.

- این کار به ما ربطی ندارد و بهتر است هرچه زودتر از این سرزمین بیرون برویم.

امیر گفت:

- اگر بتوانیم زامای غول را شفا بدهیم، کنیز منم خواهد شد و می‌توانم از زور بازویش بهره‌مند شوم. تمنا می‌کنم که مرا به گورستان شب‌پره‌های ترانه‌خوان ببر.

- من هرگز چنین کاری نخواهم کرد. ضمن اینکه اگر زامای غول بهبود یابد، دیگر زور بازو نخواهد داشت.

امیر گفت:

- به حرف من اعتماد کن و به من کمک کن تا به گورستان شب‌پره‌ها بروم... کرکس با بی‌میلی پذیرفت و آنان از گورستان شب‌پره‌های ترانه‌خوان یک من گرد تهیه کرده و به سراغ محل زندگی زامای غول رفتند. اما لازم بود که در جایی پنهان شوند تا «زامای غول» آنها را نبیند.

امیر به کرکس گفت به نظر تو کجا پنهان شویم بهتر است تا بتوانیم هم غول را زیرنظر بگیریم و هم خود در امان بمانیم؟

کرکس به اطرافش نگاهی کرد و گفت:

- پشت آن صخره خوب است. همان جا پنهان می‌شویم و صبر می‌کنیم تا زامای غول بیاید. ولی آیا فکرش را کرده‌ای که غبار بال شب‌پره را چگونه و با چه حیله‌ای به خورد زامای غول بدهی؟

امیر قیافه حق به جانبی به خود گرفت و گفت:

- مثل اینکه امیر جوان بخت را دست کم گرفته‌ای. کمی صبر کن. خودت خواهی فهمید.

کرکس با وحشت و به آرامی گفت:

- ساکت باش! زامای غول آمد.

- چرا ساکت باشم؟ دوست دارم فریاد بکشم.

- مگر دیوانه شده‌ای؟ آیا می‌خواهی من و خودت را به کشتن بدهی؟

امیر کف دستهایش را به هم مالید و گفت:

- من بسیار هیجان زده شده‌ام. دلم می‌خواهد یکی از اشعارت را برایم بخوانی.

کرکس از خود بی‌خود شد و با شادی و بانگی جگر خراش گفت:

- راست می گویی؟ پس بشنو:

تو چه با احساسی! من چه با احساسم!
او چه با احساس است! پشته پیش. پیش پیش خو
از من او شد جارو.

امیر گوش‌هایش را گرفت و با التماس گفت:

- دیگر بس است. رحم کن، رحم کن.

کرکس با حیرت به زامای غول نگاه کرد و گفت:

- عجیب است. چرا زامای غول بیهوش شد؟

- نزدیک بود من نیز بیهوش شوم. اگر گوشهایم را با پنبه پر نکرده بودم، حتماً مرده بودم.

کرکس با شوق و ذوق گفت:

- می‌دانستم که تو بسیار با ذوق هستی و نمی‌توانی زیبایی اشعار مرا تحمل کنی. سال پیش، برای گروهی از آدمیان شعر خواندم. همه آنها از شدت لذت، مردند.

- اینک دیگر چیزی نگو تا زامای غول را شفا بدهم. کمکم کن تا این غبار را در گوش و دهان و دماغش بریزم.

سپس هر دو به سوی زامای غول رفتند و غبار بال پروانه‌های ترانه خوان را در گوش و دماغ و دهان او ریختند. امیر گفت:

- اینک به هوش می آید.

کرکس آهی کشید و گفت:

- من هنوز دارم لذت شعر خوانی خود را می‌برم. به حالتی عاطفی دچار شده‌ام و می‌خواهم شعر بگویم.

..

آه ای سختی کوه! آه ای مایه اوه!
سنگ هم دارد روحیشته پیش. پیش پیش خو
از تو او شد جارو

- کرکس جان کاری نکن که زامای بیچاره از شوق شنیدن اشعار تو دوباره بیهوش شود. به نظر من بهتر است تو به پشت کوه قاف بروی و در آنجا شعر بگویی تا غزلی که می‌سرایی، زیباتر شود.

- راست می‌گویی. من می‌روم و غزلی می‌سرایم و به دره خونیان می‌آیم و غزلم را برایت می‌خوانم . . . من رفتم. آه ای مایه اوه!

امیر با خود گفت:

- خدایا شکرت می‌گویم که کرکس رفت. اگر یکی دو بیت دیگر می‌خواند، من و زاما، مرده بودیم. آه . . . خدای من! چه حیرت انگیز است. زاما دارد تغییر شکل می‌دهد. تبارک الله احسن الخالقین! خداوندا چه زیباست!

ناگهان زامای غول از جلد زشتی که داشت بیرون آمد و به پریزاد زیبایی تبدیل شد و با صدایی رؤیایی گفت:

- من کجا هستم؟ تو کیستی؟ من کیستم؟

- آرام باش ای زامایِ نیکو نهاد، تو نزد امیری جوان‌بختی و در امان هستی. من بیماری تو را از تو دور کردم.

- بیماری؟ آیا من بیمار بودم؟

- آری. و اینک که بهبود یافته‌ای، حافظه خود را از دست داده‌ای ولی نگران نباش زیرا من از تو نگهداری می‌کنم تا حافظه‌ات به تو باز گردد. من تو را به دره خونیان خواهم برد.

زاما گیسوانش را از جلو رخساره چون ماهش کنار زد و دل امیر را خونین کرد و گفت:

- من کیستم؟

امیر آهی سوزناک کشید و گفت:

- تو دختر سلطان گلهایی و من می‌خواهم تو را به دره خونیان ببرم.

- چه جالب! پس من دختر سلطان گلها هستم.

سپس فکری کرد و گفت:

- آیا بهتر نیست مرا به دره خونیان نبری؟ دوست دارم نزد خانواده‌ام باشم تا شاید حافظه‌ام به من باز گردد. اگر چنین کنی، تا عمر دارم کنیز تو خواهم بود.

- من نشانی سرزمین پدرت را نمی‌دانم.

- پس از کجا می‌دانی که من دختر سلطان گلهایم؟

- کرکس به من گفت. تو هنگامی که بیمار بودی، غولی زشت کردار بودی و همه چیز را نابود می‌کردی و نیرویی سهمگین داشتی و هر کس به تو نزدیک می‌شد نابودش می‌کردی. من خطر را به جان خریدم و به تو نزدیک شدم و شفایت دادم.

سپس به قد و بالای زاما نگاهی کرد و آب دهانش را قورت داد و گفت:

- تو باید با من به دره خونیان بیایی تا برایت فکری بکنم.

زاما گلی چید و به گیسوانش زد و گفت:

- چه فکری؟

امیر قیافه مردانه مهیبی به خود گرفت و گفت:

- من مبتلای تو شده‌ام. می‌خواهم تو را به دره خونیان ببرم تا پس از اینکه دختر زرین گیسو را به چنگ آوردم، او را و تو را به سرزمین خود ببرم.

زاما گل را از گیسویش برداشت و آن را در مشت فشرد و با لبخندی نمکین و شیرین گفت:

- آیا تو مبتلای دختر زرین گیسو هم هستی؟

امیر به سبیل مردانه‌اش دستی کشید و گفت:

- هستم.

- دیگر مبتلای کیستی؟

امیر سرش را زیر انداخت و با انگشت‌هایش بازی کرد و گفت:

- ای زامای نیکو نهاد، خجالت می‌کشم که بگویم.

- ای امیر نیکو نهاد، مجلس بی ریاست. خجالت نکش و بگو.

امیر همه گلهای آن سرزمین را شمرد و گفت.

- بسیارند. شماره آنها را نمی‌دانم. راستش را بخواهی، مرا طلسم کرده‌اند و اینک در سرزمین قصه‌ها زندگی می‌کنم. اگر بتوانم آخرین طلسم خود را باطل کنم، از این سرزمین بیرون می‌روم و دیگر مبتلای کسی نمی‌شوم.

- پس چرا نمی‌روی و طلسمت را باطل نمی‌کنی؟

- دوست ندارم طلسم خود را باطل کنم زیرا از مبتلا شدن خوشم می‌آید.

ناگهان زاما برخاست و با شادی دلهره آوری گفت:

- حافظه‌ام را به دست آوردم. آری من دختر سلطان گلها هستم.

امیر با وحشتی که نمی‌دانست چرا به قلب او هجوم آورده است، گفت:

- راست می‌گویی؟ چه شد که حافظه‌ات را باز یافتی؟

زاما نگاهی که سردتر از یخ بود، به امیر کرد و گفت:

- تو باعث شدی که حافظه‌ام را باز یابم. هنگامی که پسر سلطان خارها هنوز مرا طلسم نکرده بود، می‌دیدم که همه مردان مدام مبتلای من و دیگر دختران می‌شوند. و اینک که شنیدم تو کاری و اندیشه‌ای جز مبتلا شدن نداری، ناگهان حافظه‌ام را به یاد آوردم.

امیر خنده مکش مرگ مایی کرد و گفت:

- اینک آیا حاضری با من به دره خونیان بیایی؟

- آری. دستت را به من بده تا تو را در چشم بر هم زدنی به دره خونیان ببرم. من مانند پری‌زادها می‌توانم پرواز کنم.

امیر لبخند دیگری زد و با افتخاری اساطیری گفت:

- می‌دانستم هنگامی که بدانی مردی مبتلای تو شده‌است، تو نیز دلت را به او می‌سپاری. بگو بدانم آیا حاضری پیش من بمانی و با من زندگی کنی؟

زاما دستش را به سوی امیر دراز کرد و گفت:

- دستت را بده تا پرواز کنیم و بقیه حرفهایمان را در آسمان بزنیم.

امیر که قند در دلش آب می‌شد، گفت:

- دستم را بگیر ای زامای نیکو نهاد.

زاما وردی خواند و به آسمان بلند شد و امیر را بر فراز ابرها برد و گفت:

- پیش به سوی سرزمین پدرم.

- مگر قرار نبود به دره خونیان برویم؟ بهتر است این را بدانی که من بدون دختر زرین گیسو، حاضر نیستم به تو افتخار بدهم که همسر من باشی.

زاما بر سرعت خود افزود و گفت:

- ای بیچاره، دارم تو را نزد پدرم می‌برم تا قربانی شوی.

امیر با هراس بسیار گفت:

- چه گفتی؟ قربانی شوم؟

- آری. سلطان خارها، سرزمین مرا به چنگ آورده است و ساحران به پدرم گفته‌اند که اگر امیر جوان بختی را که در طلسم قصه‌هاست و پیوسته مبتلا می‌شود، قربانی کند، می‌تواند سلطان خارها را نابود کند.

امیر با التماس گفت:

- ای زامای نیکو نهاد! به من رحم کن! آیا این است جواب خوبی های من؟ مگر من طلسم تو را باطل نکردم؟ پس چرا می‌خواهی مرا نزد پدرت ببری تا منِ بیچاره را قربانی کند؟

- چاره‌ای ندارم. باید تو را فدای مردم کنم. ضمن اینکه مرگ تو، از زندگی تو سودمندتر است.

- این چه حرفیست ای زامای مهربان؟ آیا من در چشم تو آن قدر بی مقدارم که مرگم را از زندگیم بهتر می‌دانی؟

- آری. زندگیِ کسی که مدام در اندیشه مبتلا شدن است، چه سودی دارد؟ تو باید بمیری تا مردم زنده بمانند و آسوده باشند.

امیر فکری کرد و گفت:

- اگر من به تو و پدرت کمک کنم تا سلطان خارها را شکست بدهید، آیا باز هم مرا قربانی می‌کنید؟

- این کار از دست تو بر نمی‌آید. فقط مرگ توست که می‌تواند به ما کمک کند.

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

- مرا دست کم نگیر. من آنم که . . .

زاما، دیگر کافیست. مثل اینکه شما مردها چیزی جز سبیل خود ندارید که به آن افتخار کنید. بهتر است به جای لاف و گزاف هایی که نزد ما دختران کارآزموده به پشیزی نمی‌ارزد، آنجا را نگاه کنی. همان جایی را می‌گویم که سراسر زمینش را خارها فرا گرفته‌اند. آنجا سرزمین من است. آن خارهای زرد را می‌بینی که تیغ هایی سیاه دارند؟ آنها سربازان سلطان خارها هستند.

- ای زامای پری پیکر، اگر به حرف من گوش کنی، در چشم بر هم زدنی همه خارها را نابود می‌کنم. فقط کافیست دو قطعه سنگ آتشزنه به من بدهی تا همه خارها را بسوزانم.

- تو چه ساده‌ای! آیا فکر می‌کنی ما خودمان به این موضوع فکر نکرده‌ایم؟ حتی سلطان خارها نیز می‌داند که آتش دشمن آنهاست. به همین دلیل پدر و مادر و همه مردم ما را به طلسم خار فرو برده تا اگر به آتش دست ببریم، خودمان نیز بسوزیم.

ادامه دارد

شکرخند

۴۲۳

بلای مجتمع

خدا دارد تنفر گرچه از کار رباخواری
ولی بدتر از آن دانسته است، همسایه‌آزاری
مزاحم بودن خلق خدا، جزو گناهان است
که هرگز نگذرد خالق به عقبا، از ستمکاری
در این دوران که برج و مجتمع شد مسکن مردم
به هر کس بنگری دارد شکایت از گرفتاری
بلای مجتمع، همسایگان مردم‌آزارند
که رنج همجواریهایشان آورده دشواری
نمی‌باشد تناسب بین شغل و خصلت آنها
یکی معمار و آن فرهنگی، این دلال بازاری
یکی اهل جراید بوده، این کفاش و آن دکتر
یکی دارد کشاورزی و آن دکان سمساری
یکی دارد مکانیکی و این قصاب و آن نانوا
یکی راننده واحد، یکی هم شوفر باری
یکی کارواشی، این سبزی‌فروش، آن صاحب سوپر
یکی استاد سلمانی و آن استاد نجاری
همه بیگانه با هم بوده، درگیر مسائلها
که می‌آرد قاراشمیش و شلم‌شوربا گرفتاری
شکایت کردن و جنگ و جدال و کینه‌ورزیها
گرفته جای سازشکاری و ایضاً فداکاری
مراعات کسی را کی کند، همسایه بدخو
که هم بی‌منطق است و هم ندارد میل همیاری
بگیرد نیمه شب آرامش از همسایه آن ظالم
که می‌کوبد زن بیچاره‌اش را، خواهد او یاری
و یا جشن تولد گر بگیرد بهر فرزندش
ز جنجالش تویی تا نیمه شب در چرت و بیداری
خلاصه مجتمع صد دردسر دارد که آنها را
تحمل می‌توان کردن، به غیر از مردم‌آزاری

«ی.و.وکیل‌باشی»

کمند کارمندی

بنالم من ز شغل کارمندی
که پیچیده به پایم چون کمندی
به یادم آید آن دوران ماضی
که بودم فکر درس و مشق و بازی
گرفتم دیپلم و بیچاره گشتم
به خدمت رفتم و آواره گشتم
قدم‌آهسته رفتم من دو سالی
گرفت سربازی ازمخلص چه‌حالی
شدم ترخیص چون مخلص زخدمت
از آن پس گشته جیره‌خوار دولت
زد و عاشق شدم از بی‌خیالی
شدم من چاکر صاحب جمالی
دوتا بودیم شدیم ششتا از آن پس
«خداوندا به فریاد دلم رس»
حقوقم بعد از آن شد تکه پاره
نشد پیدا برایم راه چاره
که تا من هستم و این جیره کم
جدا از من نگردد غصه و غم

نجف امیرعضدی - کازرون

نامه‌های شما به وکیل باشی

دوست عزیز طنزسرای ما «آقاجمشید مقدم» ضمن تشکر و سپاس از محبت بی‌شائبه «آقای احمد پاک‌نژاد» در رابطه با سروده «چوب‌کاری» نوشته‌اند:

قطعه شعری که با عنوان «خالی بستم، آری» در شماره ۴۲۱ شکر خند با نام «اسرافیل بابایی» از شهر قدس چاپ شده بود. سروده این حقیر است که چند سال پیش در همین صفحه درج شده بود و تنها زحمتی که کشیده بودند، اسم مرا با اسم خودش عوض کرده بود! خدا را شکر نمردم و دیدم یکی هم پیدا شد شعر مرا بدزدد! که اگر با این کار ذوق ایشان برای سرودن زیاد می‌شود، من حرفی ندارم و از شما هم خواهش می‌کنم، سکوت بفرمایید.

نه دوست عزیز، سکوت یعنی تشویق کردن آن جوان به ادامه این کار خلاف و چون اطمینان دارم که این آقااسرافیل فریب شیطان درون را خورده و اسیر وسوسه‌های نفسانی شده، حرفم را در دو بیت خلاصه می‌کنم که امیدوارم جوانی نیوشا باشد و این پند مرا سرمشق کار خود قرار دهد. انشاءالله.

به خواندن کن قناعت، یا به کوشش شعر شیرین گو
که سرقت کردن شعری، به بدنامی نمی‌ارزد
برای نام، کام خود مکن با شعر کس شیرین
که این سودا به رسوایی و ناکامی نمی‌ارزد

دوست عزیز، گرچه اول بنا نبود اشعاری که درباره مخلص سروده می‌شود، چاپ کنم، اما با سپاس و تشکر از قدرشناسی شما چون سخن از دل برآمده‌ای است، به اتفاق می‌خوانیم:

مشتاق دیدار

ای «وکیل‌باشی» که هستی نکته‌دان شعر طنز
گشته‌ام در مکتبت، از عاشقان شعر طنز
از همان روزی که شاگردت شدم، با وجد و شوق
از شما آموختم، درس زبان شعر طنز
مشفقم گشتی و دستم را گرفتی، مهربان
بعد از آن بردی مرا، در کاروان شعر طنز
بال امیدی به من دادی، که پروازی کنم
همچو دیگر شاعران، در آسمان شعر طنز
تا ابد مدیون مهر و لطف و احسان توام
گر شکوفا گشته‌ام در بوستان شعر طنز
در سنین نوجوانی، گر نبودی یاورم
می‌شدم رد بی‌گمان در امتحان شعر طنز
الغرض، مشتاق آنم تا که دیدارت کنم
ای «وکیل‌باشی» که هستی نکته‌دان شعر طنز

جمشید مقدم - وردآورد کرج

شکر خدا که از مدد بخت کارساز
برحسب آرزوست همه کار و بار دوست
دشمن به قصد «حافظ» اگر دم زند چه باک
منت خدای را که نیم شرمسار دوست

خدامراد جلیلوند. تویسرکان

لطفاً چند نمونه دیگر از سروده‌های خود را بفرستید و بنویسید چند سال دارید. شغل شما چیست و چه مدتی است که در قلمرو شعر و شاعری فعالیت دارید.

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: از کوره در رفتن

کوره آهنگری که در قدیم با زغال سنگ و زغال چوب روشن می‌شد و در عصر حاضر با برق و نفت و گاز، برای جدا کردن آهن از سنگ و گداختن آهن به‌کار می‌رود، در کوره، آهن را تا آن اندازه حرارت می‌دهند که به صورت مذاب درآید و از آهن مذاب برای ساختن آلات و ابزار زندگی استفاده می‌کنند.

برای گداختن آهن باید درجه حرارت کوره آهنگری را به تدریج بالا برد تا آهن سرد به‌تدریج حرارت بگیرد و گداخته و مذاب گردد؛ چه، بعضی آهنها این خاصیت را دارند که چنانچه غفلتاً در معرض حرارت شدید و چندصد درجه قرار بگیرند، سخت گداخته شده، با صداهای مهیبی منفجر شوند و از کوره در روفته به بیرون پرتاب شوند.

افرادی که زود عصبی می‌شوند، اگر در مقابل حوادث غیرمترقبه قرار بگیرند، آتش خشم و غضبشان چنان زبانه می‌کشد که به مثابه همان آهن گداخته از کوره اعتدال خارج می‌شوند و اعمالی غیرمنتظره از آنها سر می‌زند که بعد از فروکش کردن خشم، از آنچه انجام داده‌اند پشیمان می‌شوند.

باورهای عامیانه آملی‌ها

مردم آمل معتقدند که:

- اگر قورباغه درختی (داروگ) بخواند، باران خواهد بارید.
- اگر سگهای محلی خیلی پارس کنند، کسی از اهالی آن محل فوت می‌کند.
- اگر خروسی در حوالی منزلی بخواند، خوش‌یمن است و میهمان و یا مسافری می‌آید.

فرستنده: محمود منوچهری از آمل

دو بیتی چالدرانی

چاقیلیب قاشون داغلار
بیلنیمز یاشین داغلار
هیجران سنه ده دوشدی
آغاردی باشون داغلار

برگردان: به‌هم چسبیده ابروهایت ای کوهها / نمی‌شود فهمید سن تو را ای کوهها / غم هجران به تو هم اثر کرد / سفید شد موهای سرت ای کوهها.

فرستنده: عبدالرحیم مظهری از چالدران

مراسم شوشیشه در بیرجند

در بیرجند، شب ششم تولد نوزاد، تمام افراد خانواده دور هم جمع می‌شوند و پس از شادمانی و پایکوبی، با حضور دایه [ماما، قابله] قیچی و کاردی را به بند قنداق بچه می‌بندند و او را دست به دست دور می‌گردانند و با صدای بلند می‌گویند: «بده بچه، بگیر بچه، خدا نگهدار بچه!» و چندین بار تکرار می‌کنند. این شب را «شوشیشه» یعنی شب ششم می‌نامند و عقیده دارند که چنین بچه‌ای عمر طولانی خواهد داشت. دایه، ناف دختر را با قیچی و ناف پسر را با کارد یا چاقوی تیز می‌برد. اگر بچه پسر باشد، باید در این شب کارد به قنداقش ببندند؛ ولی اگر دختر باشد، قیچی بهتر است.

خانواده‌هایی که اولین فرزندشان دختر باشد، آن را بسیار مبارک می‌دانند و عقیده دارند که قدمش برای خانواده موجب سعادت و خوشبختی است.

راوی: مسعود مرادی
فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

واژه‌نامه اردستانی

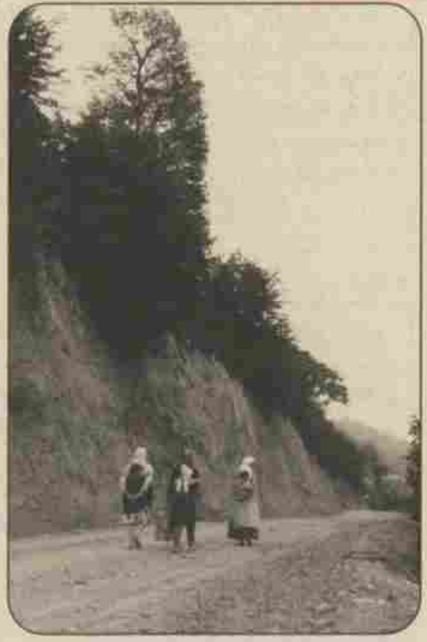

او: آب / کووه: سگ / ملی: گربه / کگ: مرغ / اوچن: پله / اوروسی: کفش / کپه: خانه / مزگه: مسجد / چولوق: گنجشک / جیک: جوجه / توره: شغال / باخواچه: پدربزرگ / جده: مادربزرگ / پیه: پدر / مار: مادر / عامه: عمه / پرعامه: پسرعمه / موس: ماست / دت: دختر.

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان

ضرب‌المثل میاندوآبی

○ اوجوز اتین شورباسی اولماز.

برگردان: از گوشت ارزان، آبگوشت نمی‌شود.

○ جاهیلی نن بال ئیمه عقیللی نن داش داشی.

برگردان: با شخص جاهل عسل هم نخور / با شخص عاقل سنگ حمل بکن. (کار سخت بکن).

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از میاندوآب

نوازش کودکان در خطیرکوه

کتار فدا کتاره، ظرف چینی قطاره
لوشیه فدا لوشه، دستمال چهارگوشه
دهون فدا، دهون، قند بچهٔ تیهرونه
فنی فدا فنیه، قلم دار چینیه
چشمون فدا چشمون، چراغ خراسونه
وفره فدا، فره، مهرسیاه خفته

برگردان: فدای چانه‌ات، چانه مثل ظرف چینی ردیفه / فدای لبهایت، لبت مثل دستمال چهارگوشه / فدای دهانت، دهان مثل بچه تهران شیرین است / فدای بینی‌ات، بینی مثل درخت تبریزی کشیده است / فدای چشمانت، چشمان مثل چراغ گلدسته‌های حرم امام رضا روشن است / فدای ابروهایت، ابرو مثل دو مار سیاه خوابیده است.

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری از فریدون‌کنار

واژه‌نامه گرجی

گمرجو: سلام / شوی: سیاه / تتری: سفید / نوشی: بادام / چیتی: گنجشک / وشلی: سیب / قاقاچو: گل لاله واژگون / خوربلی: گندم / مگلی: گرگ / ارتی: یک / تگی: موش.

فرستنده: مهران موحدی از فریدونشهر

باورهای مردم جیرفت

مردم جیرفت معتقدند:

- شب چهارشنبه از زیر درخت سبز نباید رد شد، چون شگون ندارد.
- اگر کودکی سنگ به سنگ بزند، پدر و مادرش دعوا می‌کنند.
- اگر کسی کف پایش بخارد، حتماً به سفر می‌رود.

فرستنده: محمد ترکی سکنان از جیرفت

غذاهای محلی

اشکنه آلو (هلو): برای درست کردن این خورش، مقدار کافی هلو را پوست کنده، با سیب زمینی و عدس و روغن می‌جوشانند.

اشکنه بلغور به شیر: برای درست کردن این خورش بلغورها را که از گندم خردشده به دست می‌آید، با شیر می‌جوشانند و در نور خورشید قرار می‌دهند تا خشک شود. بعد به اندازه لازم بلغور و شیر را با سیب زمینی همراه مقداری آب می‌جوشانند.

فرستنده: محمد حدادیان از ریوش (توابع کاشمر)

واژه‌نامه زمستانی آذری

قار: برف / سویوخ: سرما / یاغدی: بارید / کورسی: کرسی / ایسی لباس: لباس گرم / پینج: بخاری نفتی / دولی: تگرگ / بورک: کلاه / چتیر: چتر / کورح: پارو.

فرستنده: محسن ذوالفقاری از ساوه

خاطرات روان‌پزشک

چهار جامائیکایی ...

بقیه از صفحه ۲۳

○ در جامائیکا نه از سرما و ارتفاعات برفی خبری بود و نه زمین یخی وجود داشت که سورتمه روی آن حرکت کند و نه ورزشکار سورتمه‌رانی وجود داشت

در هرحال هندرسن چهار ورزشکار یا به عبارت دیگر دونده سیاهپوست را به نامهای لوئیس، لئون، سنکا و راتفورد را برای راندن سورتمه انتخاب کرد. البته او برای وادار کردن ورزشکاران به این مهم چندان مشکلی نداشت ؛ چرا که شرکت در المپیک آزمون نهایی هر ورزشکار است و از آن به هیچ قیمتی نمی‌گذرد و دیگر اینکه این ورزش ناشناخته کنجکاوی آنان را نیز برانگیخته بود و می‌خواستند که از آن سر درآورند.

هندرسن که با مشکل نداشتن برف و یخ و ارتفاعات و سرازیریهای برفی از طرفی و نداشتن سورتمه از طرف دیگر روبرو بود، خود نقشه یک سورتمه ابتدایی را طراحی کرد و آن را به آهنگری داد تا طبق آن سورتمه را بسازد؛ منتهی از آنجا که برفی وجود نداشت، او از آهنگر خواست به‌جای اسکیت‌های مخصوص حرکت روی برف و یخ که در زیر سورتمه کار گذاشته می‌شود، چند چرخ کوچک نظیر چرخهای کالسکه حمل بچه‌های خردسال را به‌کار گیرد. خلاصه آنچه بیرون آمد سورتمه‌ای شد که به‌تنها چیزی که شباهت نداشت، سورتمه مسابقات المپیک زمستانی بود که به نام خارجی «باب اسلد» شناخته می‌شود، اما چاره‌ای نبود. آنها زمان کمی تا شروع مسابقات درپیش داشتند و باید تمرین می‌کردند.

هندرسن چهار ورزشکار سیاهپوست را به اتفاق سورتمه کذایی به‌تنها منطقه تپه‌ای شکل جامائیکا برد و از آنها خواست تا در بالای تپه سوار سورتمه شوند و سعی کنند تا با آخرین سرعت خود را به پایین تپه برسانند. هر بار هم مسیر حرکت آنها را بیشتر مارپیچی می‌کرد تا شباهتی با پیست یخی مسابقات سورتمه المپیک پیدا کند. تمرینات آغاز شد و مردم عادی و رهگذران با چشمانی که از شدت تعجب در خطر از حدقه درآمدن بود، به این چهار جوان که سوار بر یک وسیله مضحک از تپه سرازیر می‌شدند، خیره می‌گشتند. در بیشتر مواقع آنها به علت ناآشنایی و همچنین ابتدایی و غیرعلمی بودن وسیله، نقش بر زمین می‌شدند و باعث خنده و انبساط خاطر تماشاگران می‌شدند.

یکی، دوبار هم که مقامات کمیته المپیک برای نظارت بر تمرینات به محل مذکور آمدند، با چنان وضعیت خنده‌داری مواجه شدند که حتی آنها نتوانستند خود را کنترل کنند و با سر دادن قهقهه محل را ترک کردند؛ اما این ورزشکاران یک چیز را فراموش نکردند و آن پشتکار و تمرین بود و علی‌رغم نقص در وسایل و کمبود امکانات با چنان شوقی تمرین می‌کردند که گویی واقعاً بختی برای قهرمانی المپیک دارند اما خود نیک می‌دانستند که به پایان رساندن مسابقه در المپیک تنها هدفی است که آنها می‌توانند دنبال کنند؛ چرا که همین امر نیز تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید.

هندرسن که می‌دانست سرمای حاکم بر مسابقات المپیک زمستانی خود از عوامل مهم است، به‌واقع مستاصل مانده بود که چگونه می‌تواند در جامائیکای استوایی که دما به‌ندرت به کمتر از ۳۵ درجه می‌رسد، این بازیکنان را دست‌کم با سرما آشنا سازد. تنها فکری که به نظرش رسید این بود که ورزشکاران را هفته‌ای یک‌بار به سردخانه ویژه گوشت ببرد و یکی، دو ساعت آنها را در سردخانه قرار دهد و در سردخانه را به رویشان قفل کند.

این سیاهپوستان نگونبخت فقط در آنجا مچاله می‌شدند و سعی می‌کردند تا با در خود پیچیدن بر سرما غلبه کنند و زمانی که سرانجام هندرسن در سردخانه را باز می‌کرد چهره ورزشکاران که یکی پس از دیگری لرزان از سردخانه خارج می‌شدند، باعث خنده همه قصابهایی می‌شد که در آنجا مشغول کار بودند. با چنین وضعی بود که سرانجام زمان حرکت به کانادا فرا رسید و چهار ورزشکار به اتفاق مربی‌شان بدون اینکه وسایل کافی از جمله سورتمه و لوازم دیگر به همراه داشته باشند، عازم کانادا شدند.

○ دهکده المپیک

در بدو ورود به کانادا، همین که ورزشکاران محوطه فرودگاه را ترک کردند، ناگهان مواجه با سرمای واقعی کانادا و دمایی در حدود ۱۸ درجه زیر صفر شدند. اینان هرگز بیش از یک‌لا پیراهن به تن نکرده بودند و حال با چنین سرمایی روبرو بودند که تحت هیچ عنوان از پس آن برنمی‌آمدند؛ به‌شکلی که سنکا که جوانترین ورزشکاران بود، به سالن فرودگاه بازگشت و تا یک ساعت دیگر از آن بیرون نیامد و سرانجام هندرسن به اتفاق چند مامور حراست توانستند او را از سالن بیرون بکشند و سوار بر مینی‌بوس مخصوص دهکده المپیک کنند. همین که ورزشکاران در دهکده المپیک در تنها اتاقی که به آنان اختصاص داده شده بود، مستقر شدند و دو ساعتی را استراحت کردند، هندرسن آنها را به محل تمرین مسابقات سورتمه برد و در آنجا بود که این چهار ورزشکار به‌راستی به وحشت افتادند.

ورزشکاران سورتمه‌ران از کشورهایی نظیر آلمان، سوئیس، اتریش، سوئد، کانادا، آمریکا و ایتالیا با لباسهای مخصوص و رنگارنگ که مطابق آخرین استانداردها بر ضد مقاومت باد ساخته شده بود، با کلاههای مخصوص که آنها را بیشتر شبیه فضانوردان ساخته بود، سوار بر سورتمه‌های زیبا و رنگارنگ که با آخرین طراحیهای آیرودینامیک ساخته شده و بیشتر القاءکننده عصر فضا و حرکت در سطح کرات آسمانی بود تا مسابقه در سطح یخ و برف، همگی مشغول تمرین بودند؛ اما سورتمه‌رانان جامائیکا از تمرین محروم بودند، چرا که آنها فاقد حتی یک سورتمه بودند.

هندرسن دست به‌کار شد و با چند سرپرست و مربی از تیم‌های کشورهای دیگر که با آنان آشنایی و دوستی چندین ساله داشت، مشکل خود را مطرح کرد و از آنها تقاضای یک سورتمه کرد؛ اما آنها به او می‌گفتند که به تمام وسایل خود نیاز دارند و نمی‌توانند یک سورتمه ۵۰ هزار دلاری را دراختیار تیم جامائیکا قرار دهند.

هندرسن با اینکه از این کار اکراه داشت، سرانجام به تیم کشور متبوع خود - کانادا - مراجعه کرد و از سرپرست آن تقاضای یک سورتمه کرد. سرپرست کانادا نیز پوزخندی زد و یک سورتمه تمرینی و رنگ و رورفته را که در گوشه انبار افتاده بود، به هندرسن نشان داد و به او گفت که: «این تنها سورتمه‌ای است که می‌توانم دراختیار تو بگذارم و البته احتیاج به تعمیر و رنگ‌آمیزی دارد.»

هندرسن چاره‌ای نداشت، همین سورتمه نیز غنیمت بود، او آن را به سرعت تعمیر کرد و به رنگ پرچم کشور جامائیکا رنگ‌آمیزی کرد و زمانی که از ورزشکاران خواست تا تمرین را آغاز کنند، تازه متوجه شد که ابهت المپیک و مشاهده ورزشکاران کشورهای دیگر و وسایل بسیار مدرن آنها چه به‌روز این چهار جامائیکایی آورده است. آنها کاملاً از نظر ذهنی قفل شده بودند و حتی حاضر به نشستن در سورتمه نیز نبودند.

هندرسن که تجربه حضور در چهار المپیک را داشت و تقریباً بر مسائل روحی و روانی ورزشکاران آشنا بود، به سرعت به فکر چاره افتاد و با تحقیقات فوری که به عمل آورد، متوجه وجود بخش روان شناسی ورزشی در مؤسسه ما شد و اینجا بود که تنها به فاصله سه روز تا آغاز مسابقات، عاجزانه از سرپرست بخش مذکور در آسایشگاه، ما تقاضای کمک کرد و بدین ترتیب گروه روان‌شناسان ورزشی ما عازم کانادا شد و من هم در مرکز آسایشگاه در انتظار ارتباط دائمی با آنان نشسته بودم.

سرپرست بخش در اولین تماس به من گفت که وضع بسیار جدی است و ورزشکاران جامائیکایی که از ابتدا هیچ بختی برای خود قائل نبودند، با دیدن آن شرایط به مشکل «میدان گرفتگی» دچار شده‌اند. آنها از چند جهت به وحشت افتاده بودند: نخست از جهت قدرت و آمادگی و امکانات تیم‌های دیگر و دوم اینکه سرمای وحشتناک کانادا در وضعیت جسمانی آنها تغییر به‌وجود آورده بود.

نقل مکان از دمای ۴۰ درجه بالای صفر به دمای ۲۰ درجه زیرصفر و به عبارت دیگر تغییر ۶۰ درجه‌ای در ظرف چند ساعت چنان شوکی بر بدن آنها وارد آورده بود که قدرت تعقل را از آنان گرفته بود و نکته مهم آخر احساس حقارت عجیبی بود که همگی دچار شده بودند. آنها در تمام طول دوران تمرین در جامائیکا، موجب خنده، تفریح و مزاح بودند و این تازه در جامائیکا، کشور خودشان بود؛ اما در

کانادا این نگاههای تمسخرآمیز چند برابر شده بود و سخت روحیه این جوانان را متزلزل کرده بود.

سرپرست بخش به من گفت که آنها نیازمند این هستند که ترس را کنار بگذارند و برای تمرین وارد پیست مخصوص شوند و حتی اگر به زمین هم درغلتیدند، مهم نیست، مهم این است که آنها با محیط آشنا شوند.

○ نیاز به حمایت

موضوع دیگری که سرپرست بخش به من گفت، این بود که این جوانان نیازمند حمایت بودند و باید این را ابتدا از کشور خود به دست می‌آوردند و افزود که: «از ریاست کمیته المپیک جامائیکا که میهمان مسابقات است، خواسته‌ام تا از رهبران جامائیکا تقاضا کند پیام حمایت و امیدی برای آنان بفرستند.» در ضمن او تأکید داشت که: «ما باید چند ساعت با ورزشکاران صحبت کنیم تا بتوانیم در ذهن این وحشت‌زده‌ها راه پیدا کنیم و حداقل آن را به پایان رساندن مسابقه تشویق نماییم.»

هندرسن می‌گفت مسابقات در چهار دور انجام می‌شود و زمانهای این چهار دور با یکدیگر جمع شده، صاحب کمترین زمان قهرمان می‌شود و مقامهای بعدی نیز به همین ترتیب شناخته می‌شود. هندرسن به مسوول بخش گفته بود که او تنها می‌خواهد ورزشکارانش این چهار دور را به پایان برسانند و احتمالاً هم غیر از مقام آخر، مقام دیگری به دست نمی‌آورند؛ اما فقط باید بتوانند مسابقات را به پایان برسانند تا نام آنها در برگه رسمی المپیک درج گردد.

○ شروع با ترس و لرز

سرانجام پس از سه روز تلاش متوالی ورزشکاران حاضر شدند تا در اولین و آخرین تمرین شرکت کنند و اگر توانستند آن را به پایان برسانند، آنگاه در مسابقه نیز شرکت خواهند کرد.

همین هم دستاورد بزرگی بود که تیم روانشناسان با کار و روانکاوی مداوم و خستگی‌ناپذیر توانسته بود به آن نایل شود. در مسابقات شانزده تیم چهار نفره شرکت داشتند و در آخرین روزهای نام‌نویسی تیم جامائیکا نیز به آنان اضافه شده بود و کمیته بین‌المللی المپیک اعلام کرده بود که فقط پس از دیدن تیم جامائیکا در تمرین مجوز شرکت را برایشان صادر خواهد کرد؛ چرا که باید آنها مطمئن شوند این ورزشکاران ناشی، با خطر جانی مواجه نمی‌شوند و آسیبی به خود و یا به تماشاگران و گردانندگان مسابقات نمی‌رسانند.

هندرسن از چهار ورزشکارش خواست تا در این تمرین آهسته و با دقت حرکت کنند؛ چرا که اولاً زمان مهم نیست و سالم به پایان رسیدن مهمتر است و دیگر آنکه سورتمه آن تعمیری است و پیچ و مهره‌اش چندان قابل اعتماد نیست و در همین تمرین مشخص می‌شود که تا چه حد می‌توان به این سورتمه کهنه و از کارافتاده اعتماد کرد. ورزشکاران با ترس و لرز در سورتمه قرار گرفتند و با هر مکافاتی بود، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، در مقام هفدهم که همانا مکان آخر بود، تمرین را به پایان رساندند.

○ جامائیکایی‌ها با دیدن ورزشکاران کشورهای دیگر و لباسها و سورتمه‌های رنگارنگ آنان وحشت‌زده شده و دچار قفل ذهنی شدند

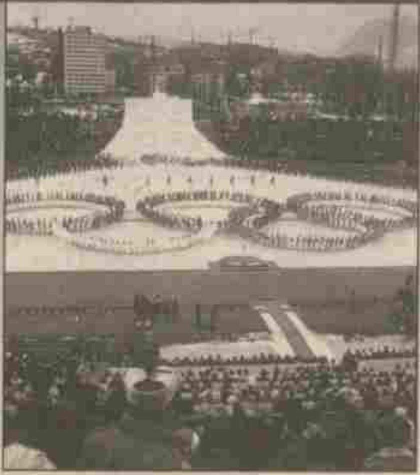

اما آنها بسیار شادمان بودند؛ چرا که مجوز شرکت در مسابقات را به دست آورده بودند و سورتمه‌شان هم مقاومت نشان داده بود.

جشن و پایکوبی آنها پس از پایان تمرینی که مقام آخر را با فاصله زیاد به دست آورده بودند، برای دیگر تیم‌ها مایه تعجب و تمسخر بود؛ اما جامائیکایی‌ها اهمیت نمی‌دادند. آنها به اعتماد به نفس لازم دست یافته بودند و اعتقاد پیدا کرده بودند که می‌توانند مسابقه را به پایان برسانند. ضمن آنکه در همان زمان پیام رئیس جمهور جامائیکا نیز به بازیکنان رسید که در آن از اعتماد و پشتیبانی مردم جامائیکا خبر داده بود.

○ آغاز مسابقات

مسابقات آغاز شد و درحالی که تمامی جهان پای تلویزیون به تماشا نشسته بودند، مردم جامائیکا نیز از رادیوهای خود به گزارش مسابقات گوش فرا می‌دادند. در اولین دور خطر از بیخ گوش تیم جامائیکا گذشت؛ چرا که سورتمه آنها یک‌بار واژگون شد، اما آنها به‌سرعت دوباره سوار شدند و نگذاشتند تا از دور مسابقات خارج شوند؛ اما باز هم مقام آخر و هفدهم از آن جامائیکا بود. روز بعد دور دوم انجام شد. جامائیکایی‌ها با اعتماد به نفس بیشتری عمل کردند، به‌ویژه در قسمت دویدن و هول دادن، آنها که جزو دوندگان برجسته بودند، توانستند سرعت عجیبی به خود بدهند و ناگهان در خبرها آمد که جامائیکا به مقام سیزدهم دست یافته است.

این خبر مانند بمب در جهان ورزش منفجر شد. با اینکه هیچ‌کس جز خنده و جوک از این ورزشکاران منطقه گرمسیر انتظار دیگری نداشت، ناگهان آنها به رقابت برخاسته بودند. در دهکده المپیک همه‌جا صحبت از تیم سورتمه‌رانی جامائیکا بود. پیراهنها و تی‌شرتهایی که نام سورتمه جامائیکا بر آن نقش بسته بود، بر تن همه دیده می‌شد و آنها به بزرگترین خبر روز جهان تبدیل شده بودند.

مردم فقیر جامائیکا از کوچک و بزرگ به گرد رادیوهای کوچک و ترانزیستوری خود نشسته و منتظر خبرهای جدید بودند. دور سوم شگفتی بیشتری به همراه داشت.

تیم جامائیکا گویی باترمز بریده حرکت می‌کرد. شجاعت آنها روی یخ مثال‌زدنی بود. آنها در پایان دور سوم به مقام پنجم المپیک صعود کرده بودند. کارشناسان ورزشی اعتقاد داشتند که ادامه این روند بدون تردید مدالی برای آنان به همراه خواهد داشت. سیر صعودی جامائیکا شگفت‌انگیز بود.

آنها تیم‌هایی از آلمان، اتریش و سوئیس را پشت سر گذاشته بودند. تیم‌هایی که سالها تجربه قهرمانی در این رشته را داشتند و ورزشکاران آنها در یخ و برف متولد شده بودند. اما این جوانان غیور استوایی همه را غافلگیر کرده بودند.

○ دور پایانی

در دور پایانی جامائیکا حتی سریعتر شروع کرد و گزارشگر مسابقات اعلام کرد که جامائیکا به‌طور قطع به مدال دست خواهد یافت. سرعت گیج کننده جامائیکا ادامه داشت اما ناگهان یک پدیده غیرمنتظره همه امیدها را نقش بر آب کرد.

سورتمه کهنه و تعمیرشده آنها تحمل فشار وارده را نداشت و یکی از پیچ‌های اصلی که از قبل نقص داشت، اما از نظر دور مانده بود، ناگهان شکست و اسکیت‌های سورتمه از آن جدا شد و سورتمه در پیست یخی واژگون شد و هر چهار ورزشکار معلق‌زنان از آن به بیرون پرتاب شدند.

ناگهان سکوت سنگینی همه‌جا را فراگرفت و گویی مکان مسابقات به مکان عزا تبدیل شد. درحالی که جامائیکایی‌ها به یکدیگر کمک می‌کردند تا از زمین یخی برخیزند و لنگان لنگان درحالی که هر چهار نفر دست به گردن یکدیگر انداخته بودند از پیست خارج شدند. ناگهان یک ورزشکار روسی با صدای بلند شروع به کف زدن کرد. به دنبال آن ورزشکاران دیگر روسی، سپس آلمانها، و بعد اتریشی‌ها و آنگاه آمریکایی‌ها و کانادایی‌ها و تمام کسانی که تا دو روز پیش به این چهار سیاهپوست می‌خندیدند و بعد تمام حضار و تماشاگران، حتی داوران و گردانندگان و نمایندگان کمیته المپیک همه و همه برای این چهار جوان تنها کف می‌زدند؛ گویی آنان بودند که مدال طلا را برده بودند. در آن لحظه تیم سورتمه‌رانی یخی جامائیکا تبدیل به نمادی برای کوشش بشری شد؛ کوششی که به هر غیرممکنی امکان دستیابی داده است.

تیم سورتمه‌رانی جامائیکا و مربی آنها در پایان مسابقات المپیک نشان افتخار المپیک را از شخص خوان آنتونیو سامارانش رئیس کمیته بین‌المللی المپیک دریافت کرد و در بازگشت به جامائیکا، نشان صلیب نقره‌ای که بزرگترین نشان شجاعت جامائیکاست، به آنان اهدا شد و در سراسر جهان انگشت‌ها به‌سوی جامائیکا در نقشه‌ها و اطلس‌ها نشانه رفت.

■

سینمای ۸۱ ایران در ویترین جشنواره فجر

قسمت سوم

زیر نظر: جبار آذین

○ مانی و ندا

نویسنده و کارگردان: پرویز صبری، مدیر فیلمبرداری: شهریار اسدی، تهیه‌کننده: محسن شایان‌فر.

بازیگران: امین حیایی، مانی کسراییان، زیبا بروفه و کیهان ملکی.

خلاصه داستان:

«مانی و ندا داستان مصائب جوانانی است که به اوج می‌اندیشند و آینه‌ای است در برابر آرزوهای جوانان این دیار».

○ امتحان

کارگردان: ناصر رفایی، مدیر فیلمبرداری: فرزاد جودت، تهیه‌کننده: داوود رشیدی.

بازیگران: جمعی از هنرمندان جوان.

خلاصه داستان:

«این فیلم به زندگی طیف گسترده‌ای از جوانان می‌پردازد که در مرحله انتخاب قرار گرفته‌اند. جوانانی که در انتظار ورود به جلسه کنکور هستند. در این فاصله آنها در حیاط مدرسه‌ای که آزمون در آنجا برگزار می‌شود، با توجه به طرز تفکر، مشکلات و نوع زندگی‌شان واکنشها و عکس‌العمل‌های متفاوتی از خود نشان می‌دهند»

○ رومشکان

کارگردان: ناصر غلامرضایی.

بازیگران: رضا کیانیان، فرج علی‌پور، افسانه قاسمی و هیلا اکرانی.

خلاصه داستان:

«امان مردانی» چوپان میانسال اهل رومشکان، هر روز گله مردم را به کوه می‌برد. او روزی با یک غار شگفت‌انگیز مواجه می‌شود که صداهای عجیب و آوای یک زن از آن به گوش می‌رسد. ورود امان به درون غار، سر آغاز ماجراهایی است که زندگی او را متحول می‌کند.»

○ خانه‌ای روی آب

کارگردان: بهمن فرمان‌آرا، مدیر فیلمبرداری: محمود کلاری، تهیه‌کننده و نویسنده: فرمان‌آرا.

بازیگران: رضا کیانیان، عزت‌الله انتظامی، جمشید مشایخی، هدیه تهرانی، بیتا فرهی، حسین کسبیان و...

خلاصه داستان:

«پزشک میانسالی دچار بحرانهای شدید کاری و خانوادگی است تا اینکه...»

○ عزیزم من کوک نیستم

کارگردان: محمدرضا هنرمند، مدیر فیلمبرداری: محمد آلادپوش، تهیه‌کننده: سیدکمال طباطبایی.

بازیگران: پرویز پرستویی، فاطمه معتمدآریا و محمد کاسبی.

○ تارزن و تارزان

کارگردان: علی عبدالعلی‌زاده، مدیر فیلمبرداری: بهزاد علی‌آبادیان، تهیه‌کننده: غلامرضا گمرکی.

بازیگران: اکبر عبدی، محمدرضا فیض نوروزی، آتش تقی‌پور، عباس محبوب و...

خلاصه داستان:

«صاحب یک کارخانه عروسک‌سازی برای نجات کارخانه‌اش از ورشکستگی، عروسکی باهویت بومی و ایرانی می‌سازد. این عروسک به وسیله گروهی دزدیده می‌شود. ساوالان برادرزاده صاحب کارخانه که آهنگساز است، توسط عروسک فراخوانده می‌شود تا به کمک عمویش بشتابد و...»

○ عروسی مهتاب

نویسنده، تهیه‌کننده و کارگردان: خسرو ملکان، مدیر فیلمبرداری: جمشید الوندی، مدیر تولید: حبیب اللهیاری.

بازیگران: الهام چرخنده و رامبد شکرآبی.

خلاصه داستان:

«عروسی پس از انتظاری طولانی در آرایشگاه و نیامدن داماد در شهر با تاکسی به دنبال داماد می‌گردد در این مسیر برای او اتفاقاتی رخ می‌دهد که...»

○ بی‌همتا (بی‌تا)

کارگردان: جهانگیر جهانگیری، نویسنده فیلمنامه: داریوش جهانگیری، مدیر فیلمبرداری: حسین ملکی، تهیه‌کننده: محمدرضا شرف‌الدین.

بازیگران: مجید مظفری، جعفر دهقان، زیبا بروفه، حبیب دهقان نسب، آزیتا لاچینی و...

خلاصه داستان:

«خلبانی با دخترش زندگی می‌کند. او به طور اتفاقی با زنی به نام «بی‌تا» آشنا می‌شود. آن دو با هم ازدواج می‌کنند و این رخداد سرآغاز ماجراهایی تازه می‌شود.»

○ صندوق سبز

کارگردان: قدرت‌الله صلح میرزایی.

بازیگران: علی قربان‌زاده، ندا وطن و محمود پاک‌نیت.

خلاصه داستان:

«بهروز بنا به دلایلی محل کارش را ترک می‌کند. تلاش کارفرما برای بازگرداندن او بی‌نتیجه می‌ماند. بهروز به زندان می‌افتد و سعید برادر او برای کمک گرفتن از صندوق سبز مدرسه و راهنمایی‌های معلم پرورشی مدرسه، تلاش گسترده‌ای را برای آزادی برادرش آغاز می‌کند.»

○ سفر به شرق

کارگردان: سیدمهدی برقعی، نویسنده فیلمنامه: عبدالرضا کاهانی، فیلمبردار: حسین ناظریان، مدیر تولید: سعید حاجی میری.

بازیگران: ایمالله ورن، علی آزادنیا، محمد ابهری و حسن رضایی.

خلاصه داستان:

«یک نوجوان نیشابوری به نام پویا بایغمای خشت مال، شاعر فقید و ژنده‌پوش نیشابوری آشنا می‌شود. آن دو با قطار سفری را به سوی مشرق آغاز می‌کنند. این سفر تحول پویا را به دنبال دارد»

خبرها و رویدادهای هفت هنر

لعیا زنگنه در رؤیای تلخ نادر مقدس

لعیا زنگنه بازیگر جوان سینما و تلویزیون که فیلم‌های مزاحم ساخته سیروس الوند و هفت ترانه نخستین ساخته سینمایی بهمن زرین‌پور را آماده نمایش دارد، پس از بازی در یک قسمت از مجموعه تلویزیونی «زائری زیر باران» خود را آماده ایفای نقش در فیلم «رؤیای تلخ» کار نادر مقدس می‌کند.

دو فیلم دیگر پروانه‌دار شدند

در جلسه شورای پروانه ساخت معاونت امور سینمایی وزارت ارشاد، پروانه ساخت دو فیلم زیر صادر شد:

مادرم طوبا (نویسندگان: رخشان بنی‌اعتماد و فرید مصطفوی - کارگردان: رخشان بنی‌اعتماد)
شبهای روشن (نویسنده: سعید عقیقی - کارگردان: فرزاد موتمن).

نمایشهای هفته

● مجموعه نمایشی تئاترشهر (۴-۶۴۶۰۵۹۲)
- شام اول، شام آخر (فرهاد آئیش) - سالن اصلی
- سعادت لرزان مردمان تیره‌روز (نوشته: علیرضا نادری - کار: محسن علی‌خانی) - سالن سایه
- یک دقیقه سکوت (محمد یعقوبی) - سالن چهارسو
- دیوان تئاترال (محموداستادمحمد) - سالن قشقایی
- دختری با شنل ارغوانی (حمیدرضا نعیمی) - سالن شماره ۲
- بهجت (نوشته: محمد چرمشیر - کار: زهرا صبری) - تالار نو (۴-۶۴۶۰۵۹۲)
- مارمانه (مجتبی چراغعلی) - تالار خورشید
- پرده عاشقی (داوود میرباقری) - تالار اندیشه (۸۸۹۲۰۰۱ - ۸۸۰۴۰۷۱)
- رند خلوت‌نشین (پری صابری) - تالار وحدت (۶-۶۷۰۵۱۰۱)

«طوبا» به روایت رخشان بنی‌اعتماد

«مادرم طوبا» جدیدترین فیلم سینمایی رخشان بنی‌اعتماد توسط سازمان سینمایی ۷۹ به زودی جلوی دوربین می‌رود.

«مادرم طوبا» داستان دختر جوانی است که به دنبال سانحه‌ای برای مادرش، به ناچار دست به کارهای مختلفی می‌زند تا چرخ خانواده را بگرداند. او در این مسیر تجربیات گوناگونی را از سر می‌گذراند تا اینکه...

گلاب آدینه، باران کوثری، مهراوه شریفی‌نیا، معراج مژده و طلا پریها در «مادرم طوبا» ایفای نقش خواهند کرد. تهیه‌کنندگی این فیلم به عهده جهانگیر کوثری است.

برگزاری دومین نمایشگاه بین‌المللی نقاشی کودکان و نوجوانان

دومین نمایشگاه بین‌المللی نقاشی کودکان و نوجوانان از یکم تا چهاردهم دی ماه در مرکز آفرینش‌های فرهنگی و هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برگزار شد.

در بخش اصلی این نمایشگاه با عنوان «گفت‌وگوی تمدنها» حدود ۳۵۰۰ اثر از ۲۴ کشور جهان عرضه شده بود. در این آثار شاخصهای فرهنگی هر کشور از نگاه کودکان به تصویر درآمده بود.

در بخش جنبی نمایشگاه با عنوان «جاده ابریشم» میزگردهای تخصصی برای استفاده هنرپژوهان و دانشجویان برگزار شد. سخنرانان این میزگردها عبارت بودند از: حافظ میرآفتابی، محمدابراهیم جعفری، کیوان عسگری، بهزاد غریب‌پور، همتی آهویی و کاظم طلایی.

یکسال بعد با مسافرری در تلویزیون

فیلم سینمایی مسافرری کار داوود میرباقری که هم‌اکنون بر اکران سینماهای کشور است، طی توافقاتی میان حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی و صدا و سیمای جمهوری اسلامی، قرار است سال آینده به صورت یک مجموعه تلویزیونی از سیما پخش شود. مسافرری روایتگر زندگی حضرت عبدالعظیم حسنی(س) است.

جلوه عدالت و آسمانه در «نگاه سوم» بررسی شد

شبکه جوان در برنامه‌ای به نام نگاه سوم به نقد و بررسی برنامه‌های خود می‌پردازد.

این برنامه از بخش‌های متنوعی چون مصاحبه با برنامه‌سازان، مطالب طنز، نمایش، مسابقه تلفنی و... تشکیل شده است.

در نگاه سوم هفته گذشته برنامه جلوه عدالت و آسمانه مورد نقد و بررسی قرار گرفتند.

نگاه سوم پنج‌شنبه‌ها به سردبیری دانش صبح‌خیز و تهیه‌کنندگی خشایار رازقی تهیه می‌شود و الهام صفوی‌زاده و مهران دوستی مجریان آن هستند. این برنامه را می‌توانید صبح پنج‌شنبه از ساعت ۹ الی ۱۱ بشنوید.

«فرار» رضا جعفری در تهران به پایان رسید

فراری دومین ساخته بلند رضا جعفری پس از پایان فیلمبرداری در تهران، توسط داوود یوسفیان تدوین می‌شود. فیلمبرداری این فیلم از سوم مهرماه آغاز شد و پس از ۳۸ جلسه به اتمام رسید.

فراری داستان زندگی معلم جوان و تنهایی است که در شهر بزرگ تهران برای یافتن فرزندش تلاشهایی را آغاز می‌کند. در مسیر این جستجو حادثه‌ای رخ می‌دهد که باعث می‌شود او دائماً درحال گریز باشد.

عوامل اصلی این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: رضا جعفری ، مدیر فیلمبرداری: حسین ناظریان ، مدیر تولید: منصور سهراب‌پور ،مدیر روابط عمومی: محمد بهرامی.

بازیگران: میترا حجار، سیاووش تهمورث، یکتا ناصر، امید زندگانی، حسین سلیمانی و...

ایجاز در قصه‌نویسی

آموزش قصه‌نویسی بخشی از برنامه زنده قلمرو است که به کوشش گروه دانش و آموزش شبکه سراسری فرهنگ صدا تهیه و روزهای یک‌شنبه ساعت ۱۳/۴۰ از این شبکه پخش می‌شود.

مرجان ریاحی کارشناس ادبیات و داستان‌نویس در این بخش مسائلی را درخصوص اصول و قواعد داستان‌نویسی، فضاسازی و شخصیت‌سازی در قصه مطرح می‌کند.

پروین کاووسی سردبیری، میترا اسدنیا تهیه‌کنندگی و فاطمه رکنی گویندگی این برنامه را برعهده دارند.

فیلم‌های پرفروش هفته

● فیلم	● روز	● ریال
سگ‌کشی	۱۱	۶۰۷/۶۸۷/۰۰۰
رخساره	۱۱	۱۶۰/۰۱۹/۵۰۰
شب یلدا	۱۱	۲۹۰/۳۹۷/۰۰۰
مسافرری	۱۵	۱۵۶/۷۶۶/۰۰۰
قطعه ناتمام	۱۱	۱۷/۹۶۴/۰۰۰
آواز قو	۱۱۷	۲/۸۸۳/۱۰۸/۰۰۰

چند نکته، یک اشاره!

مینا ضرابی

یک هنر، چند تا پدر دارد؟!

گاهاً متذکر شده‌ایم که، بزرگان و اساتید ما در هر مقطع باید مورد تفقد قرار گیرند و تا حد امکان از آنها قدردانی شود، بویژه در کشور ما که برای یادمان و بزرگداشت تا دلتان بخواهد در مطبوعات تیتر درشت و اعلامیه چاپ می‌شود! منتهی بعد از رجعت «روح» این بزرگان به سرای باقی!

نکته اینجاست که، هر کدام از این اساتید که از میان ما به قول معروف، رخت برمی‌بندد، در رشته هنری خودش می‌شود پدر و سرآمد آن هنر! و بلافاصله بعد از فوت هنرمند بعدی، آن مرحوم هم می‌شود پایه‌گذار و پدر همان هنر!!

انصافاً در محاورات و انتخاب واژه برای توصیف اشخاص کمی دقت لازم است تا لااقل افراد به لحاظ موقعیت و درجات فکری و اجتماعی برای نسل حاضر، جایگاه مشخصی داشته باشند، مگر یک هنر چند تا پدر دارد؟!

پیوندتان مبارک!

آخر متوجه نشدیم، چرا ما همه اموراتمان، بویژه «فرهنگی و هنری» خلاف جهت معمول در دنیا طی طریق می کند!

مدتی است در مجموعه‌های تلویزیونی، حضور بازیگران سینما را شاهدیم و این مورد همچنان پیشرفت واسعه را درپی خواهد داشت! به گفته یکی از کارگردانان تلویزیون، این بازیگران دستمزدهای زیاد هم طلب می کنند که بودجه فراوانی صرف آن می‌شود...

طبعاً این قضیه، بر دیگر بخش‌ها و افراد یک گروه تاثیر نامطلوب می گذارد، ضمن اینکه رسالت آموزشی و جذب نیروهای مستعد از سوی تلویزیون سؤال‌انگیز می‌شود، در همه جای دنیا، از تلویزیون وارد سینما می‌شوند، در اینجا سوپراستارها از سینما به تلویزیون می‌آیند!

گفته بودیم این دو روز دنیا، اختلافات را کنار بگذارید، اما نه این شکلی!

لطفاً زنگ نزنید...

هرچه می‌خواهیم دست از سر این تلویزیون بخت برگشته برداریم، باز میسر نمی‌شود. انگار اختراع شده برای تولید سوژه!

یکی از پدیده‌های دهه‌های اخیر معروف است به «موبایل»! و پدیده‌تر از آن مجریانی هستند که پیوندی با این پدیده دارند! مدتی است برخی مجریان بخصوص گویندگان خبر، هنگام قرائت خبرهای واصله تمرکز ندارند. چرا؟... اگر دقت بفرمایید متوجه می‌شوید! قضیه مربوط به جیرجیر موبایلی است که بر کمر مبارک بسته‌اند.

آنها که خجالتی‌ترند، اجازه می‌دهند موبایلشان زنگ بزند تا جان تماس گیرنده درآید و قطع کند، ولی بعضی از آقایان، آرام موبایل را از کمر جدا می کنند، نیم‌نگاهی به صفحه آن می‌اندازند و همان زیر میز خاموش می کنند و در جیب می گذارند!

حالا اگر گوینده دلش نمی‌آید که موبایل را قبل از پخش خبر خاموش یا به همکاران بسپارد، شما که طرف را می‌بینید، چرا زنگ می‌زنید؟ نکند هماهنگ هستید!...

واردات فیلم

در هر کشوری، وقتی بخش تولید دچار بحران می‌شود و یا چرخه صنعت به علت مدیریت نامطلوب از دور طبیعی خارج می‌شود، حاصل آن چیزی نیست جز عرضه محصول نامناسب و کم‌تقاضا و درپی آن، دستاویزی با نام «واردات».

در شرایط فعلی، باید برای سینمای ما همین دور را متصور شد. در ماههای اخیر، حضور پررنگ فیلم‌های خارجی در قالب پخش نوارهای ویدیویی و اکران برخی در سینماها، خبر از این دارد که شاید در آینده نزدیک صنعت سینما به خاطر استفاده مواد نامرغوب در تولیداتش، سیستم واردات انبوه «فیلم» را راه‌اندازی کند.

به این ترتیب توازن برقرار می‌شود! فیلم ارزشی وارد می کنیم، فقر و فلاکت صادر!

به جوانها فرصت بدهید...

واقف هستید که در ماه رمضان، مجموعه‌ای پخش شد با عنوان «گمگشته».

نظریات متعددی درباره این مجموعه ابراز شد، اما آنچه راجع به این کار تلویزیونی گفتنی است، حضور «رامبد جوان» در مقام کارگردانی بود که جای تامل دارد. با این توضیح که «رامبد جوان» از جمله هنرمنداني است که درقالب شخصیت‌های مختلف نقش‌آفرینی کرده و دارای بیان و سبک خاصی است.

و این‌بار در حیطه کارگردانی نیز توانایی خود را نشان داد که جز استعداد و علاقه وی، بخشی از آن مرهون همراهی دوستانه هنرمندانی است که در مقابل او از پیشکسوتهای تلویزیون هستند و با همکاری خود این فرصت را برای وی فراهم آوردند تا بتواند درمقام اولین کارگردانی تلویزیونی، اثر نسبتاً موفقی را ارائه کند، چنانکه اکثر مخاطبان درحین پخش این مجموعه اظهار رضایت می کردند.

هزار وعده مسوولان، یکی وفا نکند!

در شهر «هفتاد و دو ملت» تهران، سینمایی داریم به نام «فلسطین»، این سینما حدود «۳۵» سال دارد و درحال حاضر هم دوره نقاهت پس از تخریب را می گذراند.

واقعیت امر این است که سال «۷۹» درپی برداشتن یک قدم خیر و مثبت فرهنگی از سوی «دفتر تکنولوژی آموزشی» وابسته به آموزش و پرورش، ساختمان این سینما را در مهرماه «۷۹» از هستی ساقط کردند تا یک مجموعه سه سالنی بازسازی شده تحویل ملت دهند. آن هم در فروردین همان سال! اما از آنجا که هر عملکردی در قالب بهینه‌سازی در این شهر مصداق این بیت است که: «خراب کردن چه آسان / سامان‌دهی چه مشکل...»، طبل فروردین موعود را هنوز نزده‌اند!

تا اینکه مدتی پیش، از گوشه و کنار شنیدیم، این سینما در مهرماه امسال با کسر یک سالن به‌صورت دو سالن مجهز به «سیستم صوتی دالبی» به بهره‌برداری خواهد رسید، اما... مهر آمد و رفت و امتحانات ثلث اول هم تمام شد، لیکن از بازگشایی سینما خبری نشد.

ضمناً این سینما قرار بود یکی از سینماهای اصلی نمایش‌دهنده «فیلم‌های رشد» باشد! با این توضیح که این جشنواره در آبان ماه هر سال توسط طرف معامله ساختمان! یعنی دفتر تکنولوژی آموزشی برگزار می گردد.

علی‌ایحال، آخرین یافته‌ها مبنی بر اینست که وعده آخرین را برای «۲۲ بهمن» امسال داده‌اند، گرچه امسال اکثر پروژه‌های نیمه‌کاره و گاهاً متروک، برای روز «۲۲ بهمن» وقت گرفته‌اند، چه شود اگر بشود!! مخلص کلام، انشاءالله ملت مسلمان و استوار «فلسطین» به زودی از قید و بند صهیونیست‌های غاصب رها خواهند شد، ولی سینما «فلسطین» ما از چنگال داربست‌های آهنین آزاد نخواهد شد!

نقد فیلم   قطعه ناتمام ساخته مازیار میری

سفر آهنگساز جوان

علیرضا آروری

جدی گرفتن دغدغه حفظ و ثبت موسیقی و آواهای نواحی ایران، درواقع نوعی عزم و اراده ملی را می‌طلبد تا بتواند در مسیر درست و منطقی خود، به نتیجه برسد.

مازیار میری به عنوان فیلمسازی جوان، با کمک محمدرضا درویشی محقق بلند آوازه موسیقی ایران که به جرات می‌توان نوشت یک تنه درپی حفظ آخرین یادگارهای موسیقی و آواز نواحی گوناگون ایران است، با انتخاب یک فکر مرکزی برای اثر مستندگونه خود، به دغدغه حفظ یادگارها می‌پردازد؛ همان کاری که گئورگی شنگلایا، کارگردان نام‌آشنای سینمای گرجستان در اوایل دهه ۸۰ انجام داد و با کارگردانی اثر ارزشمند خود «سفر آهنگساز جوان» با حفظ ساختاری دراماتیک فیلمی به‌یادماندنی خلق کرد.

میری در قطعه ناتمام، آشکارا متاثر از سفر آهنگساز جوان است. او با حفظ محور و روح اصلی اثر، پایان‌بندی آن را به‌گونه‌ای طراحی می‌کند که شخصیت موردنظرش همچون پرنده‌ای در قفس، آوازی تلخ و غمگین سر دهد.

مازیار میری در پرداخت فضای مستندگونه آغازین فیلم موفق عمل می‌کند. محقق جوان، در مناطق مختلف خراسان، خانه به خانه در جستجوی خواننده زنی به نام «حیران» است که در شرایط متفاوت روز که دیگر خواندن زن را برنمی‌تابد، در وضعیتی دشوار به شنیدن آواها و ضبط آنها می‌پردازد.

میری در نیمه نخست اثر با انتخاب ساختاری مستندگونه، تصویری واقعی از تلاش محقق جوان برای یافتن خواننده موردنظرش ارائه می‌کند. این ساختار مستندگونه، در صحنه‌هایی که محقق جوان ضبط‌صوت را روشن می‌کند و ترانه‌های سبک قدیمی را از دهان خیلی‌ها می‌شنود، به یک واقعیت اجتماعی غم‌انگیز پیوند می‌خورد.

فیلمساز سعی می‌کند با تاکید بر تلاش نافرجام محقق جوان، زمینه را برای طراحی سکانسهای متفاوت پایانی آماده کند.

از جایی که محقق جوان، رفته رفته به سرنخهایی درباره محل زندگی حیران دست می‌یابد، ساختار مستندگونه اثر در نوعی دگردیسی بطئی به سوی اثری فرم‌گرا متمایل می‌شود.

فیلمنامه‌نویس از طریق آشنا شدن محقق جوان با فرزند نوجوان حیران و عشق نوجوانانه‌ای درمیان مزرعه و نماهایی چشم‌نواز از آبیاری و... زمینه نزدیک شدن محقق جوان به هدف اصلی‌اش یعنی یافتن حیران را فراهم می‌کند.

واکنش سرسختانه و تند فرزند حیران نسبت به تقاضای محقق جوان، می‌تواند بیانگر نوعی اعتراض اجتماعی به دربند بودن حیران باشد.

سکانس زندان به عنوان نقطه اوج اثر و جایی که میری سعی می‌کند از فضای بسته آن برای ساختن فضایی متناسب با مضمون اثر و وضعیت شخصیت‌ها استفاده کند، بهترین سکانس آن است.

به نظر می‌رسد مستندگرایی نیمه نخست و فرم‌گرایی گاه مفرط نیمه دوم، باید هماهنگی و تناسب بیشتری با یکدیگر داشتند تا ضرب و پرداخت سکانس زندان، در یک نگاه کلی به اثری مستقل تبدیل نشود.

در سکانس زندان، میری که در فضاهای باز بیشتر روی استفاده از نماهای عمومی تاکید داشت، به دقت بیشتر در قاب‌بندی و ایجاد فضایی بسته و سرد روی می‌آورد.

محقق جوان در زندان، همه گوش و همه چشم می‌شود تا حیران را بیابد و صدایش را بشنود. همین اصرار برای شنیدن صدا، فیلمساز و فیلمنامه‌نویس را به این نتیجه می‌رساند که جایگاه ویژه‌ای برای افکت صدا در این سکانس قائل شود. محقق جوان درحالتی بین خواب و بیداری و واقعیت و رؤیا، صدای آواز پرنده‌ای را می‌شنود که گویی از میان سلولهای زندان غمگنانه و سوزناک می‌خواند. میری در فضایی آمیخته با نوعی فراواقعگرایی رقیق و حساب‌شده، این واقعیت - خیال رازآلود را به عنوان یکی از نقاط اتکای ساختار زیبایی شناختی اثر، مورد توجه قرار می‌دهد.

در آخرین صحنه فیلم که حیران پس از کوشش فراوان محقق جوان، در مقابلش قرار می‌گیرد، جسم و روح این خواننده زندانی انگار در چهره او خلاصه می‌شود و سکوت او که درنهایت به صدای خواننده‌ای دیگر وصل می‌گردد، خود گوشه‌ای دیگر از موسیقی و آواز نواحی ایران است که محقق جوان، بی‌تردید آن را ثبت خواهد کرد. آن هم ثبت در تاریخ موسیقی و آواز سرزمینی که هنوز هم بسیاری از یادگارهای هندی‌اش به همراه پدیدآورندگان آنها به فراموشی سپرده می‌شوند و تلاش چندین نسل برای حفظ یک موسیقی، یک نوا و یک هنر یکسره برباد می‌رود.

به مناسبت حضور «باران» در اسکار

ترنم مهر و عشق

چه کسی باور می‌کرد، بازیگر گمنام سالهای اول انقلاب به کارگردانی روی بیاورد و بعد از ساختن چهار فیلم به قله رفیعی در مقام فیلمسازی رسیده و جوایز بسیاری از جشنواره‌های معتبر جهانی را دریافت کند! «بچه‌های آسمان» کاندیدای اسکار شد و فیلم برگزیده امسال برای این جشنواره باران است. اگر انصاف را رعایت کنیم، باید بگوییم که واقعاً فیلمی شایسته‌تر برای این حضور جهانی نداشتیم. دنیای فیلم‌های مجیدی با حساب و کتابهای ریالی و دلاری امروز سینما همخوانی ندارد؛ سینمای مجیدی دنیایی بی‌ادعا، اما موفق است.

در سینمای مجیدی همه چیز زیبا ترسیم می‌شود، حتی فقر هم در آثار وی عزت و بزرگی می‌یابد و اساساً مجیدی از این مقوله در فیلم‌هایش برای ستایش گذشت درعین نیاز استفاده می‌کند. فقر در فیلم‌های مجیدی کارت سبز ورود به جشنواره‌های خارجی نیست، بلکه نقبی است عارفانه برای به تصویر کشیدن مناسبات عمیق انسانی و مطمئناً به همین خاطر است که آثار او هم در داخل و هم در خارج از کشور مخاطب فراوان دارد.

نگاه مجیدی در هر فیلم بدیع‌تر و عمیق‌تر می‌شود تا جایی که فیلم‌هایش را بیشتر به راز و نیازی عاشقانه تبدیل می‌کند. شاید بزرگترین موفقیت مجیدی در این است که وی قدرت انتقال معانی عظیم را در بطن داستانهایی ساده و گاه کودکانه دارد.

کودک فیلم‌های مجیدی در باران به نوجوانی تبدیل شده که قرار است این بار عشق را تجربه کند، عشقی زمینی که با نیتی آسمانی گره می‌خورد.

«لطیف» بعد از رقص پرده‌بین او و باران که راز باران را برایش فاش می‌کند، به سرگشته‌ای عاشق تبدیل می‌شود که از تمام تعلقاتش می‌گذرد و جالب اینکه حتی نامی از خود نیز برجای نمی‌گذارد. مانند وقتی که می‌خواهد تمام حقوق یکساله خود را به «نجف» بدهد تا از رنج دوست بکاهد یا چوب‌دستی‌هایی که برای پدر باران می‌آورد و حتی مبلغی که به نام معمار به وی قرض می‌دهد.

نگاه لطیف در ابتدا به عشق، نگاهی متعجبانه و کودکانه است. به یاد بیاورید نگاه او را به عشق عیان و شهری دختر و پسر جوان در پارک! او با لبخندی معصومانه و گاز زدن به نان، سادگی نگاه خود را نشان می‌دهد و این نگاه معصومانه را تا پایان نیز حفظ می‌کند، حتی وقتی خود عاشق می‌شود.

لطیف حتی حق دست زدن به تار موی جامانده بر گل‌سر باران را نیز نمی‌یابد و تنها به دیدن رقص موزون آن در باد اکتفا می‌کند. عشق، پسر لجوج و پرخاشگر ما را چنان نرم می‌کند که برای کبوترها در غیاب باران غذا می‌برد و شناسنامه یا همان نماد هویت خود را نیز از کف می‌دهد و اینجاست که عظمت عشق را در سادگی دید لطیف می‌یابی و دنیای غنی باران را باور می‌کنی.

لطیف تلاشی مؤمنانه در راه رسیدن به باران می‌کند و پاداش عاشق کله‌شق ما در این تکاپوی خالصانه و زیبا، لبخندی نیمه‌جان بود و جای پای باران که زیر ترنم مهر و عشق نفس می‌کشید.

الناز دیمان

رودررو با هنرمندان

این هفته:

علی دهکردی

(بازیگر سینما)

رشید بهنام

سیاستگذاران سینما، ما را به سمت ابتذال موجه! سوق دادند

یک جوان را
نباید مجبور کنیم
که مثل یک پیرمرد
لباس بپوشد!

O اشاره:

«نوجوان که بودم در شهرکرد (زادگاهم) در گروههای حرفه‌ای تئاتر (بزرگسالان) نقشهای مناسب سنم را بازی می‌کردم... و از همان زمان به بازیگری به شدت علاقه‌مند شدم...»

O «علی دهکردی» بازیگر نقش نخست فیلم «از کرخه تا راین» ضمن شرحی از فعالیت‌های هنری خود، از نحوه انتخابش برای بازی در فیلم شاخص ابراهیم حاتمی کیا از خاطراتش و همچنین وضعیت و موقعیت سینما و مسائل و معضلات مبتلابه آن سخن می گوید...

نظر شما خوانندگان عزیز و ارجمند را به ماحصل گفت‌وگو با این هنرمند جوان در دفتر مجله جلب می‌کنیم.

عرض ادب و تعظیم به محضر استاد

☐ لطفاً از فعالیت‌های خودتان در دوران دبیرستان و دانشگاه صحبت کنید.

● در دوران تحصیل در دبیرستان (شهرکرد) با دوستانی آشنا شدم که در گروههای حرفه‌ای تئاتر کار می‌کردند که بنده توسط آنها به این گروهها راه پیدا کردم. در اینجا لازم می‌دانم عرض ادب و تعظیم کنم به محضر اولین استادم آقای بهروز فروغی که تئاتر را به عنوان حرفه‌ای جدی (نه به شکل تفریح و تفنن) به من آموخت و با آشنایی با حرفه‌ایهای تئاتر باعث شد که در این راه قدم بردارم... در سال ۱۳۶۳ در رشته هنرهای نمایشی دانشکده هنرهای زیبا پذیرفته شدم و همزمان با تحصیل در دانشگاه در نمایشنامه‌های فراوانی که در تالار مولوی و سالن دانشکده هنرهای زیبا به صحنه می‌رفت، بازی کردم... و هنوز که هنوز است کارهای دانشجویی را بر کارهای حرفه‌ای ترجیح می‌دهم و به دعوت کارگردانان جوان، در فیلم‌های کوتاه آنها بازی می‌کنم.

☐ به چه دلیل به کارهای دانشجویی و تجربی بیشتر اهمیت می‌دهید؟

O به دلیل آنکه تجربه‌گرایی مهمترین عامل پیشرفت است.

☐ اگر ممکن است، تعدادی از کارهای شاخص خود را در زمینه تئاتر، تلویزیون و سینما نام ببرید.

O تئاتر:

نمایشنامه‌های شحنه (نوشته مروژک - به کارگردانی مهدی موحدی) - بازپرس وارد می‌شود (طاهری راد) - پیشنهاد ازدواج (شکرائی)... و آخرین کارم بازی در نمایش ریچارد سوم اثر شکسپیر و به کارگردانی داوود رشیدی در سال ۷۸ بود.

O تلویزیون:

سریال «مهر و ماه» به کارگردانی حمید لبخنده (سال ۶۸) - سریال مزد ترس کار حمید تمجیدی.

O سینما:

اولین و شاخص‌ترین کارم در سینما بازی در فیلم «از کرخه تا راین» به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا بود...

☐ از نحوه انتخاب خود به عنوان «بازیگر» در این فیلم بگویید.

O مثل خیلی از فیلم‌های دیگر، آقای حاتمی کیا، تعداد زیادی از بازیگران را برای فیلم از کرخه تا راین کاندیدا کرده بودند و از میان تمام این دوستان، از طریق مصاحبه، تست و تصویر، بنده انتخاب شدم.

☐ در مورد «از کرخه تا راین» و ویژگیهای این فیلم بیشتر توضیح بدهید.

O به نظر من، مهمترین ویژگی فیلم «از کرخه تا راین» در زمان خودش این بود که صادقانه و بی‌پروا مظلومیت‌های اجتماعی گروهی خاص به نام «جانباز» را مطرح می‌کرد و بدعت‌گذار این نوع سینما بود. درواقع ارتباط مردم با این فیلم به خاطر همین صداقتی بود که در آن جریان داشت. از سوی دیگر در فیلم «از کرخه تا راین» به عنوان یک اتفاق یا پدیده، مجموعه عوامل از قبیل موضوع، کارگردانی، بازیها، طراحی صحنه، فیلمبرداری و موسیقی دست به دست هم و به شکل صحیح و هماهنگ در موفقیت فیلم نقش داشتند. بنده همیشه نسبت به فیلم از کرخه تا راین و کار با آقای حاتمی کیا احساس افتخار می‌کنم.

☐ به نظر شما چگونه تهیه و ساخت آثار تأثیرگذاری مانند «از کرخه تا راین»، بیشتر امکان‌پذیر است؟

O در زمینه «هنر» اثری ماندگار است که تاریخ مصرف نداشته باشد. به عنوان مثال، یکی از مواردی که به آثار هنری تاریخ مصرف می‌دهد، آن است که این آثار حاوی اعلامیه سیاسی باشند و سیاست به اعتبار زمان و مکان تاریخ مصرف دارد. یک اثر سینمایی از این نوع، ممکن است در زمان خودش موفق باشد، ولی برای نسلهای بعد جنبه ارتباط پذیری نخواهد داشت. به عنوان مثال اگر دو فیلم «آژانس شیشه‌ای» و «از کرخه تا راین» را با هم مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که فیلم اول از نظر «سیاسی» حجم بیشتری نسبت به فیلم دوم دارد.

☐ آیا موقعیت دیگری برای کار کردن با حاتمی کیا پیش نیامد؟

O نه. بعد از آن فیلم، قسمت نشد. البته یکی، دو بار موقعیتی پیش آمد. ولی چون سرگرم کارهای دیگری بودم و به همین دلیل وضعیت فیزیکی مناسبی نداشتم، کار با ایشان ممکن نشد.

☐ کار کردن در «سینما» جذابتر است یا فعالیت در تلویزیون؟

O کار کردن در هر دو مقوله برای بنده به یکسان جذابیت و اهمیت دارد. به خاطر اینکه معتقدم هر کدام رسانه‌ای ارتباطی هستند با تعریفی متفاوت... در سینما، اتفاق نامناسبی که خیلی تکرار می‌شود، این است که بسیاری از فیلم‌های خوب و باارزش برای مردم ساخته نمی‌شوند. بلکه برای جشنواره‌ها، منتقدان و جراید ساخته می‌شود. امروز هزینه ساخت یک فیلم با درجه «الف» حدود صد میلیون تومان است. درحالی که هفت میلیون فروش می‌کند. چه‌بسا چنین فیلمی در جشنواره‌های بین‌المللی جایزه بگیرد. ولی متأسفانه ارتباط آن با مردم در کشورمان بسیار ضعیف است.

☐ فکر می‌کنید علت اصلی چیست؟

O متأسفانه جریانها و سیاستگذاریهای نامناسبی که وجود دارد، باعث این مسأله می‌شود. نتیجه همین است که می‌بینیم. فیلم‌هایی به ظاهر عامه‌پسند، اما از نظر محتوا و بار فرهنگی، عقیدتی و اجتماعی کم‌بها اکران می‌شوند و فروش چشم‌گیری هم دارند. همان‌گونه که گفتم، سیاستگذاری غیراصولی دست‌اندرکاران «سینما» به این امر دامن می‌زند و ما

در نمایی از فیلم از «کرخه تا راین» ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا

شما بگوئید، مگر چند درصد جوانهای ما گیتار می‌زنند که در اکثر فیلمها شاهد آن هستیم ؟

را به سمت نوعی ابتذال ظاهرا موجه سوق می‌دهد. البته نمی‌خواهم بگویم که تلویزیون در برابر سینما مدینه فاضله است. چه‌بسا کارهای بسیار بی‌محتوا و سطحی - هم از نظر مضمون و هم اجرا - در تلویزیون ساخته می‌شود که با این کار بزرگترین خیانت را در حق ارتقای سطح سلیقه مردم انجام می‌دهند و به‌واقع این گونه «برنامه ساختن» مردم را به نوعی سطحی‌نگری و به سمت فکر نکردن به آن چیزی که دارند می‌بینند، سوق داده است.

در ترسیم ایده‌آلهای «جوان» دقت کنیم

○ من کاملاً اعتقاد دارم که برای نسل جوان باید غذای فرهنگی مناسب خودش را تهیه کرد. یک جوان را نباید مجبور کنیم که مثل یک پیرمرد لباس بپوشد و آرایش کند یا حتی مانند یک پیرمرد کتاب بخواند و یا موسیقی گوش کند... اما در عین حال باید در ترسیم ایده‌آلهای یک جوان دقت کنیم که مبادا در جریان یک مسیر بی‌هویت و بی‌ایدئولوژی بیفتد... مضمون و محتوای بعضی از فیلم‌هایی که این روزها روی پرده سینماهاست، به جای آنکه برای نسل جوان ما پندآموز بوده و با هدایت صحیح، این نسل آینده‌ساز را با مسوولیت‌های خطیری که در جامعه فردا خواهند داشت، آشنا سازد، فقط و فقط با ارائه نمونه‌هایی از جوان «معاصر» که اقلیت بسیار ناچیزی را هم تشکیل می‌دهند و با اهمیت دادن به آنها، فضای ذهنی جوانهای امروز ما را حتی اگر به شکل منفی تحت تاثیر قرار ندهند، حداقل آشفته می‌کنند... به عنوان مثال، گیتار زدن، نه کار ناشایستی است و نه بی‌ارزش، اما مگر چند درصد جوانهای کشور ما از روستاها، شهرها و بخش‌ها گرفته تا تهران بزرگ، دغدغه و مشکل اصلی‌شان این است که برای دختری که به‌اصطلاح دوست دارند و می‌خواهند با او ازدواج کنند، گیتار بزنند؟! که ناگهان در یکسال سه یا چهار فیلم سینمایی با موضوعاتی مشابه ساخته می‌شود و در این فیلم‌ها، پسر جوانی با موهایی بلند و گیتاری در دست، خودنمایی می‌کند. به نظر بنده اهمیت دادن به این دست ماجراها خیانت به جوانهای ما تلقی می‌شود...

جشنواره و فیلم فجر، یکی از ملاکها و معیارهای ارزیابی سینمای ایران

☐ حضور در جشنواره‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

○ به نظر بنده نفس وجود جشنواره، اعم از داخلی و خارجی بسیار باارزش است. به‌طور مسلم، هر کس در هر زمینه هنری که فعالیت می‌کند، آرزویش این است که در یک مقایسه و ممیزی موفق شود و جایزه بگیرد... جشنواره فیلم فجر در تمام سالهایی که برگزار شده بی‌تردید یکی از ملاکها و معیارهای ارزیابی سینمای ایران برای همه دست‌اندرکاران بوده است. انتخاب کردن هر فیلمی درواقع مشخص کردن یک جریان سیاسی و اجتماعی برای یکسال فیلمسازی آینده کشور است، یعنی فیلمسازان ما نگاه می‌کنند، ببینند چه فیلمی امسال جایزه گرفت و چه جریانی در فیلم حضور داشت و چه پارامترهایی باعث انتخاب فلان فیلم شد و بعد سعی می‌کنند آنها را برای فیلم‌های بعدی خود لحاظ کنند. این نگرش شاید خیلی ساده و کودکانه به نظر بیاید. اما به‌زعم بنده یکی از رگه‌های اصلی جریان خون‌دهی به پیکره سینما را همین انتخابها تشکیل می‌دهد.

در مورد جشنواره‌های خارجی هم باید بگویم که برای من به عنوان یک ایرانی بسیار پرافتخار و پرارزش است که یکی از هموطنانم یا بهتر بگویم یکی از افراد خانواده سینمای کشورم توانسته باشد به بالاترین مدارج و قلل کسب افتخار در زمینه فرهنگ و هنر نائل شود. برای بنده بسیار جای خوشحالی و بسی مایه افتخار است که جشنواره‌ای «سینمایی» در دنیا برگزار نمی‌شود، مگر اینکه چند فیلم از سینمای کشورم در آن حضور داشته باشد.

☐ چند سال است ازدواج کرده‌اید و چند فرزند دارید؟

○ حدود چهار سال است که ازدواج کرده‌ام، اما هنوز فرزندی نداریم.

☐ آیا همسرتان نیز از فعالان عرصه «هنر» هستند؟

○ بله. همسرم فارغ‌التحصیل کارگردانی رشته سینماست و در سریال «آتش و شبنم» یکی از نقشهای اصلی را در کنار بنده ایفا می‌کرد.

☐ فکر می‌کنید وجوه اشتراک یک زن و شوهر هنرمند (بخصوص در سینما) برپایه چه اصولی می‌تواند باشد؟

○ در یک زندگی مشترک، شناخت شرایط شغلی هرکدام از افراد خانواده بسیار حائز اهمیت است و «بازیگری» شاید در ارتباط با شرایط زندگی و نظم خانوادگی یکی از بدترین شغلهای دنیا باشد، به‌خاطر آنکه نه زمان مشخصی دارد و نه تعطیلی مرتبی و نه جغرافیای مشخصی. با این اوصاف، درک واقعی و همدلی بسیار سخت و دشواری را از طرف شریک زندگی می‌طلبد.

خوشبختانه همسر بنده به دلیل اینکه نسبت به شرایط شغلی من آگاهی و شناخت کافی دارند، همیشه در این زمینه بنده را مرهون لطف و ازخودگذشتگی خود کرده‌اند...

☐ درحال حاضر به چه حرفه‌ای غیر از «بازیگری» مشغولید؟

○ تدریس در رشته «بازیگری.»

☐ تصور شما به عنوان یک هنرمند جوان از مفاهیم «پیری» و «بازنشستگی» برای یک هنرمند چیست؟

○ هنرمندان بسیاری را دیده‌ام که در سن کهولت و حتی در شکل از کارافتادگی جسمی و محدودیتهایی که بیماریهای جسمی برایشان به‌وجود آورده بود، در برابر دوربین قرار می‌گرفتند و یا حتی به روی صحنه حاضر می‌شدند. بنده از آنجا که چنین مواردی را از نزدیک دیده‌ام، تصورم این است که بازنشستگی واقعی برای یک هنرمند فقط در بستر آرامش ابدی اتفاق می‌افتد.

☐ لطفاً خاطره‌ای از گذشته تعریف کنید.

○ چندی پیش در یکی از بیمارستانهای تهران حدود یک ماه فیلمبرداری داشتیم. تقریباً یکی، دو هفته بعد از پایان فیلمبرداری کسالتی برایم پیش آمد که مجبور شدم به همان بیمارستان بروم. درحالی که از ناحیه «کلیه» درد وحشتناکی را تحمل می‌کردم، از نگهبان دم در تا کارکنان و پزشکان، همه فکر می‌کردند که ما فیلمبرداری داریم و من نقش یک مریض را بازی می‌کنم و بنده در عین تحمل مریضی و درد بسیار زیاد، در مقابل ابراز احساسات و لطف عزیزانم در آن بیمارستان مجبور بودم توضیح بدهم که استثنائاً این بار کار من «بازی» نیست.

☐ حرفهای ناگفته...

برای جوانهایی که شیفته «بازیگری» هستند

○ فقط یک نکته برای جوانهای عزیزی که شیفته بازیگری در سینما یا تلویزیون هستند، عرض می‌کنم که هیچ‌گاه فریب ظاهر و سیمای سحرانگیز سینما و تلویزیون را نخورند... و به‌طور کلی هر شغل و حرفه‌ای را که می‌خواهند انتخاب کنند، واقعیات درونی و پنهان آن را کشف کنند و آنهایی که به بازیگری علاقه‌مندند، بهترین شکل این است که در «تئاتر» خود را محک بزنند.

■

سیری در ادبیات حماسی
۱۸۰

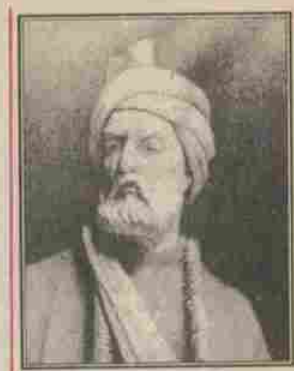

گرسیوز، افراسیاب و سیاوش را فریفت و به جنگی ناخواسته کشانید که به شکست ایرانیان و دستگیری سیاوش انجامید.

پایمردی پیلسَم و فرنگیس

افراسیاب چون سیاوش را خسته و بسته دید، گفت: «خونش را بر زمینی بی‌بر بریزید.» در این هنگام پیلسم پیش آمد و او را از بی‌گناه‌کشی بازداشت و از دلاوران ایران بیم داد و خواهش کرد تا آمدن «پیران» شکیبایی کند.

چنین گفت با نامور، پیلسَم
که: «این شاخ را بار، درد است و غم...
ببرّی سری را همی بی‌گناه
که کاووس و رستم بود کینه‌خواه
پدر شاه و رستَمْش پروردگار
بپیچی به فرجام از این روزگار
چو گودرز و گرگین و فرهاد و توس
ببندند بر کوههٔ پیل کوس،[1]
دمنده سپهبد گَوِ پیلتن
که خوار است بر چشم او انجمن
فریبرزِ کاووس درّنده شیر
که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر
بر این کین ببندند یکسر کمر
در و دشت گردد پر از نیزه‌ور
نه من پای دارم نه مانند من[2]
نه گردی ز گردان این انجمن
همانا که پیران بیاید پگاه
از او بشنود داستان نیز شاه
مگر خود نیازت نیاید بدین
مگستر یکی تا جهان است، کین»

گرسیوز باز شاه را برانگیخت که: «از ایرانیان مترس که اکنون کشته‌هایشان خوراک کرکسهاست و بد کردی که پیشتر سیاوش را پناه دادی؟ اکنون اگر یاری بخواهد، از روم و چین سپاهی سرازیر می‌شود...»

بدو گفت گرسیوز: «ای هوشمند
به گفتِ جوانان هوا را مبند
از ایرانیان دشت پُر کرکس است
گر از کین بترسی، تو را این بس است
همین بد که کردی تو را خود نه بس
که خیره همی بشنوی رای کس[3]
سیاوُش چو بخروشد، از روم و چین
پر از گرز و شمشیر بینی زمین
سپَردی دُم مار و خستی سرش[4]
بپوشید خواهی به دیبا برش؟
گر ایدونک او را به جان زینهار
دهی، من نباشم برِ شهریار
به بیغوله‌ای خیزم از بیم جان
مگر خود سرآید به زودی زمان»

در این هنگام دو پهلوان پرکینه نزد افراسیاب آمدند و او را به پیروی از رای گرسیوز واداشتند و گفتند: «با جنگی که درگرفته، دیگر کار از کار گذشته و چاره‌ای جز کشتن سیاوش نیست.»

برفتند پیچان دمور و گروی
برِ شاه توران پر از رنگ و بوی،
که: «چندین به خون سیاوُش مپیچ
که آرام خوار آید اندر بسیچ
به گفتار گرسیوز رهنمای
بیارای و بردار دشمن ز پای
زدی دام و دشمن گرفتی بدوی
مکِش دست و خیره مبرتاب روی
سر این است از ایران که داری به دست
دلِ بدسگالان بباید شکست[5]
سپاهی بر این گونه کردی تباه
نگر تا چگونه بود با تو شاه
اگر خود نیازاردیت از نخست
به آب این گنه را توانست شست
کنون آن به آید که او در جهان
نباشد پدید آشکار و نهان»

افراسیاب گفت: «من از سیاوش هیچ گناهی ندیده‌ام و ستاره‌شناسان هم پیش‌بینی کرده‌اند که با کشتن او چه بلایی سر توران می‌آید؛ زنده ماندنش هم بدتر است و من در این دوراهی سرگردان مانده‌ام.»

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه:
«کز او من ندیدم به دیده گناه
ولیکن ز گفتِ ستاره شُمَر
به فرجام از او سختی آید به سر
ور ایدونک خونش بریزم به کین
یکی گَرد خیزد از ایران زمین
به توران گزند مرا آمده‌ست
غم و رنج و بند مرا آمده‌ست
رها کردنش بتّر از کشتن است
همان کشتنش درد و رنج تن است
خردمند با مردم بدگمان
نداند کسی چارهٔ آسمان»

در همین گیرودار بود که فرنگیس از ماجرا آگاه شد و گریان و مویان خود را به پدر رسانید و پایمردی شویش را کرد و یادآور شد که او به پشتی شاه، کاووس و ایران را رها کرده و به توران آمده و افزود: «تو با کشتن سیاوش خود را رسوا می‌سازی و درختی می‌کاری که جز خون و کینه، برگ و باری ندارد...»

فریگیس بشنید، رخ را بخَست
میان را به زنّار خونین ببست...[6]
به پیش پدر شد پر از درد و باک
خروشان به سربر پراکند خاک
بدو گفت: «کای پرهنر شهریار
چرا کرد خواهی مرا خاکسار؟
دلت را چرا بستی اندر فریب؟
همی از بلندی نبینی نشیب
سرِ تاجداری مبُر بی‌گناه
که نپسندد این داور هور و ماه
سیاوُش که بگذاشت ایران زمین
همی از جهان بر تو کرد آفرین
بیازَردش از بهر تو شاه را
چنان افسر و تخت و بنگاه را
بیامد تو را کرد پشت و پناه
کنون زو چه جویی؟ که بردت ز راه؟
سرِ تاجداران نبرّد کسی
که با تاج بر تخت ماند بسی
مکن بی‌گنه بر تن من ستم
که گیتی سپنج است بر باد و دَم...[7]
به گفتار گرسیوزِ بدنهان
درفشی مکن خویشتن در جهان...[8]
درختی نشانی همی در زمین
کجا برگْ خون آورد، بارْ کین
به کین سیاوُش سیه پوشد آب
کند روز نفرین بر افراسیاب
ستمکاره‌ای بر تن خویشتن
بسی یادت آید ز گفتار من...»

و چون چشمش به سیاوش افتاد، چنان فریاد کشید و روی خراشید که افراسیاب دلش سوخت و گفت: «از اینجا برو» و سپس دستور داد او را در خانه تاریکی زندانی کنند.

بگفت این و روی سیاوُش بدید
دو رخ را بکند و فغان برکشید
دل شاه توران بر اوبر بسوخت
همی خیره چشم خرد را بدوخت
بدو گفت: «برگرد و ایدر مپای
چه دانی کزین بد مرا چیست رای؟»
به کاخ بلندش یکی خانه بود
فریگیس از آن خانه بیگانه بود
بدان تیرگیش اندرا انداختند
در خانه را بند برساختند

---

[1] ۱ـ کوس بر پیل بستن: نهادن طبل بر پیل و آماده جنگ شدن ■ ۲ـ پای: تاب، پایداری ■ ۳ـ خیره: بیهوده ■ ۴ـ سپردی: زیرپاگذاشتی ـ خستن: مجروح کردن ـ زینهار دادن: امان دادن ■ ۵ـ بدسگال: بداندیش ■ ۶ـ زنار خونین بستن: کنایه از آماده خونخواهی شدن ■ ۷ـ سپنج: گذرا، ناپایدار ■ ۸ـ درفشی: رسوا، انگشت‌نما.

یک قاشق که چشم مردم را درد می‌آورد!

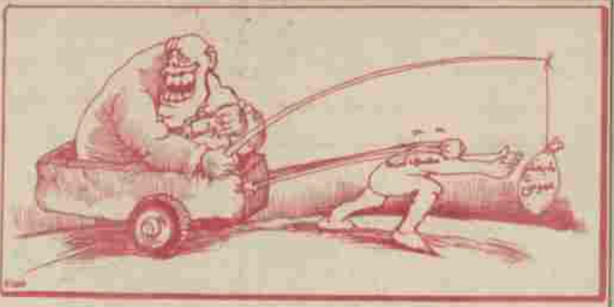

وقتی به همه مردم به یک میزان یارانه پرداخت کنید، آن مقداری که به ثروتمندان می‌پردازید خسارت رساندن به بیت‌المال است که ظلم می‌باشد، و اگر قطع کنید چون از قوت ناچیز مردم دردمند وفقیر چیزی کم کرده‌اید، این هم ظلم است

○ بهمن فرزین ـ اسپانیا

مردی به نزد دکتر رفت و گفت هر وقت چای شیرین می‌خورم، چشمم درد می‌گیرد. دکتر تعجب کرد و پس از کلی معاینه، وقتی نتیجه‌ای نگرفت، خودش برای بیمار یک چای شیرین آورد و از او خواست در حضور خودش چای را بخورد تا بفهمد مشکلش چیست؟ و بعد که بیمار شروع به نوشیدن چای کرد، پزشک متوجه شد چون قاشق چایخوری داخل استکان به چشم بیمار فرو می‌رود، چشمش درد می‌گیرد و...

حالا حکایت سوبسید - یا همین یارانه امروزی - در کشور ما، شده حکایت همان قاشق چایخوری، که نادانسته و به هوای خوردن یک چای [این چای را ارزان خریدن بنزین فرض کنید] داریم قاشق را در چشم خود فرو می‌کنیم و دچار درد می‌شویم! با این تفاوت که آن بیمار بالاخره یکروز فهمید مشکل چشم دردش چیست، ما اما؛ انگار قرار نیست هرگز متوجه دردها و عقوبتهای سنگین پرداخت بی‌رویه و بی‌منطق یارانه شویم! شما همین حالا وضع مالی عده‌ای از مردم را درنظر بگیرید. صاحبان برخی از مغازه‌هایی که سرقفلی‌اش چندصد میلیون تومان است، یا برخی حجره‌داران بازار که با یک تلفن چند ده میلیون کاسبی می‌کنند یا صاحبان کارخانجات و شرکتهای تجاری، مدیران کل و کارمندان عالیرتبه - و نه کارمندان ماهی ۱۰۰ و ۲۰۰ هزار تومان -، کشاورزان بزرگ، دامداران ثروتمند، مالکان نمایشگاه اتومبیل‌های آنچنانی و... بقیه مردمی که واقعاً ثروتمند و بی‌نیاز هستند و خود شما بیشتر و بهتر از من می‌شناسید که حکومت ما به آنها یارانه مواد غذایی می‌دهد! آخر یکی نیست بگوید که شما نمی‌دانید یا نمی‌خواهید بدانید؟ یا چپ و راست‌گرایی مهلت نمی‌دهد که بدانید این پرداخت یارانه گناه است؟ به چه دلیل اموال بیت‌المال را به‌صورت یارانه مواد غذایی به این مردم ثروتمند بی‌نیاز می‌دهید؟ این ظلم نیست؟ مگر ظلم فقط آدم‌کشی یا صدور احکام غیرعادلانه است؟ این هم ظلم است که دولت به کسانی که هیچ نیازی ندارند یارانه پرداخت کند! پس کجاست آن عدالت اجتماعی؟ یا اینکه این عدالت اجتماعی تعریفی دارد که در پشت کتابها نوشته شده و فقط عده‌ای قادر به خواندن آن هستند و ما بی‌نصیبیم؟ حالا هم که می‌گویند، «یارانه مواد غذایی پرداخت کنید دولت می‌گوید پول نداریم!»

سیدقطب دانشمند مصری اهل تسنن در مورد حضرت علی(ع) نوشته که «یک شب زمستان یکی از یاران آن حضرت به منزل ایشان رفت ولی با تعجب دید که علی(ع) در سرمای شب خارج از رختخواب نشسته و از سرما رنج می‌برد. گفت یا امیرالمؤمنین چرا اینجا نشسته‌اید؟ چرا بالاپوش روی خود نمی‌اندازید؟ ایشان در جواب فرمودند، می‌خواهم سرمای زمستان را درک کنم تا رنج مردمی که در سرزمینی که من حاکم آن هستم و از سرما رنج می‌کشند را بفهمم.» پول نداریم یعنی چه؟ مگر حلال همه مشکلات پول است؟ کاردانی و شایستگی در وهله اول اهمیت قرار دارد. بعد پول. مشکل اینست که بعضی از دولتمردان رنج دردمندان را درک نمی‌کنند.

شما اگر گوشه خیابانها خوابیده بودید، اگر طعم تلخ زندان بدون ملاقات را چشیده بودید، اگر دچار «وای چه کنم» شده بودید و از شدت فقر گاهی تصمیم به خودکشی می‌گرفتید، امروز نمی‌گفتید نداریم! بله پول هست، آن چیزی که نیست سوز دل است. بعضی‌ها هرچه می‌دانند از کتابها یاد گرفته‌اند و این کافی نیست! شما در پرداخت یارانه شیوه‌ای را اتخاذ کرده‌اید که اگر پرداخت کنید ظلم است و اگر پرداخت نکنید باز هم ظلم است. زیرا وقتی به همه مردم به یک میزان یارانه پرداخت کنید، آن مقداری که به ثروتمندان می‌پردازید خسارت رساندن به بیت‌المال است که ظلم می‌باشد، و اگر قطع کنید چون از قوت ناچیز مردم دردمند و فقیر چیزی کم کرده‌اید، این هم ظلم است. و اینکه اگر دولت کاری را انجام بدهد ظلم باشد و اگر انجام هم ندهد، باز هم ظلم باشد، یکی از موارد ظریف است که برای مرتکب نشدن آن باید خیلی دقت کرد! آیا واقعاً آن ثروتمندی که ماهی چند میلیون تومان درآمد دارد، باید از یارانه مواد غذایی، همانند بینوایانی که از پرداخت اجاره‌نامه چند ده هزار تومانی خود عاجز هستند بهره ببرد؟ آیا به این می‌شود گفت پرداخت عادلانه یارانه؟

آیا بهتر نیست به‌جای شعار و تعارفات بی‌معنا این قاشق چایی کذایی را از استکان چایی بیرون بیاورید؟ هر نوع یارانه‌ای که حکومت پرداخت کند متعلق است به مردم محروم و درمانده، به آنها که شبها گرسنه سر بر بالین می‌گذارند، به کشاورزان خرده‌پایی که نتیجه همه زحمات و پینه بستن دستهایشان را از دولتی سر دولت، مشتی دلال و مفت‌خور می‌ربایند، و نه واسطه‌ها و کارچاق‌کنها و کلاشهای مفت‌خور!

امروز برای پرداخت یارانه مواد غذایی به‌صورتی که به دست مردم مستحق برسد، بهترین نهادی که می‌تواند و شایستگی آن را دارد که متولی این امر مهم باشد، دفتر ریاست جمهوری و یا دفتر مقام معظم رهبری است که تا به‌حال از این دو نهاد هیچ خبری مبنی بر دخالت در غارتها و چپاولهای متداول از بیت‌المال و تجاوز به حقوق مردم شنیده نشده.

این دو نهاد با تجربه خوبی که در طی سالهای متمادی کسب نموده - با مدد گرفتن از کمیته امداد که برحسب تجربه، خانواده‌های نیازمند زیادی را می‌شناسد - می‌تواند با گسترش فعالیت‌هایش کلیه خانواده‌های نیازمند دریافت یارانه مواد غذایی را شناسایی و تحت پوشش قرار دهد. و ضمن اینکه می‌تواند با درنظر گرفتن اماکن متعددی در سطح شهرها و روستاهای کشور، مواد غذایی را به‌صورت صحیح و عادلانه بین افراد و خانواده‌های واجد شرایط توزیع کند که این طریق بسیار بهتر از آنست که به طریق گذشته مواد غذایی دراختیار خواربار فروشها قرار گیرد - که متاسفانه کم نیستند اشخاصی درمیان این قشر از کسبه که با ظاهری موجه، و باطنی متضاد! با تردستی‌ها و کلک‌های متداول و فوت و فنهای بین خودشان، از رسیدن مواد غذایی به دست صاحبان واقعی‌اش - یعنی مردم مستضعف - جلوگیری نموده و بر ثروتهای نامشروع خود بیافزایند. آیا واقعاً می‌شود ادعا کرد که یارانه مواد غذایی طوری توزیع می‌شود که لااقل ۵۰٪ آن به دست افراد و خانواده‌های نیازمند برسد؟

باور کنید که ۳۰٪ از این یارانه را به افرادی پرداخت می‌شود که هیچ‌گونه نیازی به آن ندارند، حدود ۳۰٪ از آنهم به‌وسیله توزیع‌کنندگان بی‌ایمان بلعیده شده و شاید تنها ۴۰٪ آن به دست نیازمندان واقعی برسد که آنهم قطعی نیست!

به هرحال امیدواریم که دولت با انجام این عمل و تغییر شیوه در پرداخت یارانه، هم اینکه بیشتر به مردم محروم کمک کند و هم اینکه از ادامه این کوپن‌بازی و کوپن‌فروشی و این مناظر نه‌چندان زیبا جلوگیری نماید تا انشاءالله به جامعه‌ای دست پیدا کنیم که تداعی حکومت عدل علی باشد!

■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

○ دو دوبیتی از شهرام رسولی

هوای گنبد

نگاهم را معطر کرده‌ای باز
دلم را شعله‌ورتر کرده‌ای باز
هوای گنبد تنهایی‌ام را
پر از بال کبوتر کرده‌ای باز

صدایت

صدایت از تب و از شعله‌ها تر
زلالی‌های چشمت داغ‌پرور
کجای کهکشانی؟ هر کجایی
بیا غم را به یاد ما بیاور

○ تقدیم به ساحت مقدس امام زمان(عج)

انتخاب

مولای من برای ظهورت شتاب کن
دیوار سخت فاصله‌ها را خراب کن
با وسعت حضور خودت ای بزرگوار
ذهن مرا رفیق غزلهای ناب کن
چشم انتظار دیدن توام، دل مرا
در خیل عاشقان ظهورت حساب کن
در انتظار دیدنت ای آخرین پناه
عالم به تنگ آمده پا در رکاب کن
هر روز جمعه چشم به راه تو می‌شویم
این جمعه‌ای که آمده را انتخاب کن
برقی بزن به ظلمت شبهای زندگی
این سرزمین یخزده را آفتاب کن

زهرا پناهی - درچه اصفهان

معجزه

من فکر می‌کنم که شما باز آمدید
تا وا کنید قفل مرا مثل یک کلید
با چشمهای روشن و اعجاز دستهات
با رنگهای نقره‌ای و آبی و سپید
از آفتاب، از گل شب‌بو و از بهشت
بر بوم روح من ز خدا طرح می‌زنید
خورشید می‌کشی و پر از نور می‌شوم
تو لاله می‌کشی و دلم می‌شود شهید
دریا و رقصهای پری ماهیان پاک
من ساکتم به گوشه نقاشی جدید
می‌آفرینی از من ساکت دوباره عشق
هی موج می‌زند به دلم؛ عاطفه، امید
آن‌وقت داد می‌زنم از اوج سرخوشی:
من آمدم به معجزه دست تو پدید

فاطمه ناظری - کرمانشاه

○ برای قائم آل محمد(عج)

حضور آبی

وقتی که آمدید! جهان می‌خورد ورق
آقای ما! کتاب زمان می‌خورد ورق
از بستر جهالت خود پلک می‌زنیم
آن روز خوابهای گران می‌خورد ورق
طومار هرچه زردی و پاییز خش خش
در زیر پای رهگذران می‌خورد ورق
روزی که امر، امر شما می‌شود فقط
هرچه که خواستید همان می‌خورد ورق
می‌ریزد آسمان طبقاتش، ستاره‌هاش
آن روز افق کران به کران می‌خورد ورق
با موجی از حقیقت آن «روز ناگزیر»
افسانه‌های شاپریان می‌خورد ورق
در شعر، هر معادله تغییر می‌کند
«ماه و پلنگ» «ماه و کتان» می‌خورد ورق

□□□

شعر حضور آبی طوفانی شما
در روزنامه‌های جهان می‌خورد ورق

هادی محمدزاده

برای تو

گاهی دچار وسوسه‌ای کال می‌شوم
آن‌سوی پلک پنجره اغفال می‌شوم
ای آشنای حرمت گل! در غیاب تو
تندیس فصل آخر آمال می‌شوم
در زیر پای عابر پسکوچه غروب
روزی هزار مرتبه پامال می‌شوم

□

پا پس نمی‌کشم ز تو ای سایه‌سار سبز!
همراه تو، برای تو خوشحال می‌شوم
زیبا! اگرچه تشنه فریاد کردنم
اما اگر تو امر کنی، لال می‌شوم

رضا حدادیان - کرمانشاه

خاطرات رؤیایی

بلور قلب من امشب هزار پاره شکست
هزار بار رسیدم به کوچه‌ای بن‌بست
هجوم درد به باغ دلم خزان بارید
و بغض بی‌کسی‌ام در گلو دوباره نشست
برای یافتنت کوچه کوچه می‌گردم
اگرچه راه دراز است و جاده تاریک است
و باز بندزن - این خاطرات رؤیایی -
برای بندزدن آمد و به دل پیوست
دوباره جاده و تصمیم و این دل خسته
اگرچه باز روم من به کوچه‌ای بن‌بست

شیوا فرازمند - آستارا

○ سه دوبیتی از قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

○ تقدیم به همسر خوبم

تبار آب

بیا تا از تبار آب باشیم
و لبریز از گل و مهتاب باشیم
بجوشیم از گلوی چشمه‌ساران
مبادا همدم مرداب باشیم

بی تو

نگاه انتظارم بی تو ابری‌ست
خیال بی‌قرارم بی تو ابری‌ست
قسم بر حرمت آیینه و گل
هوای روزگارم بی تو ابری‌ست

تمام عشق

تمام عشق خفته در نگاهت
و اسرار نگفته در نگاهت
چنان با نوبهاران انس داری
که روی گل شکفته در نگاهت

مریم یوسفی - بندرانزلی

غزل «عشق تو و ماجرای من» خوب است. دو بیت از آن را به امید دریافت آثار تازه شما زمزمه می‌کنیم:

نازک دلم، عزیزک دیرآشنای من!
نازک خیال شب‌شکنم، روشنای من
امشب بمان و خاطر دل را صفا بده
امشب قرار خاطر تو، شانه‌های من

عباس سوری - تویسرکان

بیت‌های نخست سروده‌تان خوب است اما بیت‌های پایانی از لحاظ وزنی اشکال دارد.

از نگاه تو دوباره می‌رسم تا اوج سیب
با نگاهت می‌زنی بر این زمستانم لهیب
شانه‌هایت رسم همدردی به‌جا می‌آورند
تو نباشی من میان هق هق فردا غریب

و حالا این بیت.

دست تو همچون درختی عشق تعارف می‌کند
زیر سایه‌ات می‌نشینم شاخهٔ زیبای سیب

حرف «ق» در کلمه «عشق» و «می در «می‌نشینم» خارج از وزن است.

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

زهرا اسداللهی، آستارا - زهرا محمودی، رشت - عبدالله یذرپور، آبیک - راضیه ضیغمی فلاح، ساوه - حسین قلیان، شهرقدس - جلیل نورآقایی، قائم‌شهر - مهدی جعفری، اردبیل - سیدخانعلی حسینی، شهرری - حسن ذاکری رودی، خواف - فاطمه عمیدی، خرم‌بید - قادر یوسفی، بابل - رضا عسکرپناه، صومعه‌سرا - افسانه زکی، کرمانشاه - سمیه زردشتی، نی‌ریز - رقیه فلاح، سورک - زهرا هاشمی، خواف - طیبه همایونی، مشهد - ملیحه رنجبر، مشهد - محبوبه میرشکاری، قائم‌شهر - شیوا اشرف نوبری، بندرانزلی.

○ چهار دوبیتی از قاسم حسینی - دهلران

کبوتروار

تو را در شعر خود هر دم سرودم
کبوتروار تا تو پر گشودم
ولی ناگه غبار آمد تو رفتی
تورا پیدا نکرده گم نمودم

اسیر

اسیر آرزوهای محالم
شده پژمرده و پرپر خیالم
از این درهم شکستن‌ها خدایا!
بگو تا کی، بگو تا کی، بنالم؟

رها

رها از قید و بندم کردی ای عشق
به دل پیغام مهر آوردی ای عشق
همه دردند یا درمان، ولی تو
برایم هم دوا هم دردی ای عشق

غم

درون سینه‌هامان غم نشسته
غمی که هر دو ما را شکسته
دگر راهی نمانده جز جدایی
تو از من خسته‌ای، من از تو خسته

قرار

دل من را قراری نیست بی تو
خزانم را بهاری نیست بی تو
خدا داند به شبهای جدایی
مرا جز گریه کاری نیست بی تو

مهتاب

در این شبها بیا مهتاب من باش
قرار این دل بی‌تاب من باش
بیا زیباترین مضمون، کنارم
درون شعرهای ناب من باش

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

طرح

تو نمی‌دانی
نمی‌دانی
پشت دیوارهای سکوتم
آتشفشانی‌ست
پر از فریادهای خاموش

پروین یاوری‌نژاد - سرپل ذهاب

قفس

نوشته: مرتضی درستکار از نوشهر

از زیر درختهای پارک بیرون آمد.

مهتاب همه جا را روشن کرده بود. صدای خش خش برگهای زیر پاهاش توجهش را جلب نمی‌کرد. هوا سرد شده بود. مثل چند شب قبل نبود. احساس گرسنگی می‌کرد. دیشب هم نتوانسته بود چیزی شکار کند. چشمهای تیز و سرخش را به طرف دهکده چرخاند. می‌دانست که حتماً آنجا غذایی پیدا می‌کند. باد سردی وزید و ماه را پشت ابر جا داد. آرام آرام خودش را به روستا رساند. پشت یک بوته پنهان شد تا مطمئن بشود کسی آن اطراف نیست. شبهای قبل که برادرش به آنجا رفته بود. همیشه سیر برمی‌گشت، ولی او می‌ترسید، چون می‌دانست «آدمها» خیلی خطرناکند. اما این بار طاقت نیاورد. آرام داخل یکی از خانه‌ها شد. صدای سگها که از دور می‌آمد گوشهایش را تیز کرد. یک لحظه تصمیم گرفت تا فرار کند. ولی نه. لانه مرغها جلویش بود! می‌توانست به راحتی دل سیری از عزا دربیاورد. دوباره جلو رفت. زیر دیوار مرغدانی سوراخ کوچکی دید. حتماً این راه ورودی بود. به زور خودش را وارد آن کرد. ناگهان بوی خوبی توجهش را جلب کرد. یک تکه گوشت داخل یک جعبه کوچک که دیوارهایش از هم فاصله داشتند. سریع به آنجا رفت و دندوناش را داخل گوشت کرد و طعم خوبش را چشید. تکه گوشت را بلعید و خواست بیرون برود. که متوجه شد در لانه بسته شده. محکم خودش را به آن می‌زد تا باز بشه ولی فایده نداشت.

نمی‌دانست چکار کند؟ هیچ احساس بدی هم نداشت. اینجا از بیرون گرمتر بود و شکمش هم سیر بود و این مهمتر از هر چیزی بود و...

با صدای بلند و ترسناکی از خواب پرید. صدای یک آدم بود که با چوب به قفس می‌زد. آدم سرش را از مرغدونی بیرون می‌کرد و جیغ می‌کشید. خیلی ترسیده بود. می‌دانست آدمها خطرناک هستند و حتماً بلایی سرش می‌آورند. خودش را ته لانه که فهمیده بود هیچ راه فراری ندارد جا داد تا از ضربات چوب پسرک آسیب نبیند. چند لحظه گذشت و یک آدم دیگر آمد. این یکی بزرگتر بود. چوب را از «بچه آدم» گرفت و چیزی بهش گفت. پسرک از مرغدونی بیرون رفت. انسان بزرگ کنار لانه نشست. روباه خیلی ترسیده بود و دندانهایش را به آدم نشان می‌داد و زوزه می‌کشید و می‌خواست او را بترساند تا بلکه بتواند فرار کند. اما انسان همان جا نشسته بود و همین‌طور به او نگاه می‌کرد. چند لحظه گذشت تا پسرک آمد. ولی این بار یک نفر دیگر هم باهاش بود. یه چیز سیاه هم توی دستش. آدم تازه‌وارد، در لانه را باز کرد. فرصت خوبی بود و به طرف بیرون دوید که ناگهان داخل همان چیز سیاه افتاد.

خیلی وقت بود که اون تو بود که دوباره صدای آدمها را شنید. می‌دانست باهاش کار دارند. یکدفعه به شدت تکان خورد و از توی اون بسته بیرون افتاد. چشمهایش را که باز کرد یک لانه شبیه همان لانه قبلی دید. اما خیلی بزرگتر. این یکی سقف هم داشت. یک تکه گوشت هم اونجا بود و اصلاً هم احساس سرما نمی‌کرد. چشمش به لانه کناری افتاد. یک خرگوش اونجا بازی می‌کرد. آرام خودش را به دیوار رسوند و به طرف خرگوش پرید. ولی محکم به چیزی خورد. مثل یک دیوار. اما رنگ نداشت! باز هم امتحان کرد. ولی نشد. آدمها می‌خندیدند. او هم خندید. حالا که فکر می‌کرد از قفس بدش نمی‌آمد!

■

خودکار قرمز

نوشته: جعفرقلی اسدی از آمل

اولین سال مدرسه رفتن برای احمد خاطره بدی بود. نه چیزی از حرفهای معلم سر درمی‌آورد و نه معلم به مشکل او پی می‌برد. هر روز کتک مفصلی از دست آقای مهدوی می‌خورد. هر وقت بیرون از مدرسه، توی ده اونو می‌دید، از ترسش جایی قائم می‌شد. بارها از مدرسه فرار کرده بود و بیرون تا موقع ظهر جایی قائم می‌شد و بعد از تعطیلی کلاسها به خانه برمی‌گشت. چند بار هم آقای محسنی مغازه‌دار محل او را به مدرسه برگردانده بود.

امتحانات خرداد ماه تمام شده بود. مهدی از اینکه بالاخره کلاسهای خسته‌کننده به پایان رسیده بود خیلی خوشحال بود.

در یکی از روزهای گرم تیرماه مهدی پسر همسایه در زد:

- احمد، آقامعلم داره کارنامه ثلث سوم رو میده.

احمد رو به مهدی کرد و گفت: تو برو من لباسم‌رو می‌پوشم پشت سرت میام.

وقتی پا به مدرسه گذاشت، یکی یکی بچه‌ها کارنامه به دست از دفتر می‌آمدند بیرون بعضی‌ها خیلی خوشحال بودند. آقای مهدوی وقتی او را دید که منتظر گرفتن کارنامه ایستاده، با تمسخر گفت:

- احمد آقا بیا کارنامه قبولیت‌رو بگیر.

کارنامه احمد پر بود از نمره‌هایی که با خودکار قرمز نوشته شده بودند. بیچاره احمد که حرفهای آقامعلم را قبول کرده بود، با خوشحالی از دفتر زد بیرون. از فرط شادی تو پوستش نمی‌گنجید. دیگه صدای بلند خنده‌های آقامعلم را نمی‌شنید که از سادگی او به قهقهه افتاده بود. احمد بین راه مهدی را دید و رو بهش کرد و گفت:

- مهدی من قبول شدم تو چی کار کردی؟

مهدی: آره منم قبول شدم.

مهدی نیم‌نگاهی به کارنامه احمد انداخت و گفت: تو که قبول نشدی!

احمد: آقامعلم خودش گفت تو قبول شدی، با خودکار قرمز هم نوشته ببین... آقامعلم که دروغ نمیگه!

از دبستان تا خونه به هر کس می‌رسید در جواب این سؤال که «آقامهدی چه کار کردی؟» می‌گفت: «قبول شدم.»

تا اینکه اکبرآقا وقتی کارنامه را دید متوجه سادگی احمد شد. او برای اینکه دلش را نشکند گفت: «آره قبول شدی، اون هم با نمرات خوب.»

احمد دیگر مطمئن شده بود که قبول شده، با خوشحالی به خانه آمد و رو به ننه‌اش کرد و گفت:

- ننه من قبول شدم.

ننه احمد که تو عمرش نه سوادی یاد گرفته بود و نه می‌توانست حتی اسمش را بنویسد، با خوشحالی گفت:

- قربون پسرم برم، امسال خیلی زحمت کشیدی، آخرش هم نتیجه‌اش رو دیدی پسرم!

○○○

پاییز، اول مهر، احمد سر جای خودش همان کلاس پارسالی با بچه‌های کلاس اول همکلاسی بود.

حالا فرق بین خودکار آبی و خودکار قرمز را می‌فهمید.

■

آدمها

نوشته: شاهین بهرامی از گوهردشت کرج

ماشین مدل بالایی کنار خیابان توقف کرد و راننده که خانمی جوان و به ظاهر باشخصیت بود همانطور که با تلفن همراه خود صحبت می کرد. در اتومبیل خود را باز کرد تا از آن پیاده شود اما ناگهان صدای فریاد بلند و دلخراش مرد جوانی را شنید که در ماشین با پای او برخورد کرده بود. لحظاتی بعد مرد جوان که از شدت درد به خود می‌پیچید به حالت غش کنار خیابان افتاد. تمامی این اتفاقات در ظرف چند ثانیه به‌وقوع پیوست و زن جوان با حالتی دستپاچه و بسیار متعجب نظاره‌گر صحنه بود. در این حین چند نفر به سرعت خودرا به محل حادثه رساندند و از میان آنها مرد جوانی بالای سر مصدوم نشست و بعد با فریاد از مردم کمک می‌خواست. از بین آن جمعیت اما، مرد میانسالی که با یک چرخ دستی‌میوه می‌فروخت به زن جوان نزدیک شد و به آرامی گفت:

- خانم من همه چی‌رو دیدم. به گمونم با بدکسایی طرف شدی. اینا یک مشت آدم ولگرد و باجگیرند که با این فیلم‌بازی کردنا قصد اخاذی از شما دارند. شبیه همین جریان چند وقت پیش واسه برادر خودم اتفاق افتاد... از من به شما نصیحت گول این جماعت‌رو نخورید و ریالی هم بهشون ندید. بلکه بهترین کار اینه که از دستشون شکایت کنید.

در این هنگام مغز زن جوان از فکر اینکه برایش پاپوش دوخته‌اند داغ شد و رو به جمعیت گفت:

- فکر می کنید، مگه چی شده؟ در ماشین من خیلی آروم خورد به پای این آقا. اما ایشون انگاری که خمپاره خورده باشه، افتاده اینجا. ولی من گول نمی‌خورم و از این آقا و همدستانش شکایت می کنم.

در این لحظه مرد دیگری از میان جمع گفت:

- فعلاً وقت این حرفها نیست. بهتره این جوان‌رو زودتر برسونید بیمارستان. اونجا همه چی معلوم میشه!

زن جوان نگاهی به مرد میانه سال انداخت. گویی با این نگاه‌می‌خواست از او کسب تکلیف کند و هنگامی که مرد مسن چرخش را به شاگردش سپرد و داخل ماشین او نشست، زن نیز دیگر معطل نکرد.

ooo

در موقعی که دکتر مشغول معاینه مرد جوان بود. زن جوان بیکار ننشست و با راهنمایی عاقله‌مرد - که مثل برادر کمکش می کرد - هرجا که مرد می‌گفت تماس گرفت و شکایتی هم تنظیم کرد و توسط همان مرد مهربان به کلانتری فرستاد.

لحظاتی بعد که دکتر از اتاق خارج شد. رو به خانم جوان و آن مرد مهربان کرد و گفت:

- آنطوری که عکسبرداری نشون میده، این آقای جوان هیچ طورش نیست و غیر از یک خراش کوچک و جزئی - پوستی - هیچ مشکلی نداره!

پس از شنیدن حرفهای دکتر، زن جوان بی‌اختیار به روی صندلی ولو شد و نگاهش از پنجره به آسمان افتاد. ماه کم‌کم از پس ابرها بیرون می آمد. زن چند لحظه‌ای با خدا نجوا کرد -لابد سپاسگزاری - و بعد یاد آن مرد مهربان که مانند پدر، به دادش رسیده بود افتاد. اینسو و آنسو را نگاه کرد مرد را ندید. بلند شد و طول سالن را جستجو کرد اما اثری از مرد نبود. وقتی از دکتر سراغ آن مرد را گرفت، دکتر جوان گفت:

- مگر از اقوام شما نبود؟

زن نمی‌دانست چه پاسخی بدهد. سکوت کرد و دکتر هم ادامه داد:

- در هر صورت وقتی شما روی صندلی نشستی، او به سراغ من آمد و مجدداً از من در مورد این جوان شیاد سؤال کرد و موقعی که خیالش راحت شد، از من خداحافظی کرد و پیغام داد که به شما بگم: «چون دیگه کاری از دست من ساخته نیست، رفتم» و بعد از بیمارستان خارج شد!

زن به دیوار تکیه داد و فکر کرد. به آدمها فکر کرد و به آن مرد غریبه فکر کرد!

■

پاسخ ما

○ **حمیدرضا سهرابی از مسجدسلیمان**

زیارت شما را خواندم، دومشکل اساسی داشت؛ نخست اینکه نثرت ضعیف بود و به همین خاطر روش روایت داستان را رعایت نکرده‌ای. به زبان ساده‌تر اینکه؛ معلوم نبود دانای کل کجا حرف می‌زند؟ دیالوگها از روایت جدا نبود و...

و ضعف دوم برمی گردد به مضمون و سوژه داستان. که هیچ پرداختی نشده بود و درست مانند این است که دارید یک ماجرا را خیلی سریع و کوتاه برای دوستان تعریف می‌کنید! نه پسر خوب، این داستان نیست. مطالعه‌ات را بیشتر کن.

○ **اکرم محمودیه - ۱۳ ساله از شهرک اندیشه**

من همین که می‌بینم یک دختر ۱۳ ساله بجای اینکه مانند بسیاری دیگر از همسن و سالانش، بجای اینکه برود «عروسک‌بازی» و «طناب‌بازی» کند، می‌نشیند و قصه می‌نویسد، از صمیم قلب تحسینش می کنم و در همین ابتدا صدتا هزارآفرین برایت می‌فرستم. و اما داستانت که عنوان «دختری در مزرعه» داشت، فقط به این دلیل که تو زیاد اهل داستان خواندن نیستی، زیاد عالی از کار درنیامده است. پس؛ منتظرم حدود یکسال فقط مطالعه کنی و داستان بخوانی، و بعد از اینکه کمی بیشتر با اصول قصه‌نویسی آشنا شدی، آن‌وقت یک قصه خوب و تروتمیز برایم بفرستی.

○ **بنفشه دوستی از نوشهر**

«گمشده»‌ات را دیدم، اما دلچسب نبود. قصه شما هم بیشتر یک خاطره بود - آن هم خاطره شخصی - یادت باشد که خلاقیت هنر اول یک نویسنده است. برای اینکه چنین ضعفی را از بین ببری و نثرت نیز جذاب شود، مطالعه آثار نویسندگان وطنی را توصیه می کنم.

○ **ساناز معینی از تهران**

«گل‌فروش» را دیدم. کوتاه بودن قصه‌ات و اینکه موفق شده بودی در کمترین مقدار، حرفت را بزنی، حسن اول کارت بود. سوژه‌ات نیز با اینکه تکراری بود، اما بد نبود. فقط حیف که پایان قصه را «ابتر» رها کردی. لااقل پس از نصیحت آن خریدار، پسرک باید در وجود خودش دچار یک تحول، یک تمسخر، یک تاثیر و... می‌شد؟ منتظر قصه‌های بهترت هستم.

○ **معصومه زارع - ۱۶ ساله از تهران**

اینکه اولین قصه را نوشته‌ای یک «باریکلا» داری، اما؛ انگار امروز هر قصه‌ای که از خوانندگان می‌خوانم، تمامش مربوط به خاطره‌نویسی است. فراموش نکن که حتی اگر قرار است خاطره‌ای قصه شود، لااقل پرداخت آن باید «قصه‌واره» باشد.

○ **لیلا فرمانی از نوشهر**

«تقاضا» می‌توانست قصه خوبی از آب دربیاید، اما حیف که شما جنبه رفتارهای روانی مرد را پس از مردن زنش شرح نداده بودید تا خواننده بتواند چنین واکنش طبیعی‌ای را از شخصیت قصه‌تان بپذیرد.

○ **سمیه - ل - صفا از شهریار**

من که بالاخره نفهمیدم داستان «ویروس» حاصل تخیل شماست یا واقعیت؟ در قسمتی از مقدمه نوشته‌اید: [این قصه براساس واقعیت است] اما در جای دیگر توضیح داده‌اید که: «حاصل پرواز تخیلاتم می‌باشد»!

در هر صورت اگر واقعی باشد، به درد «داستان زندگی» هم می‌خورد. برای اثبات صحت و سقم این قضیه به حقیر تلفن بزنید.

○ **علی دشتی اردکانی - از اردکان یزد**

باور کن تنها ضعف قصه‌ات که باعث شد نتوانم آن را چاپ کنم، همین سوژه تکراری‌اش بود. با این حال مطمئنم خواهی توانست در آینده قصه‌های بهتری برایمان ارسال کنی.

■

ترازو

امیر پرندک

خانه ترویج سولا از رونق افتاد

خانه ترویج روستای سولا از زمانی که تأسیس شده با وجود نبود امکانات، فعالیت مستمری داشته است. این خانه تاکنون به موفقیت‌های بیشماری نائل و حتی به عنوان خانه ترویج نمونه استان مطرح شده است.

مدتی خواهران با فعالیت‌های فرهنگی و هنری خود، رونق خاصی به این محیط داده بودند، اما متأسفانه این موفقیت طولی نکشید که با عزل مسوول خواهران تبدیل به ناکامی شد.

خواهران پرتلاش و جوان این روستا خواهان یک مسوول متعهد برای بخش خواهران هستند و امیدوارند از سوی مسوولان نیز مورد حمایت قرار گیرند.

نمین - خبرنگار اطلاعات هفتگی - مینجه سلمانی

اقدامات قابل تحسین آموزش و پرورش

اداره آموزش و پرورش بخش شهداد از توابع شهرستان کرمان در یک اقدام ارزشمند و قابل تحسین، دو مدرسه را در این منطقه به نام دو تن از بزرگان فرهنگ و ادب کشورمان یعنی نویسنده توانا هوشنگ مرادی کرمانی و شاعره باذوق افسانه شعبان‌نژاد که هر دو شهدادی‌الاصل هستند، نامگذاری کرد که این امر بازتاب وسیعی در رسانه‌های گروهی بخصوص مطبوعات داشت.

اینجانب به عنوان یک فرهنگی ضمن قدردانی از چنین حرکت ارزشمندی به مسوولان محترم در وزارتخانه آموزش و پرورش پیشنهاد می‌کنم، ترتیبی اتخاذ نمایند تا دیگر مدارس جدیدالتأسیس در استانها و شهرهای کشورمان هم به نام بزرگان فرهنگ و ادب همان مناطق نامگذاری شود. بدون شک این امر موجب رضایت و خشنودی عموم مردم، بخصوص قشر فرهنگی خواهد شد.

محمود جعفری کوهبنانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

سورک حمام ندارد

شهر سورک مازندران واقع در کنارهٔ جادهٔ بین‌المللی تهران - مشهد با وجود ۱۵ هزار نفر جمعیت که اغلب آنها کشاورز هستند، حمام بهداشتی ندارد.

این درحالی است که شهردار زحمت‌کش این شهر با تلاش شبانه‌روزی مشغول بلوارسازی و زیباسازی شهر است!

این شهر با وجود اینکه دارای دو مسجد و پنج حسینیه است، اما حمام ندارد. کسانی که رهگذرند و یا به عنوان میهمان وارد این شهر می‌شوند، از حمام به عنوان مکان بهداشتی محرومند.

محمدرضا شاهد

معلولان قطع نخاع نیازمند حمایت هستند

علی هدایتی یکی از خوانندگان مجله اطلاعات طی نامه‌ای برای ترازو نوشته است، مدت ۲۸ سال است که دچار قطع نخاع شده و مادرش با دست خالی او را اداره می‌کند.

او اضافه کرده است که معلولان قطع نخاع نیاز به پرستاری و حقوقی تحت عنوان حق پرستاری دارند.

وی در ادامه نوشته است، با ماهی ده هزار تومان چگونه می‌توان یک قطع نخاعی را اداره کرد. هدایتی از مسئولان خواسته است، حالا که موضوع بودجه مطرح است، در گوشه‌ای از آن نیز به فکر نیازمندان قطع نخاعی باشند.

از بجنورد

آسفالت خیابانها نیازمند مرمت است

آسفالت تعدادی از خیابانهای شهر فرسوده و خراب شده و همین امر موجب افزایش تصادفات شده است. به هنگام بارندگی، آب در درون چاله‌ها جمع می‌شود و در هنگام تردد اتومبیل‌ها آب این گودالها به روی مسافرانی که در حاشیهٔ خیابان منتظر سوار شدن ماشین هستند، تراوش می‌کند و آنها را به زحمت می‌اندازد. ضمناً رانندگی در این خیابانها استهلاک خودروها را بالا می‌برد، رفت و آمد را کند می‌سازد و موجب اتلاف وقت و خسارت می‌شود.

از مسوولان محترم شهرداری تقاضا داریم تصمیماتی در این زمینه اتخاذ کرده و برای رفع این مشکل اجتماعی بکوشند.

داوود حتم‌پور خامنه‌ای

خبرنگار اطلاعات هفتگی - تهران

بنای تاریخی تایباد رو به ویرانی است

آرامگاه مولانا ابوبکر تایبادی از بناهای ماندگار و کهن در تایباد، شهر مرزی خراسان است. متأسفانه آنگونه که باید و شاید این بنا مورد توجه نیست. این مقبره باشکوه بارها مورد تعرض و دستبرد واقع شده و چه بسا خادمان آن نیز مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند.

به‌تازگی یک در چوبی به ارزش ۵۰۰ میلیون ریال از آن به سرقت رفته است، ولی هنوز خبری از پی‌گیریهای مسوولان نیست.

یکی دیگر از موضوعات، عدم رسیدگی به نظافت، بهداشت و مرمت و بازسازی این بنا است.

اهالی این منطقه انتظار دارند مسئولان میراث فرهنگی در این خصوص اقدامی عاجل کنند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مرودشت فروشگاه اتکا ندارد

شهر مرودشت با جمعیتی حدود ۱۲۰ هزار نفر فاقد فروشگاه اتکا است.

این درحالی است که این شهر دارای پرسنل نظامی بسیاری است. آنها مجبورند، برای گرفتن کالاهای دفترچه‌ای به شیراز بروند و این برای خانواده آنها طاقت‌فرساست.

با آنکه مسوولان خود شاهد مشکلات پرسنل نظامی و خانوادهٔ آنها برای مراجعه به فروشگاه اتکای شیراز هستند، اما متأسفانه هیچ اقدامی در جهت برپایی یک فروشگاه در شهر مرودشت نمی‌کنند.

خانوادهٔ نیروهای نظامی در مرودشت از مسئولان محترم تقاضا دارند که در این باره تدبیری بیندیشند.

اسدالله امیدواری

مرمت بناهای تاریخی در آمل اعتبار ندارد!

دهها اثر تاریخی در آمل وجود دارد که قدمت ۱۰۰۰ ساله دارند و تاکنون ۱۴۲ مورد آن ثبت شده است. با این حال متأسفانه در سال جاری بودجه‌ای برای مرمت و احیای آن اختصاص نیافت.

متأسفانه در آمل، کارهای دارای کیفیت اعتباری ندارد و تنها به شناسایی ۴۵ خانهٔ قدیمی در بافت قدیم آمل و چند کار اداری دیگر اکتفا شده است. اهالی آمل انتظار دارند، بناهای تاریخی این شهر پس از شناسایی مورد مرمت قرار گیرند و مهمتر اینکه اعتبار لازم برای مرمت آنها در نظر گرفته شود.

ذبیح‌الله بناگر - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نانوایی کم است

وجود تنها سه نانوایی در حد فاصل ابتدا و انتهای بلوار فرامرز عباسی شهرستان مشهد، هیچ تناسبی با نیازهای منطقه ندارد.

نتیجهٔ این عدم تناسب، انتظار طولانی مردم در صف خرید نان است که گاهی تا یک ساعت به طول می‌انجامد. برای رفاه حال اهالی بلوار مذکور لازم است، تعداد نانواییها افزایش یابد و از طرفی واحدهای پخت نان از حالت پراکندگی خارج شوند.

صمدی رضایی

سر دبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

جناب آقای حاج فتح‌الله جوادی

با کمال تأثر وتاسف مصیبت وارده را به شما و خانواده محترم و داغدار تسلیت گفته، از خداوند متعال برای آن مرحومه رحمت الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبائی آرزومندیم.

آگهی مجلات

شماره ثبت: ۱۲۳۲۱

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو**

نقد و اقساط

گلهای تهران

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنایی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی ما در عمل ثابت می کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی- بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵

تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸

تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران - اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

ترک اعتیاد تضمینی

مؤسسه پزشکی جردن کلینیک

دستهای سردتان را به دستان گرم و پر مهر پزشکان و روانشناسان ما بسپارید تا بار دیگر شاهد زندگی خرم و سرسبزتان باشید.

شامل خدمات

۱- **مشاوره و ترک اعتیاد** بدون عوارض جانبی و خماری

۲- **درمان چاقی و لاغری**- دردهای مزمن و درمان ناتوانائیهای جنسی

تهران - خیابان جردن ۲۰۱۸۷۵۲ - ۰۹۱۱۲۱۹۸۹۶۹

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر نفرت از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرس های عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران - سه راه آذری - خ امامزاده عبدا... - روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱

تلفن: ۶۶۹۶-۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱-۲۷۵-۳۷۳۹ کیانی

مؤسسه فرهنگی آموزشی

زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می دارد:

- ● دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ● کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای تك جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- ● تورهای آموزشی - تفریحی نیم روزه و یك روزه به زبان انگلیسی
- ● کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- ● برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- ● عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- ● تنهاسازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۲۷۱۳۲۰۰-۸۰۹۳۳۶۸)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۷۲۳۱-۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansrw @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

خانه موی ایران

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۳۳
۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر - جنب سینما آفریقا طبقه سوم

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

اطلاعات هفتگی

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۱۷

۱- آقای احمد حاتم‌زاده ـ تهران
۲- آقای رحمان‌علی فردوس ـ مشهد مقدس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

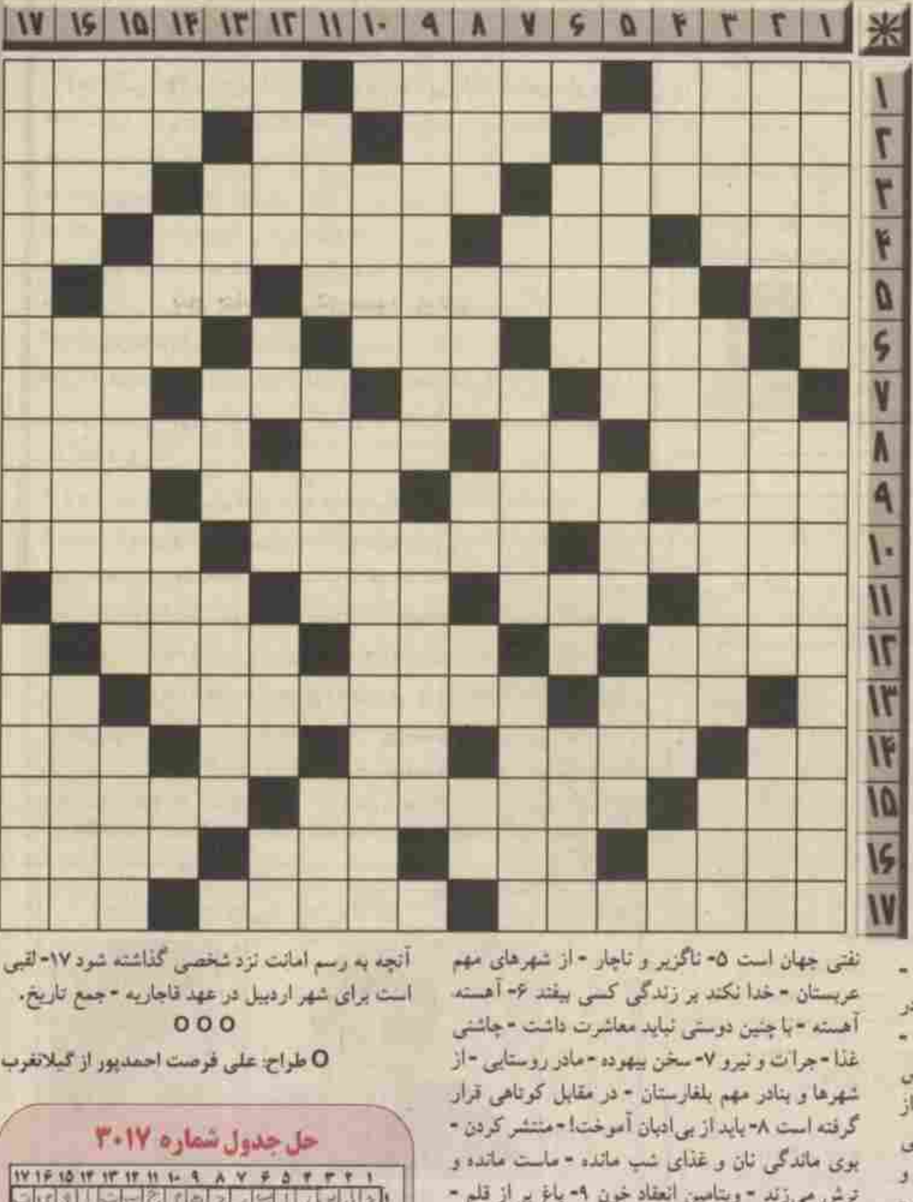

O افقی:

۱- بزرگان و امرا - یادش بخیر که دیگر باز نخواهد گشت - در شستشوی پارچه‌های سفید و ملحفه مورد استفاده قرار می گیرد ۲- موادی که در شیرینی پزی و بستنی سازی به‌کار می‌رود - صف و ردیف - جدید - برای ورود به کشور بیگانه لازم است ۳- تبار و قبیله - حرکتی در ورزش ژیمناستیک - شهری در استان فارس با خروسهای جنگ ۴- نوعی آبله که بر روی پوست بدن پیدا می‌شود - در زندگی باید سنگ زیرین آسیاب باشد - از مدارک تحصیلی رده بالا - به دنیا آوردن ۵- محبت و دوستی - محل پذیرایی از میهمانان - اگر پیدا شود، به لطف خداوند شفا خواهد داد ۶- نوعی فیلم عکاسی - از آفات گیاهی است - اینهم عنوان مارک یک دوربین قدیمی عکاسی است ۷- وسیله کار استاد نجار و آهنگر - پشت سر - کنیز یا کنیزک - پرنده آش سردکن! ۸- استاد زبردست - آش - بسیار درخشان - زینت دادن ۹- یکی از مزه‌ها - آنچه مناسب روز باشد - بسیار و فراوان - تاج‌ریزی ۱۰- یکی از شخصیت‌های اثر معروف «فخرالدین اسعد گرگانی» - پیک و قاصد - اگر «می به آخرش اضافه شود، نام باغ محل تدریس افلاطون می‌شود! ۱۱- از بیماریهای خطرناک و مسری - نظرها - با آمدن جمهوری اسلامی، حکومت او سرنگون شد - موی پشت سر مردان ۱۲- کرم ابریشم آن را به‌دور خود می‌پیچد - شهر و دریاچه‌ای در کشور همسایه - دیگ دهان گشاد ۱۳- شهری در آلمان - آنهایی که جایشان بند فرزندان است - جانشین وی ۱۴- سست و بیحال - از حشرات گزنده است - جواهر گرانقیمت - فلز سرخ - جناب عالی ۱۵- گلی است خوشبو و معطر که در عطرسازی از آن سود می‌برند - بندری مهم در چین - پرستاری از بیماران ۱۶- قتل سیاسی - نوعی تن‌پوش است - بی‌همتا و بی‌نظیر - ظرفی برای پذیرایی از میهمانان ۱۷- در اصطلاح گیاه‌شناسی به گیاهانی می گویند که فقط دارای ریشه و ساقه و برگ هستند و گل ندارند - بعد از پوسته تخم مرغ قرار گرفته است - به قول شاعر نرود آهنین آن بر سنگ!

O عمودی:

۱- منفعت‌دار - موزه‌ای معروف در نیویورک ۲- منطقه‌ای نزدیک کاشان با فرشهای مرغوب - یکی از مرکبات است - دستاری بزرگ و نازک که مردان هندی به سر خود می‌بندند ۳- قلیل و کم - از کشورهای دوپاره شده آسیایی - کیف سفری ۴- با خودش یکی و کامل می‌شود - فقط آدم مدبر می‌تواند باشد! - به آن کار برجسته فنی هم می‌گویند - یکی از شرکتهای بزرگ نفتی جهان است ۵- ناگزیر و ناچار - از شهرهای مهم عربستان - خدا نکند بر زندگی کسی بیفتد ۶- آهسته آهسته - با چنین دوستی نباید معاشرت داشت - چاشنی غذا - جرات و نیرو ۷- سخن بیهوده - مادر روستایی - از شهرها و بنادر مهم بلغارستان - در مقابل کوتاهی قرار گرفته است ۸- باید از بی‌ادبان آموخت! - منتشر کردن - بوی ماندگی نان و غذای شب مانده - ماست مانده و ترش می‌زند - ویتامین انعقاد خون ۹- باغ پر از قلم - نگریستن و تماشا کردن ۱۰- پول رایج ترکیه - از بازیکنان نامدار هلند که اکنون در کسوت مربیگری فعالیت دارد ۱۱- سازمان معروف فضایی آمریکا - وسیله حمل و نقل در عهد گذشته - تنهایی ۱۲- اگر پارک هم دنبالش می‌آمد، بازی کودکان می‌شد - اندک و قلیل - شکوه و جلال - یک واحد درسی - ضربه‌ای با سر در فوتبال ۱۳- مدرک محکم - سگ بیمار - آدمی باید در زندگی داشته باشد ۱۴- اطراف کره زمین را فراگرفته است - جدا از هم - ماهی در سال خورشیدی - سوره‌ای در قرآن مجید ۱۵- چاه عمیق - اثری از خواجه عبدالله انصاری - بوی خوش ۱۶- برنج‌فروش - لگدمال شده - آنچه به رسم امانت نزد شخصی گذاشته شود ۱۷- لقبی است برای شهر اردبیل در عهد قاجاریه - جمع تاریخ.

O O O

O طراح: علی فرصت احمدپور از گیلانغرب

حل جدول شماره ۳۰۱۷

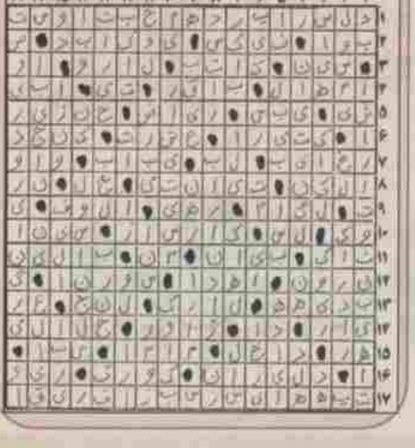

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

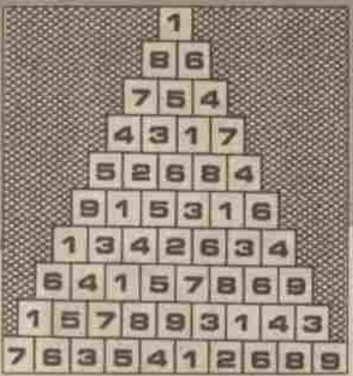
1
8 6
7 5 4
4 3 1 7
5 2 6 8 4
9 1 5 3 1 6
1 3 4 2 6 3 4
6 4 1 5 7 8 6 9
1 5 7 8 9 3 1 4 3
7 6 3 5 4 1 2 6 8 9

اعداد کله‌قندی

در این تصویر تعدادی عدد در خانه‌های مربعی بر روی هم چیده شده. شما باید مدادی برداشته و از بالا از شماره (۱) به‌طرف پایین حرکت کنید. البته از هر ردیف فقط از یک خانه مربعی می‌توانید استفاده کنید و در آخر که از خانه خارج می‌شوید جمع (۴۸) را نشان دهد.

پنج جابجایی در تصویر مرد مکزیکی

در این تصویر مرد مکزیکی مشغول دود کردن سیگار است و به‌طور معکوس در آینه منعکس گردیده. ولی چنانچه کمی دقت کنید پنج جابجایی پیدا شده. آیا شما می‌توانید آنها را مشخص کنید؟

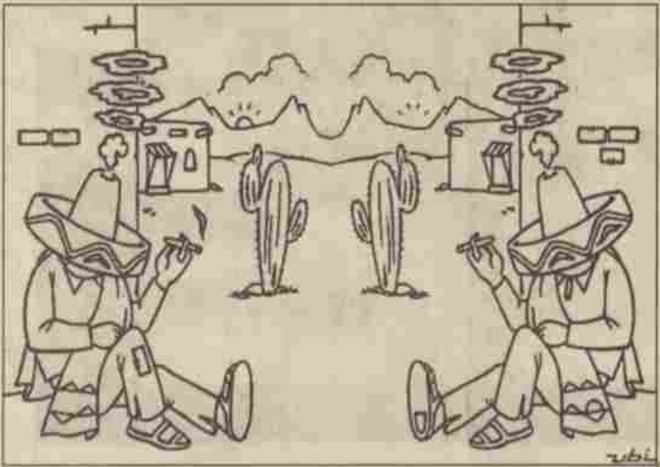

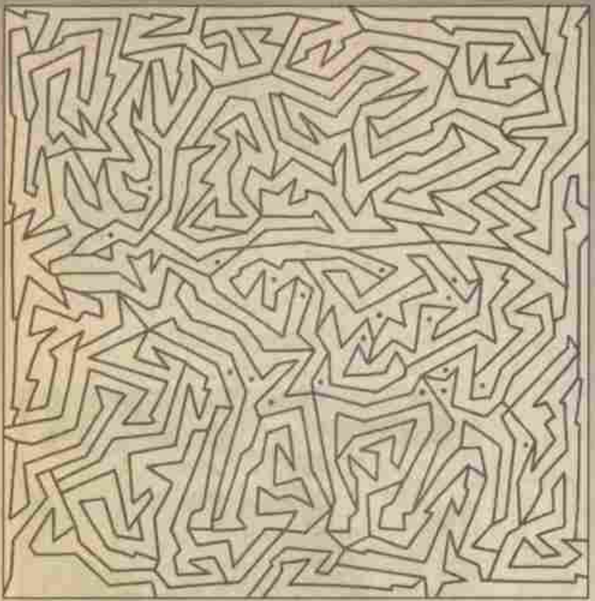

نقاشی ناپیدا

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی ناپیدا شده. برای پیدا کردن آن مدادی برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. در پایان این سوژه در جلوی چشمان شما ظاهر خواهد شد.

توزیع قند و شکر

○ یک معمای ساده

مغازه‌داری مقداری قند و شکر برای توزیع با کالابرگ بین اهالی آن منطقه به فروشگاه خود آورد. ولی وقتی که تصمیم گرفت قند و شکر را تقسیم کند. متوجه شد تعدادی سنگ وزنه ترازو کم دارد. در صورتی که بدانیم مغازه‌دار از یک تا سی و پنج کیلو شکر و قند را باید وزن کند و پول برای خرید و تهیه چهار وزنه بیشتر ندارد. مشخص کنید آن چهار وزنه باید چند کیلویی باشد. بدیهی است وزنه‌ها را در هر دو کفه ترازو می‌توان قرار داد.

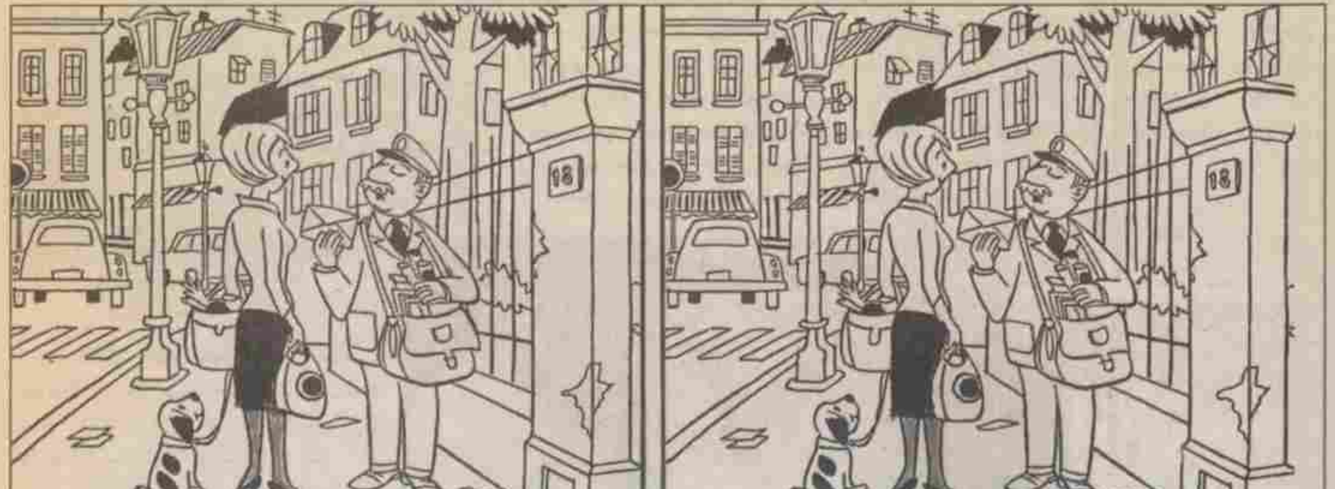

دو نقاشی پستچی و ۲۰ اختلاف

خانمی در خیابان پستچی محله را دید و از او پرسید آیا نامه‌ای دارد یا خیر. دختر این خانم که ذوق نقاشی داشت بلافاصله از صحنه دو تصویر ترسیم کرد. ولی وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با تعجب متوجه ۲۰ اختلاف دربین این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

کلاه جدید

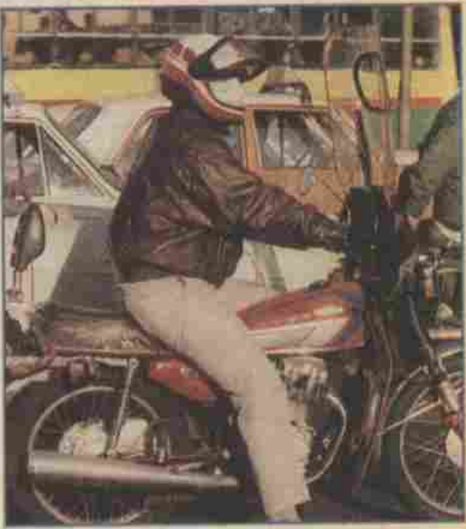

البته اولین بار نیست که استفاده از کلاه برای موتورسواران اجباری می‌شود و چون قبلاً هم چند بار پس از فروش رفتن کلاهها اجرای مقررات به دست فراموشی سپرده شد، بعید نیست در آینده نیز موتورسوارها بدون کلاه رانندگی کنند. عین مبارزه کوتاه‌مدت مبارزه با گرانفروشی، الزام نصب برچسب خرید کالا، دادن فاکتور، اجبار رهگذران میدانها و چهارراهها به عبور از روی پل هوایی، نصب تاکسیمتر، جمع‌آوری گدایان، توقف وسایل نقلیه دودزا، ثبت‌نام دانش‌آموزان در مدارس تا شعاع هزار متری فاصله منزل و... منتها چون بر سر داشتن کلاه ایمنی سلامت جمجمه موتورسواران را هنگام تصادف حفظ می‌کند، امید است این بار بگیر و ببندها مستمر باشد و در آینده کلاه جدیدتری به بازار نیاید.

حراج نه‌چندان واقعی

مغز اقتصادی به مغ صاحب این مغازه کفاشی می‌گویند؛ چون چشم به هم بگذارید، فروش فوق‌العاده عید نوروز فراخواهد رسید و شم کاسبی حکم می‌کند اجناس بادکرده سال قبل به مشتریان محترم قالب شود. چه جوری؟ به مناسبت روز جهانی قدس و زدن مشت محکم به دهان استکبار جهانی که هیچ ربطی به حراج کفش ندارد. زنانه ۲۵۰۰ تومان، مردان ۵۰۰۰ تومان. بله، همان چهل، پنجاه تومانیهای زمان نخست‌وزیری مهندس موسوی، نه دوره هخامنشیان!

کسادی بازار

وجنات اکثر قریب به اتفاق باربران زحمتکش مقابل سبزه‌میدان و بازار تهران داد می‌زند روستایی هستند (یعنی قبلاً بودند). کشاورزان و دامدارانی که فقدان امکانات از یک‌سو، و جاذبه‌های کاذب شهرنشینی از سوی دیگر باعث شده زادگاهشان را ترک کنند. به تصویر پیوست شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» توجه بفرمایید. نیروی انسانی هست و همین‌طور گاری دستی؛ منتها کو بار؟ شاید باربران مسن‌تر در دوران کسادی بازار با اندوخته مختصر خود بسازند. ولی آیا باربران جوانتر بیکاری را تحمل خواهند کرد و به بیراهه نخواهند رفت؟ مثل سارق ظاهراً ناشناس طلافروشی کوبریزد خیابان ولیعصر به فکر سرقت مسلحانه نخواهند افتاد تا پدر سالمندش با دیدن جسد در سردخانه بیمارستان بگوید: «خودشه. پسرم برای کار از شهرستان به تهران آمده بود!» طفلکی با اتوبوس آمده بود تا با ماشین شخصی به ولایت برگردد اما سر از سردخانه بیمارستان درآورد!

شا... هین

در ضیافت افطار باشگاه مردمی «شاهین» همزمان با افتتاح تاسیسات جدید چون علت بسته شدن اولین مدرسه فوتبال برای بازدیدکنندگان توضیح داده نشد، حقیر عدسی‌نویس چند روز بعد به بهانه تبریک عید فطر خدمت «جعفر کاشانی» مدیرعامل فعلی باشگاه رسیدم. ایشان که با قدی نه‌چندان بلند، مدت ۱۰ سال دفاع آخر مطمئن تیم ملی و تیم پرسپولیس بود، گفت: در رژیم گذشته هواداران

تیم ما به بهانه تشویق با نیاتی غیر از فوتبال و اهداف سیاسی چون واژه شاهین - بلندپروازترین پرنده آسمان - را فاصله‌دار «شا...هین» تلفظ می‌کردند. رژیم ترتیب باشگاه مزاحم دستگاه را داد تا بازیکنان ملی‌پوش «شاهین» لباس سفید را کنار گذاشته، به قرمزپوشان «پرسپولیس» بپیوندند.

ثروت ملی فدای سر بساز و بفروشها

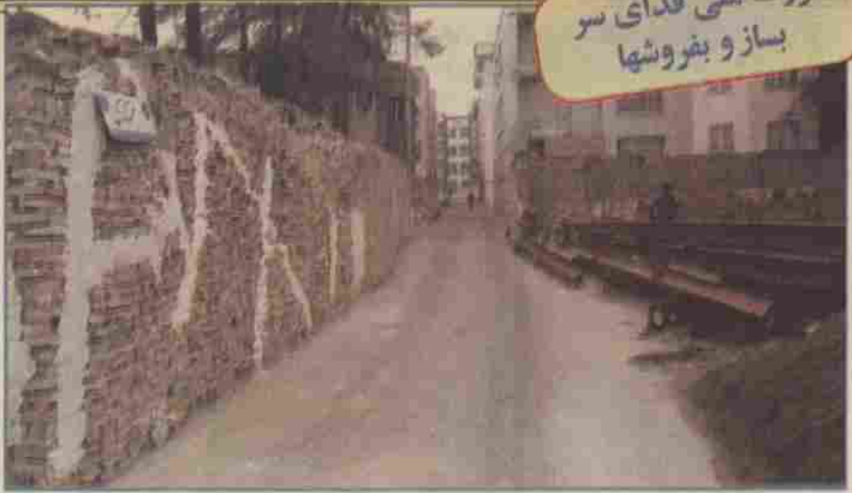

به جای رسیدگی به روستاها و جلوگیری از کوچ بی‌رویه تولیدکنندگان محصولات کشاورزی به تهران بزرگ، جهت اشتغال به کارهای کاذب و در رأس آنها عملگی، فعلاً برای دریافت وجوهات از جماعت بساز و بفروش خانه‌های مستحکم تخریب و در زمین آنها آپارتمان ساخته می‌شود (فروش تراکم از طرف شهرداری به مالک در ملک خودش!) از جمله همین خانه مشجر قدیمی واقع در چهارراه نصرت . کارگر جنوبی که البته عن‌قریب درختان سر به فلک کشیده قابل رویت در تصویر قطع خواهد شد (شبانه با استفاده از مزایای چرب کردن سبیل) منتها بساز و بفروش باانصاف و قانون‌دان(!) خلاف سد معبر خود را «یک طرف تیرآهن و ماسه، طرف دیگر آجرهای گچ مالی شده جهت جلوگیری از سرقت) با چسباندن تابلوی خیابان به آجرچین جبران کرده تا پستچی محل برای تحویل مراسلات دربه‌در دنبال «خیابان ممتازی» نگردد. بله، تمام تبدیل‌کنندگان خانه‌های ظاهراً کلنگی به برج مقررات شهرنشینی را زیرپا نمی‌گذارند!

ایجاد تسهیلات برای عشاق ناکام!

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه، نگران بچه‌های مردم است که پس از احداث شهر جدید اندیشه، توسط وزارت مسکن، چنانچه به منظور بازی از دکل فشار قوی برق بالا بروند، جانشان را از دست خواهند داد. اما چون قاطی جنس حقیر عدسی نویس، کمی تا قسمتی خرده شیشه وجود دارد (ما هم این جور چیزها را ارث برده‌ایم!) ضمن تایید اقدام شهرک‌سازان دلسوز و احساساتی عقیده دارم، استقرار دکل برق فشار قوی، تسهیلات رایگانی است، برای کسانی که در عشق شکست می‌خورند تا پس از این متوسل به برق ضعیف داخل آپارتمان نشوند!

چه بسیار عشاق ناکام که هنگام خودکشی براثر پایین بودن ولتاژ برق منزل مدتی علاف شدند و بالاخره با خوردن مواد مخدر به هدف خود رسیدند! البته آن موقعی که مواد فراوان و ارزان بوده، نه حالا که اهل منقل می‌گویند، بعد از سقوط طالبان قیمت جنس خیلی بالا رفته است!!

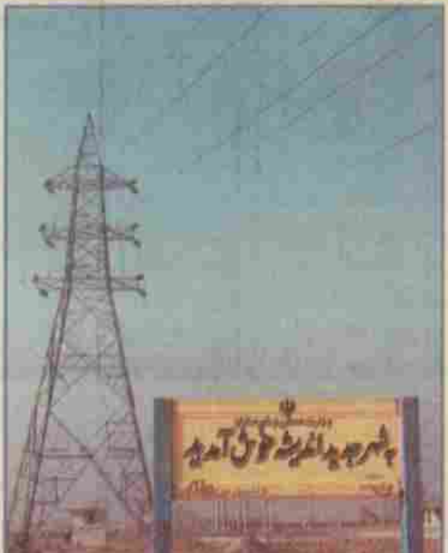

شکار در حرکت

راننده فروشگاه سیار هندوانه و همکار ایشان در قسمت بار «وانت» تصور می‌کردند، بنده و عکاس مجله مأموران سد معبر شهرداری هستیم تا هندوانه‌ها را طبق قانون مصوبه شورای شهر تهران مصادره کنیم، غافل از اینکه بعد از مدتی تعقیب و گریز، قصدمان شکار تصویر تره‌بار ارزان‌تر از میادین شهرداری بود، نه نان بُری و مردم آزاری تحت لوای اجرای قانون مدنی!

بهشت و جهنم

مطلب و عکس وارده

گرچه خیلی‌ها در این دوره و زمانه چنان راحت مال مردم را می‌خورند و یا دست به قتل و جنایت و دزدی و کلاهبرداری می‌زنند که انگار نه بهشتی هست و نه دوزخی، اما خوشبختانه اکثریت مردم هنوز اعتقادشان را از دست نداده‌اند و به بهشت و جهنم اعتقاد دارند.

از جمله «مهدیه عودباشی» خواننده خوش‌ذوق مجله که در کلاس سوم راهنمایی درس می‌خواند و یک کاردستی قشنگ از ماکت بهشت و جهنم را که خودش ساخته برای صفحه دستپخت عدسی فرستاده و اضافه کرده که از قول من به خلافکاران بگویید که اگر در این دنیا به سزای عملشان نرسند قطعاً در آخرت جواب پس می‌دهند، حال خود آدم باید انتخاب کند که می‌خواهد در بهشت باشد و یا اینکه در جهنم منزل کند.

کلید معما یک خاطره بود!

رئیس پلیس شهر کوچک «وود» که «ویلیام ویلو» نام داشت دیگر از بس راجع به این موضوع فکر کرده بود، داشت دیوانه می‌شد. البته می‌دانست و مطمئن هم بود که چه کسی همسر کشیش را کشته است، ولی دانستن آن کافی نبود. او می‌بایست در دادگاه جرم «ادگاسر» را ثابت می‌کرد. این کار آسانی نبود.

«ادگاسر» جوان شرور و عزیز دردانه‌ای بود که تا آن زمان جرائم زیادی انجام داده بود، ولی حتی یک‌بار هم به زندان نرفته بود. همه اینها زیر سر مادرش بود که با ثروت بی‌حساب و نفوذ زیاد خود هر بار او را از مجازات نجات می‌داد.

او مطمئن بود که «ادگاسر» با آن زن تصادف کرده. او در رانندگی بسیار بی‌دقت بود. بارها و بارها تصادف کرده بود، اما منجر به قتل نشده بود. اما این بار وضع فرق می‌کرد. حتی در گزارش تصادف آمده بود که بدون شک مجرم باید به تمام گوشه و کنار شهر آشنایی کامل داشته باشد تا بتواند با این سرعت از محل دور شده و خود را پنهان سازد. اما متاسفانه هیچ کس مدرک و دلیلی برای اثبات مجرم بودن «ادگاسر» نداشت. ظاهراً معلوم نبود که جسد همسر بیچاره کشیش چه مدت روی زمین افتاده بود تا «اینگمار جنسون» او را دیده و به پلیس اطلاع داده بود.

پزشکان بیمارستان ادعا می‌کردند که جسد همسر کشیش نباید مدت زیادی روی سنگفرش خیابان افتاده باشد چون وقتی «اینگمار جنسون» جسد او را روی سنگفرش خیابان پیدا کرد، هنوز جان داشت. «جنسون» در صورتجلسه پلیس این طور گفته بود که:

وقتی بالای سرش رسیدم، چشمهایش باز بود و سعی داشت چیزی بگوید.

من گوشم را نزدیک بردم و درست قبل از اینکه سرش بچرخد و به عقب بیفتد آهسته، ولی واضح گفت: «خدایا مرا به خودت نزدیک کن» و بلافاصله تمام کرد.

پنج روز از آن واقعه گذشته بود و در تمام این مدت «ویلو» در دفتر کارش قدم می‌زد و متفکرانه از پنجره به بیرون نگاه می‌کرد تا شاید مدرکی برای اثبات جرم «ادگاسر» پیدا کند. در این موقع درحالی که چشم به خیابان دوخته بود، عده‌ای را دید که به طرف کلیسا می‌روند تا مراسم مذهبی را به جا بیاورند. کلیسا درست روبروی دفتر کار او واقع شده بود و او جسد «پیتر ترامب» کشیش کلیسا یعنی شوهر آن زن بیچاره را برای صدمین بار در خیال می‌دید که در قبر تکان می‌خورد و از قتل همسرش شکوه و شکایت دارد.

چیزی که «ویلو» را راحت نمی‌گذاشت این بود که می‌دانست بدون شک یک چیز کوچک و ظاهراً بی‌اهمیت را در بررسی این پرونده متوجه نشده است. اما هرچه فکر می‌کرد، نمی‌توانست آن را پیدا کند.

«ویلو» با خودش فکر کرد: «بهتر است همه چیز را از اول بررسی کنیم تا شاید موضوع حل شود.» «فریدا ترامب» همسر کشیش پنج سال قبل شوهرش را از دست داده بود.

او از کودکی سحرخیز بود و پیاده‌روی را هم خیلی دوست داشت. آن روز هم مثل سایر روزهای سه‌شنبه صبح زود از خانه بیرون آمده بود تا بتواند تخم‌مرغهایی را که در طول هفته جمع‌آوری کرده بود، به مغازه «جنسون» بفروشد. پیرزن آنچنان دقیق و وقت‌شناس بود که می‌شد ساعت را با کارهای او میزان کرد.

ولی با وجود این زن حواس‌پرتی بود که غالباً هنگام حرف زدن با اشخاص حواسش جای دیگری می‌رفت. اما حافظه بسیار قوی داشت و نه‌تنها کتاب مقدس انجیل بلکه کتاب دعا را هم از حفظ بود، همیشه از آنها نقل قول می‌کرد.»

«ویلو» مشتهایش را گره کرد و با خود گفت: نه غیرممکن است کس دیگری جز «ادگاسر» با او تصادف کرده باشد. ویلای «ادگاسر» درست در انتهای همان خیابانی بود که جسد زن کشیش پیدا شده بود.

همان روز «ویلو» ویلای «ادگاسر» را بازرسی و اتومبیل پسرک را به دقت نگاه کرده بود، ولی سپر جلو، پنجره و چراغها تمیز بودند و حتی قطره‌ای خون روی آنها پیدا نشد. معلوم نبود که حقیقتاً چه وقت آنها را شسته یا اصلاً شاید هم بی‌گناه بود. همه می‌دانستند که «ادگاسر» معمولاً شبها را در خانه یکی از دوستانش که درست در آن‌طرف شهر بود، می‌گذراند و آن روز احتمالاً چون صبح عجله داشته که زودتر به خانه برسد، پیرزن بیچاره را زیر گرفته است، ولی چطور می‌توانست آن را ثابت کند؟

مادر ثروتمند «ادگاسر» بدون آنکه خم به ابرو بیاورد، دستش را جلو قضات دادگاه بالا خواهد برد و قسم خواهد خورد که پسرش تمام شب را در اتاق خودش خوابیده بود. او هر سوگندی که لازم بود، می‌خورد و هیچ وحشتی هم از این امر نداشت.

«ویلو» سرش را درمیان دستهایش گرفت و باز هم مغزش را کاوید. احساس می‌کرد که دیگر راه‌حل مساله را پیدا کرده، ولی هربار که می‌خواهد آن را روی کاغذ بیاورد، ناگهان از خاطرش می‌رود. از آن‌طرف خیابان صدای ناقوس کلیسا به گوش می‌رسید. ناگهان بدون مقدمه تصمیم گرفت که به کلیسا برود و در مراسم دعا شرکت کند و در آنجا درست روبروی نیمکتی بنشیند که قبلاً پیرزن مرحوم می‌نشست. وقتی پالتویش را می‌پوشید، گویی به او الهام شده بود که با رفتن به کلیسا معما حل خواهد شد.

هنگامی که وارد کلیسا شد همه نگاهها به طرز کنجکاوانه‌ای به طرف او برگشت. کتاب دعا را در کنار خود قرار داد تا بتواند به‌راحتی فکر کند. در این موقع دسته کُر آواز مذهبی می‌خواند. «ویلو» احساس کرد که در آن زمان که پیرزن زنده بود و این دسته کر را رهبری می‌کرد، آوازها به‌مراتب زیباتر از امروز خوانده می‌شد. ناگهان به یاد زمانی افتاد که به عنوان تنها پسر در این دسته کر آواز می‌خواند و این به خاطر مادرش بود که اصرار می‌کرد تا به دسته کر وارد شود. با یاد مادر احساس کرد به حل معما نزدیکتر شده است، چون بلافاصله به یاد روزی افتاد که مادرش با زن کشیش دوست شد. از آن به بعد زن کشیش همیشه روز تولد مادرش میهمان آنها بود.

یک روز مادرش به زن کشیش گفت در کتابخانه کشیش کتاب ضرب‌المثلی پیدا کرده است و آرزو می‌کرد آن کتاب مال او بود. از آن روز زن کشیش آرام و قرار نداشت تااینکه یک جلد از همان کتاب را در یکی از کهنه‌فروشیها پیدا کرده و برای مادر «ویلیام» برده بود، و مادرش چقدر خوشحال شد. از آن روز به بعد آن کتاب را روی میز تختخوابش می‌گذاشت و هر شب چند ضرب‌المثل آن را مطالعه می‌کرد و به خاطر می‌سپارد.

تعداد زیادی از این ضرب‌المثل‌ها کم‌کم دیگر قسمتی از محاورات روزانه مادر «ویلیام» شده بود و یکی از آنها ناگهان به یاد «ویلو» آمد. و این ضرب‌المثلی بود که می‌گفت: «آنکس که بداند و نداند که بداند، نادان است و باید که بیاموزد.»

«ویلیام ویلو» این ضرب‌المثل را چند بار در ذهنش تکرار کرد. حالا دیگر مطمئن شده بود که سرنخ را پیدا کرده است.

در این موقع دسته کر آواز دسته‌جمعی جدیدی را شروع کردند که ناگهان از ردیف عقب یکی گفت: «این آواز محبوب پیرزن بیچاره بود.» وقتی خوب دقت کرد، دید این آواز معروف: «ای روح، ای که بر همه چیز عالمی و آگاه برخیز!» آواز مورد علاقه زن کشیش بود. این آوازی بود که او بیش از هر آواز دیگری می‌خواند. «ویلیام ویلو» کتاب دعا را ورق زد تا آواز را در آن پیدا کرد. ناگهان چشمش به شماره درشتی که بالای صفحه چاپ شده بود، افتاد و با مشاهده آن مثل اینکه یک مرتبه چیزی برایش روشن شد. شماره درشت ۱۲۹ بود. صدوبیست‌ونه!

یادش آمد یک روز پس از آنکه مادرش به وسیله تلفن با زن کشیش صحبت کرد، گوشی را گذاشت و به او که در اتاق نشسته بود، گفت: «بیا یک چیز خنده‌دار بگویم. الان زن کشیش به من تلفن کرد. وقتی من گوشی را برداشتم یک‌مرتبه او گفت: صبح به‌خیر ای روح! ای که بر همه چیز عالم و آگاهی برخیز!»

من فکر کردم که باز هم حواسش پرت شده... از او پرسیدم: «خانم «ترامپ» دارید برای آواز فردا تمرین می‌کنید؟» او خنده‌ای کرد و جواب داد:

«نه! نه! وقتی شماره تلفن شما را می‌گیرم یاد شماره آواز «ای روح» می‌افتم، چون شماره آن صد و بیست و نه است و سه رقم آخر شماره تلفن شما هم همین عدد است.»

وقتی این خاطرات از ذهن «ویلیام ویلو» گذشت، دیگر همه چیز برایش روشن و واضح شد و نقطه تاریکی در ذهنش باقی نمانده بود.

فوراً کتاب دعا را برداشت و با عجله آن را ورق زد تا اینکه صفحه آواز «خدایا مرا به خودت نزدیک کن!» را پیدا کرد. این آخرین کلماتی بود که از دهان پیرزن بیرون آمده بود.

و این درست همان چیزی بود که «ویلیام ویلو» مدتها در انتظارش بود. یعنی یک مدرک جرم قانع‌کننده. مدرکی که ثابت کند «ادگاسر» با پیرزن تصادف کرده و او را کشته است.

شماره آواز صد و پنجاه و هشت بود یعنی درست شماره ماشین «ادگاسر»!

■

گفتگوی هفته

انرژی‌درمانی مکمل...

بقیه از صفحه ۱۱

پزشک انرژی درمان سعی بر این دارد تا خاکشیرهای موجود در لیوان را دوباره فعال کند.

این درحالی است که روش افزایش این نیرو در هر فرد تا میزان قابل توجهی اکتسابی است و شخص باید دوره‌هایی را در ارتباط با آن پشت سر بگذارد.

به‌طور مثال در انگلستان دوره‌های چهار ساله‌ای در این ارتباط دایر کرده‌اند که من موفق به گذراندن آنها شده‌ام و معتقدم زمانی که شخص از آنجا فارغ‌التحصیل می‌شود به‌راحتی می‌تواند انرژی را جذب و منتقل کند.

○ حرف آخر

دکتر عادل سخنان بسیاری پیرامون این علم گفت، از جمله اینکه: «این انرژی هیچ ارتباطی با پیشگویی و مسائل خرافی ندارد...

برای تقویت آن حتی می‌توان از آتش طبیعی (سوخت چوب) هم کمک گرفت و در انگلستان کامپیوتری طراحی شده است که می‌تواند روان و انرژی درونی هر شخص را بسنجد.»

اما نکته قابل توجه این است که چرا باید مردم به محض شنیدن خبری پیرامون علمی جدید بدون هیچ تحقیقی نسبت به یاری گرفتن از آن اقدام کنند، درحالی که با کمی تحمل و مطالعه به راحتی می‌شود به حقیقت این‌گونه مسائل پی برد.

باور کنید در کشور ما کتابهای بسیاری در این رابطه نوشته و یا ترجمه شده است ولی روشن نیست، چرا مردم ابتدا سعی می‌کنند هر پدیده جدید را امتحان کرده و بعد نسبت به آن نتیجه‌گیری کنند؟

درحالی که یاری گرفتن از تجارب دیگران بزرگترین نعمت خدادادی است.

حال با تمام این حرفها خدا نکند فردا شخصی پیدا شود و بگوید من با استفاده از انرژی برق یا گاز می‌توانم تمام بیماریها را درمان کنم، خدا نکند.

■

۱- هیپنوتیزم

پرسشها + پاسخها

بقیه از صفحه ۱۹

در خواب هرگز عصب بینایی تحریک نمی‌شود. یعنی اینکه مغز، به عصب بینایی برای دیدن و بعد تعریف و تشریح از چشم فرمان نمی‌دهد. بنابراین در خواب حتی در مورد افراد بینا نیز ما با عمل دیدن سروکار نداریم، بلکه در خواب این تقابل ضمیر ناخودآگاه و تخیل و تحلیلی که ما از جسم در مغز داشته‌ایم، تصویری در ذهن ایجاد می‌کند. بنابراین در نابینایان نیز همچون بینایان، این قوه تخیل و انباشته مغزی او از تصویر جسم است که به ذهن خطور می‌کند. با این تفاوت که در فرد بینا قبلاً تجربه دیدن جسم انجام شده و تصویر آن در ذهن ما ضبط گردیده، اما در نابینای مادرزاد این تجربه به تشریحی که افراد دیگری برای او کرده‌اند، به‌انضمام قوه تخیلش بستگی دارد؛ اما به هرحال نابینا هم در خواب مشاهداتی دارد.

□ پرسش: عجیب‌ترین نوع و سیستم پولی کدام بوده است؟

● پاسخ: قبل از آنکه پول ساده شود و به شکل کاغذ و یا سکه در دسترس عموم قرار بگیرد، تمدنهای ابتدایی هرکدام به فراخور جزئیات فرهنگی خود از سیستم پرداخت ویژه‌ای استفاده می‌بردند. یکی از عجیب‌ترین انواع که در شرق آسیا، به‌ویژه چین و بعدها قرقیزستان رواج داشت، مجسمه‌های سنگی و بسیار کوچک بود که به عنوان پول ردوبدل می‌شد؛ برای مثال قرقیزها اسبهای کوچک چند سانتی‌متری از سنگ می‌ساختند و به عنوان پول اصلی رد و بدل می‌کردند و مجسمه‌های سنگی کوچک دیگر مانند گوسفند و گوساله به عنوان پولهای کمتر یا پول خرد مورد استفاده قرار می‌گرفت. مثلاً برای خرید شیر، شخص یک اسب سنگی می‌داد و در ازایش یک گوسفند سنگی به عنوان بقیه پول خود دریافت می‌کرد. در جزیره فیجی دندان نهنگ به عنوان ارزشمندترین واحد پول مورد استفاده قرار می‌گرفت و از دندانهای دیگر (از جمله دندان انسان) به عنوان پولهای کم‌ارزشتر استفاده می‌شد؛ برای مثال برای خرید یک نیزه یک دندان نهنگ پرداخت می‌شد و یک دندان مار به عنوان بقیه پول پس گرفته می‌شد!

در قبایل آفریقایی نیز سیستم‌های پولی گوناگونی برقرار بود که معروفترین آنها گاو زنده بود که سنش تعیین‌کننده ارزشش در هنگام معامله بود. برای مثال برای خرید تیر و کمان باید یک گاو پنج ساله می‌دادید و به عنوان بقیه پول، یک گاو ده ساله پس می‌گرفتید.

اینها نمونه‌های کوچکی از پرسشها و پاسخهایی بود که در این کتاب مطرح شده است. مطالب مندرج در این کتاب هیچ محدودیتی ندارد و پرسشهای آن طیف وسیعی از تمامی مقوله‌هایی را که بشر با آن سروکار دارد، فرا می‌گیرد و برای هر کس با هر رشته و میزان تحصیل کاربرد دارد. دلیل عمده محبوبیت غافلگیرکننده‌اش نیز همین است.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

دو نقاشی پستچی و ۲۰ اختلاف

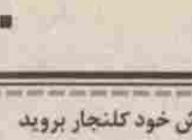

اعداد کله قندی

باید از خانه‌های یک، هشت، هفت، چهار، دو، پنج، چهار، پنج، هفت و چهار حرکت کنید تا مجموع خانه‌هایی که از آن عبور کرده‌اید جمع (۴۸) را نشان دهد.

پنج جابجایی در تصویر مرد مکزیکی

۱- وصله شلوار مرد مکزیکی به‌جای آجر روی دیوار، ۲- پنجره کلبه بجای پاشنه کفش مرد، ۳- دود سیگار بجای شکل روی کلاه، ۴- چوب سقف کلبه بجای یقه پیراهن، ۵- طلوع خورشید به‌جای پایین شال مرد مکزیکی با هم جابجا شده‌اند.

نقاشی ناپیدا گوزنی در صحرا مانده است.

توزیع قند و شکر

آن چهار وزنه‌ای که مغازه‌دار باید تهیه کند، یک، سه، نه و بیست و دو کیلویی می‌باشند.

جامهای باشگاهی آسیا و پیروزی استقلال

نوبتی هم باشد...

۵ گام بزرگ

تیم استقلال با گام مهمی که برداشت و حریفی خطرناک چون «الاتحاد» را از سر راه خود دور کرد، این بار از انگیزه، توان و ابزار لازم برای دستیابی به عنوان قهرمانی آسیا، پس از دوازده سال که از آخرین عنوان قهرمانی این تیم می‌گذرد، برخوردار است. حریفانی که پس از این در برابر استقلال قرار دارند، کشورهای امارات، کویت و ترکمنستان هستند که قاعدتاً نباید برای استقلال دردسرساز باشند. اگرچه باید آنها را حریفانی بسیار جدی شناخت. تنها معضل استقلال را در چهره حریفانی که از شرق آسیا خواهند آمد باید دید. حریفانی از کره، ژاپن و چین که هر کدام داعیه قهرمانی آسیا را در سر دارند. با توجه به اینکه سال گذشته کره جنوبی میزبانی دوره نهایی را به‌عهده داشته است، در صورت صعود استقلال به جمع چهار تیم دوره نهایی می‌توان امیدوار بود که ایران در صورت رایزنیهای موفق فدراسیون فوتبال بتواند میزبانی دوره نهایی جام باشگاههای آسیا را به‌عهده داشته باشد. چرا که نوبت میزبانی به غرب آسیا رسیده است.

و در چنین احوالی و در برابر سیل خروشان طرفداران که در استادیوم حضور خواهند یافت، می‌توان قهرمانی استقلال را به عنوان هدفی قابل دسترس شناسایی کرد.

با توجه به تاریخ جامهای باشگاهی آسیا به هر تقدیر این بار نوبتی هم باشد. نوبت قهرمانی یک باشگاه ایرانی فرارسیده است. ان‌شاءالله

نگاهی به باشگاههای پرافتخار آسیا از حیث قرار گرفتن میان چهار تیم برتر آسیا

استقلال پرافتخارترین تیم

در تاریخ ۳۵ ساله دو جام باشگاهی آسیا، تیم‌های بسیاری صاحب افتخار شدند. اما دو تیم ایرانی استقلال و پیروزی در این میان پرافتخارترین باشگاههای آسیا به‌شمار می‌روند. استقلال هفت بار درمیان چهار تیم برتر آسیا قرار داشته است و دو بار نیز به عنوان قهرمانی رسیده است. درحالی که پیروزی نیز ضمن کسب یکبار عنوان قهرمانی، شش بار در میان چهار تیم برتر آسیا بوده است.

درمیان تیم‌های آسیا تنها الهلال از عربستان توانسته است با شش عنوان اول تا چهارم، ضمن سه عنوان قهرمانی درمیان تیم‌های پرافتخار آسیا قرار گیرد، برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی، فهرست تیم‌های پرافتخار آسیا در دو جام باشگاهی آسیا و جام در جام را تواماً درج می‌کنیم:

از ۱۳۵۴ تا ۰۰۰
موسسه نگین
ترمیم مو
هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید
ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۲۲۲ـ ۴ـ ۰۰۹۷۱

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت
۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲
عرضه کننده داروهای گیاهی: دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو، ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.
خ ـ تهرانپارس خ ـ فرجام ـ سراج ـ شهید والاثیان فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷
نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

کنکور مکاتبه ای فقط با ...۳ تومان!!!
پیک دانش
فنی وحرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)
ریاضی
تجربی
انسانی
تست ، برنامه ریزی ، جزوه ، کنکور آزمایشی . . .
برای دریافت راهنمای رایگان تهران: صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵
تماس حاصل فرمایید
۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

ترک اعتیاد تضمینی
در ۶روز با دستگاه
توسط پزشک بدون بازگشت
۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۳۶۵۳۶۲۲

آگهی‌های اطلاعات هفتگی
تلفن
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷
اطلاعات هفتگی

به مناسبت سالروز درگذشت شادروان غلامرضا تختی

تختی، اسطوره مکتب انسانیت

○ زندگی در میان مردم و برای مردم، درسهایی به من آموخت که فکر می کنم هرگز نمی‌توانستم در معتبرترین دانشگاهها کسب کنم

شادروان غلامرضا تختی

○ ۳۵ سال سپری شد

غلامرضای باصفای ما. آنکه به پایش بسی بوسه زد افتخار و بر سینه صاف پرصفایش درخشید بسیار برق مدال و ایران از او شهرت پهلوانی گرفت، آنکه از او مردانگی جان تازه‌ای گرفت. آنکه خشم درونش، سرودی شد بر لب. و آنکه عاشق بی‌قرار مردم بود. پس از گذشت ۳۵ سال از خاموشی او، هنوز سؤالی است بر لب که کجا رفت؟ چرا رفت؟ اما پاسخی دردناک است: «جواب بی‌جوابی!»

○○○

تختی در هفدهم دی ماه سال ۱۳۴۶ دیده از جهان فروبست و آخرین قطره‌های پهلوانی تاب را با خود برد. اکنون سی و پنجمین سالگرد خاموشی او فرارسیده است و یادش را گرامی می‌داریم.

○ تختی به روایت تختی

اسم من «غلامرضا تختی» است. در شهریور ۱۳۰۹ در خانی‌آباد تهران متولد شدم. خانواده ما به لحاظ اقتصادی جزو خانواده‌های متوسط خانی‌آباد بود. «حاج قلی تختی» نام پدربزرگ من بود. او در راه مکه ناجوانمردانه به دست راهزنان کشته شد. از دارایی او بخشی هم به پدر من رسید که نامش «رجب‌خان» بود. او به کمک آن میراث، در انبار راه‌آهن زمینی خرید و یخچال طبیعی در آن ساخت و آنگاه خانواده‌ای تشکیل داد و صاحب سه پسر و دو دختر شد. کوچکترین این فرزندان من بودم و پدرم از روی اعتقادات مذهبی و ارادت خالصانه‌ای که به امام هشتم(ع) داشت، نام غلامرضا را بر من نهاد.

نخستین واقعه‌ای که به یاد دارم و اثر بدی روی من گذاشت، در زمان کودکی‌ام بود. پدرم برای تامین معاش خانواده مجبور شده بود که خانه‌مان را گرو بگذارد. یک‌روز طلبکاران به خانه ما آمدند و اثاث ما را به کوچه ریختند و ما مجبور شدیم که دو شب را توی کوچه به صبح برسانیم. و شب سوم اثاث خودمان را به خانه همسایه بردیم و دو اتاق اجاره کردیم. بعد هم روزگار، عرصه را بیشتر بر پدرم تنگ کرد و مجبور شد یخچال طبیعی خود را نیز بفروشد و این حوادث تاثیر بد فراوانی روی پدرم داشت و سرانجام در سالهای پایان عمرش، اختلال دماغی گریبان او را گرفت.

من مدت ۹ سال در دبستان و دبیرستان منوچهری که در همان خانی‌آباد واقع شده بود، تحصیل کردم. هیچ‌گاه شاگرد اول نشدم. اما زندگی درمیان مردم و برای مردم، درسهایی به من آموخت که فکر می‌کنم هرگز نمی‌توانستم در معتبرترین دانشگاهها کسب کنم.

○ نخستین هماورد

در اولین شب مسابقه کشتی آزاد، میان تیم‌های ملی ایران و شوروی، روسها جوانی را برای مقابله با من روی تشک فرستادند که «آلیول» نام داشت. وقتی او دست مرا فشرد، احساس کردم گرمی فراوانی در وجود او می‌جوشد، چهره‌اش انسان را وادار به محبت به او می‌کرد. اما با همان قیافه بی‌تفاوت و سکوت مرموز، زمانی که پای او را دراختیار گرفتم، چنان بدلی به من زد که به پل رفتم و سه امتیاز به او دادم. البته در اواخر کشتی، او را ضربه فنی کردم، ولی درسی را که به من داد، هرگز فراموش نمی‌کنم. او پس از کشتی به سراغ مادرش رفت و او را نزد من آورد. مادرش را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. دستی به سر من کشید و گفت که هم مواظب خودم باشم و هم مراقب پسر او.

سخن بالا نمونه‌ای بود از درک انسانی و والای تختی از کودکی و رنج پدر گرفته تا وجود رقیبی سرسخت و یک کشتی حساس در برابر یک تیم رقیب. اما هیچ‌یک عظمت انسانی او را از ذهنش خارج نکرد.

○ سخنانی دیگر از تختی

- آینده به کسانی تعلق دارد که بیشتر رنج برده‌اند.
- مردم هیچ چیز را همین‌طوری و بی‌حساب به کسی نمی‌دهند، چه محبت، چه نفرت، به هر کسی همان چیزی را می‌دهند که لایقش است. اما من لایق این همه محبت نیستم.

○ اسطوره و مکتبی برتر از مدال و مقام

از مدالها و افتخارات و کشتی‌های بزرگ تختی بسیار گفته و نوشته‌اند. قهرمانی در المپیک ملبورن و زیر دست قرار دادن حریف آمریکا در یک‌طرفش و حریف روسی در طرف دیگرش، قهرمانی در مسابقات جهانی تهران، قهرمانی جهان در یوکوهامای ژاپن، همزمان و هم‌دوره با قهرمانی جهان توسط تیم ملی کشتی ایران برای نخستین بار. حق‌کشی‌هایی که برعلیه او در المپیک‌های هلسینکی، رم و توکیو صورت گرفت که هیچ‌گاه دم نزد و فقط گفت، مدال را بردند. مفت چنگشان و گوارای وجود زن و فرزندشان.

آری این بود، واکنش تختی در برابر بدترین و مغرضانه‌ترین حق‌کشی‌ها. اما مدال و قهرمانی در برابر ارزش اسطوره‌ای و مکتبی که او برای ورزش ایران و جهان به‌جای گذاشت کم‌رنگ به نظر می‌رسد.

به پیرمردی در گوشه‌ای از شهرستانی دورافتاده گفتند که تختی را کشتند و او در پاسخ گفت:

«عجب حرفی است آقا، تختی که دشمن نداشت.»

یاد او را گرامی می‌داریم. ■

گفتگوی یک ساعته با بگوویچ در هتل هویزه تهران

بگوویچ:
فوتبال ایران سقوط می‌کند...

از : بابک پورعالی

○ اشاره:

حالا دیگر چهرهٔ شناخته شده‌ای برای همهٔ فوتبالدوستان ایرانی به شمار می‌رود. «بینگو بگوویچ» مربی کنونی تیم فولاد خوزستان اکنون سومین فصل حضور خود در ایران را تجربه می‌کند و در این مدت ثابت کرده که مربی سازنده‌ای برای فولاد خوزستان و تیم ملی کشورمان بوده است. چهره‌هایی نظیر ابراهیم میرزاپور، حسین کعبی، ایمان مبعلی و... بسیاری دیگر از ستاره‌های جوان تیم فولاد که حالا جزو استعدادهای ناب فوتبال این مرز و بوم هستند همگی حاصل زحمات دو سالهٔ این مربی کروات می‌باشد.

هفتهٔ گذشته فرصت مناسبی دست داد تا در هتل هویزهٔ تهران ساعتی را با «بگوویچ» باشیم و پیرامون مسائل مختلف فوتبال و فعالیت شخصی او در ایران صحبت کنیم. در این بین آقای «حمیداوی» مترجم «بگوویچ» زحمات زیادی متقبل شد که همین جا از او تشکر می‌کنیم.

○ از اینکه بازیکنانی نظیر آلن بوکسیچ، ایگور تئودور، داریو شیمیچ و ژیرکوویچ همگی از شاگردان من بوده‌اند، افتخار می‌کنم

☐ پیش از هر چیز از خودتان صحبت کنید...

● متولد سال ۱۹۴۶ هستم. در سن هفده سالگی اولین قرارداد حرفه‌ای فوتبالم را با تیم هایدوک اشپیلت منعقد کردم و پس از ده سال صدوپنجاه بازی برای این تیم انجام دادم. سپس به لیگ اتریش رفتم و تا سال ۷۹ میلادی به عنوان بازیکن حرفه‌ای در این کشور مشغول به بازی شدم و نهایتاً در این سال رسماً از فوتبال خداحافظی کردم.

☐ از چه سالی به جرگهٔ مربیان پیوستید؟

● شروع مربیگری من مربوط می‌شود به سال ۱۹۷۹، بطوری که در آن سال هم مربی بودم و هم بازیکن. یک سال بعد دانشکدهٔ تربیت بدنی را با تخصص فوتبال به پایان رساندم و به عنوان رئیس مدارس فوتبال در کرواسی انتخاب شدم و در همان سال کار مربیگری‌ام را رسماً با تیم هایدوک اشپیلت که در آن زمان در دستهٔ دوم بازی می‌کرد آغاز کردم. بعد از جدایی دو کشور کرواسی و یوگسلاوی نیز هدایت چند تیم دسته اولی کرواسی ازجمله زاگرب، شیبنیک، بلادوس و... را بر عهده داشتم. در این بین مدتی سرمربی تیم المپیک کرواسی بودم و دو سال هم ریاست انجمن مربیان کرواسی بر عهدهٔ من بود. این دو سال اخیر نیز در کشور شما بودم.

☐ بزرگترین افتخار شما در این سالها که به عنوان مربی فعالیت می‌کنید کدام بوده است؟

● راستش با هیچ یک از این تیم‌ها نتوانستم قهرمان شوم چون اکثر تیم‌هایی که من در آنها به عنوان مربی حضور داشتم قبل از آمدنم یا در میانهٔ جدول بودند و یا در خطر سقوط به دستهٔ پایین‌تر اما در پایان فصل همراه با این تیم‌ها در یکی از رتبه‌های چهارم یا پنجم قرار می‌گرفتیم. با این وجود در تمام این سالها در هر تیمی که مربیگری کرده‌ام فقط به فکر سازندگی بودم و از اینکه بازیکنانی نظیر آلن بوکسیچ ایگور تئودور، داریو شیمیچ و ژیرکوویچ همگی از شاگردان من بوده‌اند افتخار می‌کنم.

☐ این لیگ سومین تجربهٔ شما همراه با تیم فولاد در کشور ما است. فکر می‌کنید امسال شرایط کار چقدر نسبت به سال اول حضورتان در ایران فرق کرده است؟

● شرایط کنونی فولاد با دو سال گذشته متفاوت‌تر است، بدین خاطر که ما در این مدت بخش اعظمی از آن مسیری را که می‌دانستیم باید طی کنیم، پشت سر گذاشته‌ایم و حالا تعدادی بازیکن جوان و با استعداد در اختیار داریم که اگر به همین ترتیب با انگیزه تمریناتشان را دنبال کنند آیندهٔ درخشانتری در مقایسه با سایر بازیکنان و تیمهای لیگ در انتظار آنها و تیم فولاد خواهد بود، بدون شک وجود این جوانان جویای نام برای آیندهٔ فوتبال ایران هم مفید خواهد بود.

☐ این روزها شایعهٔ جدایی دو تن از ملی‌پوشان فولاد به گوش می‌رسد. آیا با رفتن «گل‌محمدی» و «میرزاپور» موافقت می‌کنید؟

● باشگاه فولاد با یک آژانس انتقال بازیکن در اروپا قرارداد دارد. در مورد این دو بازیکن هم باید بگویم که کار انتقال آنها به یکی از دو کشور انگلیس و یا بلژیک مراحل پایانی‌اش را طی می‌کند و در صورت توافق طرفین پیرامون مسائل مالی، آنها به اروپا می‌روند و من هم با رفتنشان هیچ مخالفتی ندارم.

☐ کمی هم از تیم ملی ایران بگویید. به نظر شما تیم ملی می‌توانست یکی از مسافران جام جهانی ۲۰۰۲ باشد؟

● من تمام بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی را دنبال می‌کردم. تیم شما یک سروگردن از بقیهٔ تیمها حتی عربستان سرتر بود - در اینجا بگوویچ اشاره می‌کند به نتیجهٔ دو دیدار رفت و برگشت ایران مقابل عربستان - اما تفکرات غیر حرفه‌ای حاکم بر فوتبال شما باعث شد این تیم با تمام شایستگی‌هایی که دارد نتواند راهی جام جهانی شود.

☐ منظورتان از این تفکرات غیر حرفه‌ای چیست؟

● در کشور شما استعدادهای فراوانی به چشم می‌خورد اما متاسفانه این استعدادها همراه با یک سری اصول حرفه‌ای پرورش نمی‌یابند. از دیگر مواردی که می‌توان به آن اشاره کرد نبود زیرسازهای لازم برای پیشرفت است. اینها مشکلاتی هستند که مانع رشد و ترقی فوتبال ایران هستند ولی هیچ کدام در بحث فوتبال حرفه‌ای روز دنیا جایی ندارند. من مطمئن هستم با وجود این معضلات اگر در کشور شما از هم اکنون کار ریشه‌ای صورت نگیرد، در آینده‌ای نزدیک فوتبال ایران از قلهٔ فوتبال آسیا به زیر کشیده خواهد شد.

☐ یکی از بحث‌های داغ فوتبال ما در حال حاضر «میروسلاو بلاژویچ» است. عملکرد ایشان را در ایران چطور ارزیابی می‌کنید؟

● چیزی که در مورد بلاژویچ می‌توانم بگویم این است که او مربی بزرگی است و همچون بسیاری از مربیان دیگر دارای نقاط ضعف و قوت مخصوص به خود می‌باشد. تاکنون سعی نکرده‌ام در مورد کار همکارانم اظهارنظر کنم چون اعتقاد دارم مربیگری کار بسیار پیچیده‌ای است و تا شرایط را آنطور که هست لمس نکنید نمی‌توانید آن عملکرد را مورد ارزیابی قرار دهید. به هرحال بلاژویچ هم مثل هر مربی دیگری اهدافی را مد نظر داشته و در این راه پارامترهای زیادی - از جمله آنچه به آن اشاره کردم - می‌توانسته مانع تحقق آنها گردد.

☐ حضور دوبارهٔ بلاژویچ در تیم ملی ایران را تا چه حد مثبت ارزیابی می‌کنید؟

● به هرحال استمرار حضور هر مربی بزرگی در یک کشور می‌تواند ثمرات مفیدی همراه داشته باشد. اما متاسفانه در ایران جو مناسبی برای ادامه فعالیت او وجود ندارد. اینجا مطبوعات ورزشی خیلی راحت در مورد هر چیزی اظهارنظر - گاهاً شخصی - می‌کنند و این برای شخصی همچون بلاژویچ که انسانی فوق‌العاده حساس است، مثل سم کشنده است.

☐ شما در این مدت با مطبوعات ورزشی ما چطور کنار آمده‌اید؟

● من برای خبرنگاران احترام زیادی قائل هستم ولی اعتقاد دارم به هیچ چیز نباید ارزشی بیش از آنچه که دارد، داد. به نظر من هیچ خبرنگار و هیچ روزنامهٔ ورزشی ای نمی‌تواند باعث افتخار من شود. درحالی که مثلاً تیم من نتایج خوبی کسب نکرده باشد. زمانی که با این دید به مطبوعات بنگری دیگر با مشکل مواجه نمی‌شوی چون می‌دانی هر آنچه در مورد تو و تیمت می‌نویسند، بازتاب نتایجی است که با این تیم کسب کرده‌ای.

☐ به عنوان آخرین سؤال فکر می‌کنید که بتوانید با تیم فولاد در لیگ برتر قهرمان شوید؟!

● گمان نمی‌کنم. البته این بدان معنا نیست که بازیکنان فولاد چنین توانایی را نداشته باشند. بلکه در ایران شرایط به گونه‌ای است و یا شرایط را به گونه‌ای به‌وجود آورده‌اند که تیم‌های شهرستانی در قیاس با تیم‌های تهرانی از بضاعت کمتری برخوردار هستند. این تبعیض به‌وجود آمده، کمتر اجازه می‌دهد تا تیم‌های تهرانی و تیم‌های شهرستانی حتی در یک سطح قرار بگیرند.

■

پرسپولیس مال کیست؟

پرطرفدارترین تیم فوتبال این کشور که سابقه‌ای دیرینه در این مملکت دارد، ماهاست از یک بحران مدیریتی رنج می‌برد و با وجود گذشت بیش از یکسال هنوز هم معلوم نیست که این تیم مال چه ارگان، شخص و یا نهادی است.

دادگاه رسیدگی کننده به این پرونده نیز آنچنان طولانی و کشدار شده است که هر روز یک خبر از آن به گوش می‌رسد، اما نتیجه کار همچنان نامشخص است.

آیا حل این بحران آنقدر اهمیت ندارد که قوه قضاییه با تعیین یک فرصت خارج از نوبت و رسیدگی فوری به مساله برای یکبار و همیشه این مشکل را حل کند؟

آیا مدعیان مالکیت این تیم آنقدر حسن نیت ندارند که بنشینند و تا زمان تعیین تکلیف نهایی خود به یک توافق دست پیدا کنند تا ماجرا حل شود؟

آیا فکر نمی‌کنند که ادامه و استمرار چنین وضعیتی بیش از پیش به این باشگاه پرطرفدار لطمه می‌زند؟ آیا گمان نمی‌کنند که ادامه این وضعیت موجب دلسردی مردم از ورزش فوتبال می‌شود؟

این روزها وقتی به استادیومها و سکوهای خالی نگاه می‌کنیم دلمان می‌گیرد. بینندگان بازیهای پرسپولیس حداقل چند هزار نفر روی این سکوها می‌نشینند اما این روزها حتی در بازیهای مهم این رقم به نصف نمی‌رسد و یکی از علل اصلی آن نیز همین کشمکش و وضعیت اعصاب خردکن است. همه آنها که دل برای فوتبال این مملکت و این تیم پرطرفدار می‌سوزانند لحظه‌ای هوای نفس را کنار بگذارند و به‌فکر منافع ملت باشند.

پنج شنبه تا سه شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

با برگزاری شش دیدار، هفته هشتم رقابتهای لیگ برتر کشور، انجام شد و در حساس‌ترین بازی تیم فوتبال پلی، اولین شکست فصل را به شاگردان پروین تحمیل کرد.

از دیگر نتایج جالب می‌توان به نخستین برد تیم سایپا، پیروزی دو نماینده فوتبال اصفهان بر شیرازیها و توقف پیکان در مقابل تراکتورسازی اشاره کرد.

در همین چارچوب دیدار دو تیم استقلال تهران و فولاد خوزستان، بعد از انجام بازیهای هفته نهم لیگ به میزبانی تیم فولاد برگزار خواهد شد.

○ جمعه

در این روز، همه چیز تحت‌الشعاع پیروزی غرورانگیز نماینده فوتبال کشورمان، استقلال در مصاف با الاتحاد عربستان بود.

درحالی که گمان می‌رفت باختی دیگر - آنهم مقابل عربها - درحال شکل گیری است، پرواز بلند نیکبخت واحدی و گل به‌یاد ماندنی او در واپسین ثانیه‌های بازی به یک باره همه چیز را سبز و بهاری کرد تا اشک شوق و شادمانی از دیدگان میلیونها هوادار ایرانی جاری شود.

○ شنبه

با معرفی اعضای تیم ملی کاراته کشورمان برای شرکت در مسابقه‌های کاپ آزاد فرانسه، چهارمین مرحله از اردوی آماده‌سازی این تیم از روز شنبه و به مدت پنج روز در مجموعه ورزشی آزادی آغاز شد.

این تیم روز بیست و هشتم دی ماه عازم پاریس خواهد شد و پس از انجام مبارزات چهار روزه در این کشور در روز دوم بهمن ماه به کشور برمی‌گردد.

○ یک‌شنبه

تیم ملی فوتبال جوانان ایران، ساعت شش بامداد یک‌شنبه برای شرکت در رقابتهای شش جانبه قطر، عازم این کشور شد.

در این مسابقات تیم‌های تونس، مصر، چین، تایلند، قطر و جوانان ایران در یک گروه به رقابت می‌پردازند. تیم ملی جوانان کشورمان که رهبری آن برعهده حمید درخشان می‌باشد با ۲۳ بازیکن راهی قطر شد و طبق برنامه اعلامی مسوولان برگزاری مسابقات در نخستین دیدار خود به مصاف تیم جوانان تونس می‌رود.

○ دوشنبه

رسیدیم به روز هفدهم دی ماه، روز جهان پهلوان تختی و روز کشتی ایران، روز سمبل‌ها و الگوهای انسانی. در این روز همه اقشار مردم بر سر مزار جهان پهلوان تختی گردهم آمدند و یاد و خاطره آن بزرگوار را زنده کردند.

حضور مردم قدرشناس از قهرمان و پیشکسوت، دانشجو، کارگر و... در سی و چهارمین سالگرد جهان پهلوان تختی جلوه زیبایی از تقدیر مردم از مظاهر پهلوانی در گورستان قدیمی ابن‌بابویه ترسیم کرد.

○ سه‌شنبه

تیم والیبال پاکستان هم به‌طور رسمی برای شرکت در مسابقه‌های والیبال جوانان باشگاههای آسیا اعلام آمادگی کرد.

با حضور پاکستانی‌ها، تعداد تیم‌های داوطلب شرکت‌کننده در این رقابتها که سال آینده به میزبانی کشورمان برگزار خواهد شد، به عدد هفت رسید.

خاطرات کلانتر

بقیه از صفحه ۲۹

کلانتر شما را به خدا به این بچه رحم کنید!

حرفهای پدر و سکوت پسر، قضیه را پیچیده‌تر کرد. اگر بهرام قاتل بود، با دو یا سه سؤال دیگر از او اعتراف می گرفتم، اما توضیحات والتماسهای پدر - که منطقی هم بود - باعث شد تصمیم دیگری بگیرم:

- استوار، این آقاپسررو دستبند بزن و فعلاً ببرش بازداشتگاه تا ببینم پدرش چی میگه؟

استوار دستهای بهرام را داخل دستبند قفل کرد و از اتاق بیرون رفت که ناگهان صدای جیغ و فریاد و گریه بلند شد. یک پیرزن و یک پیرمرد - که پیرمرد به لحاظ جثه از پیرزن جوانتر نشان می‌داد - به‌سوی بهرام دویدند. گریه می کردند. قربان و صدقه‌اش می رفتند. اعتراف می کردند و...

آقای «م...» لبش را گزید و گفت:

- خدا بهشون صبر بده... پدربزرگ و مادربزرگ بهرام هستند... یعنی پدر و مادرزنم - زن سابقم - بنفشه!

استوار با ملایمت بهرام را از آنها جدا کرد و به‌سوی بازداشتگاه برد که ناگهان پیرمرد خوش‌بنیه به‌طرف اتاق من آمد و کنار میز ایستاد و فریاد زد:

- کجا می‌بریش کلانتر؟ با اون بچه چیکار دارین؟

با آرامش گفتم:

- فعلاً مظنون شماره یک در مورد کشتن دخترتون این «بچه» است!

پیرمرد چند بار لبش را گزید و سرانجام نفس عمیقی کشید و با گریه گفت:

- نه... نوه‌منو آزاد کنید... اون گناهی نداره... پدرش... یعنی دامادم نیز بی گناه... دخترم‌رو خودم کشتم!

هنوز بهتم کامل نشده بود که مادربزرگ بهرام جیغ کشید و از هوش رفت!

□

□

- من از سه، چهار سال قبل فهمیده بودم دخترم توی جاده تباهی و فساد افتاده! حتی قبل از شوهرش... مردم خیلی بهم می گفتند «مراقب دخترت باش!» بارها با او حرف زدم، نصیحتش کردم، دعوا کردم، کتکش زدم، اما به خرجش نرفت! تا جایی که دامادم به‌خاطر آبروی خودش اون‌رو طلاق داد. طفلک نوه‌ام! بهرام بیچاره نمی‌تونست توی محل سر بالا کنه! بنفشه حالا پس از جدایی، دیگر زده بود به سیم آخر و رسوایی رو به حد اعلی رسانده بود! امروز آمده بودم باهاش حرف بزنم، وقتی دیدم بهرام توی حیاط است، اون‌رو فرستادم خونه و خودم رفتم بالا [و احتمالاً بهرام برای همین می‌خواست قتل‌رو به گردن بگیره که برای پدربزرگش، که می‌دانست مادرش‌رو کشته، مشکلی پیش نیاید - م.ف] همان لحظه یک میهمان آنچنانی داشت، میهمانش به سرعت فرار کرد و من ماندم و دخترم، خواستم نصیحتش کنم که اون با بی‌شرمی تمام به من گفت «اختیار خودم‌رو دارم و به شما مربوط نیست» و خواست منو از خونه بیرون کنه، که کتکش زدم! ولی اون چنان کلمات رکیکی در مورد خودش گفت که خون جلوی چشمم‌رو گرفت و اول با زیرسیگاری کریستال چند ضربه زدم توی سرش و بعد با چاقوی آشپزخانه خلاصش کردم!

این حرفها را پدربزرگ بهرام گفت، پدر مقتول و پدرزن آقای «م...»، حرفهایش که تمام شد، صدای گریه سه نفر به گوش می‌رسید؛ بهرام، آقای «م...» و پیرزن، همسر قاتل که لابد دوسویه بی‌تابی می کرد؛ هم برای دختر مقتولش، هم برای شوهر قاتلش!

□

□

محسن آخرین پک سیگارش را بیرون از اتاق زد و آن را «پلسار» کرد و داخل شد و گفت:

- حالا تکلیف این پیرمرد چیه کلانتر؟

آه عمیقی کشیدم و گفتم:

- نمی‌دانم، شاید اگر زنش و نوه‌اش رضایت بدهند - که می‌دهند - جرمش سبکتر بشه!

محسن که از اتاق بیرون رفت، دلم برای یکنفر بیشتر از همه سوخت؛ برای مادربزرگ بهرام!

نقاشی‌های شما

حسین محمد پور-
کلاس سوم از شهرری

سید طاهره س[illegible]ی-
۷ ساله از باقرآباد

شایان سپهری-
۲/۵ ساله از کرمانشاه

محمدآجری سیلانی-
۱۰ ساله از گرگان

الهه [illegible] بیدار-
۷ ساله
از تهران

طیبه طبری-
۸ ساله از کرمانشاه

مارال ش[illegible]- ۸ ساله از سورک

بهنام یادگاری-
۶ ساله از بیله سوار

سوگند حسن پور-
۵/۵ ساله از قم

رضا اسعدی-
۴/۵ ساله

ماهان سپهری-
۴/۵ ساله از کرمانشاه

محمدرضا طبری-
۶/۵ ساله از کرمانشاه

فرید عابدی- ۹ ساله از تهران

آیدین اژدری- ۱۰ ساله از تهران

ساناز بیگ‌زاده-
۷ ساله از گنبد کاووس

رضا سلخوری- ۹ ساله از اوشان

حامد موسی زاده-
کلاس چهارم

بابک نیک طبا

شریفه گوگ راده-
۷ ساله از گنبد کاووس

امید منصوری-
۹ ساله از تهران

الهه سلحشور-
کلاس چهارم
از تهران

فاطمه گوگلانی-
۷ ساله از فریدونشهر

داوود لاچینانی- ۷ ساله از فریدونشهر

آرش بیگ زاده- ۹ ساله از گنبد کاووس

فائزه حسین آبادی- کلاس دوم

هوریه ملکیان-
کلاس اول از تهران

افسانه درویش پور-
کلاس دوم از تهران

حمیدرضا بخشی- ۱۱ ساله از تهران

فرشته طالبی- ۵ ساله از تهران

محمد محمدی- کلاس دوم از اراک

سیدرضا جعفری-
کلاس اول از شهریار

آرین مظاهری-
۷ ساله از تهران

آیدا مظاهری- ۱۰ ساله از تهران

احسان ملکیان-
کلاس اول از تهران

DR. KURT WOLFF
Alpecin
AFTER SHAMPOO LIQUID
200 ml e
Hair Energizer
AKTIV SHAMPOO

نام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید!
دیگر فراموش نمی کنید

روی، کافئین، نیاسیامید و
ویتامین A موجود در آلپسین
ریشه مو را فعال و پوست سر
را تقویت می کند

The Energy Program of Alpecin
- شامپوی مخصوص موهای معمولی
- شامپوی مخصوص موهای چرب
- شامپوی ضد شوره
- و مایع پس از شامپوی آلپسین

نمایندگی انحصاری در خاورمیانه
شرکت بازرگانی سینا (چابهار) مجتمع تجاری صدف ۲۲۲۲۶۲۲ (۰۵۴۵) پست الکترونیکی: sitraco@Neda.net

جدید
Licence
BOSCH
پارس خزر
1400W
turbo
پارس خزر
Licence
Bosch
۲۵
ماه ضمانت

نسل جدید جاروبرقی های پارس خزر

تحت لیسانس بوش آلمان

لوازم خانگی پارس خزر برای یک عمر

پارس خزر با ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر کشور

http://www.parskhazar.com

R.A.M.G.R.A.P.H.I.C.S